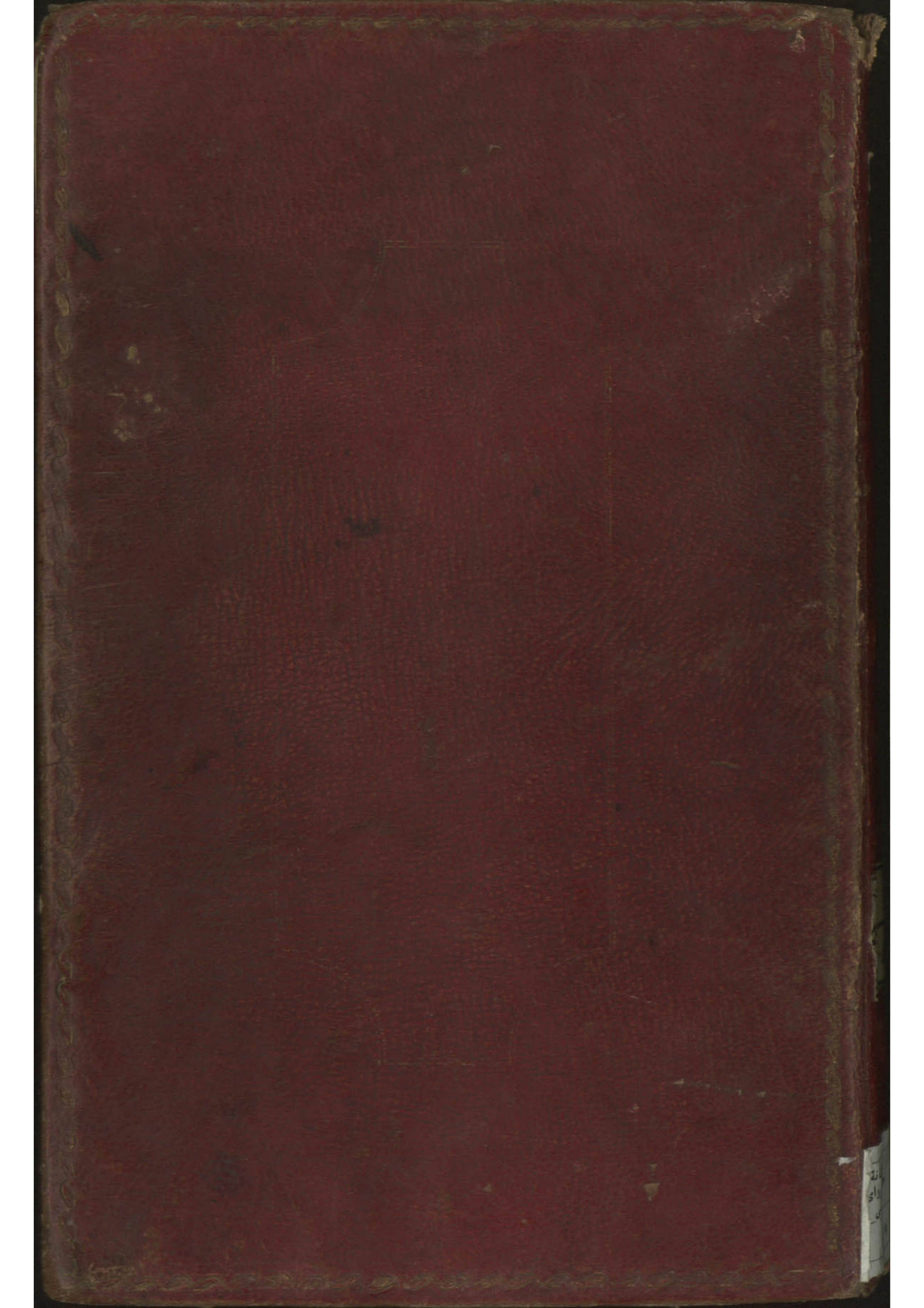
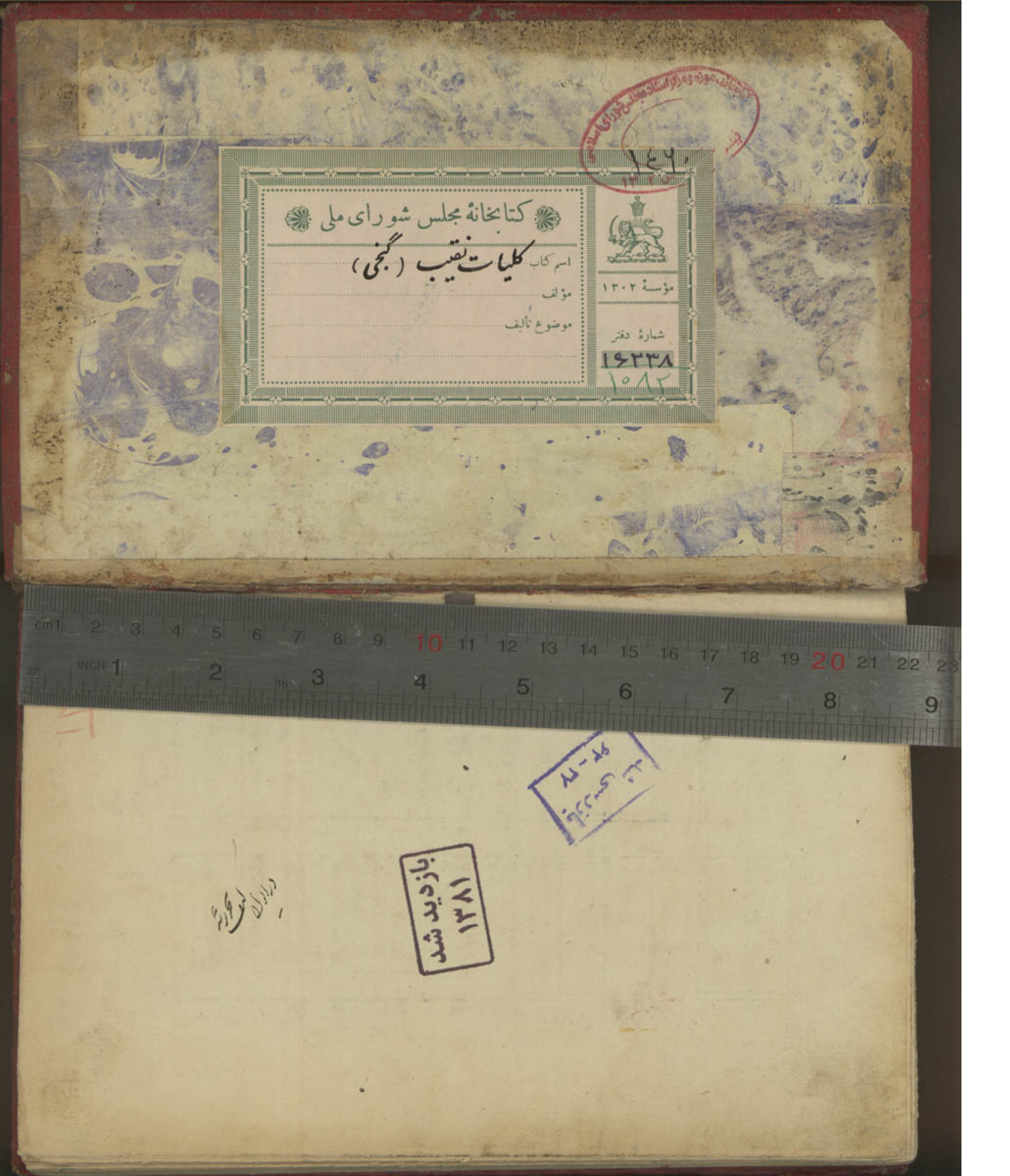
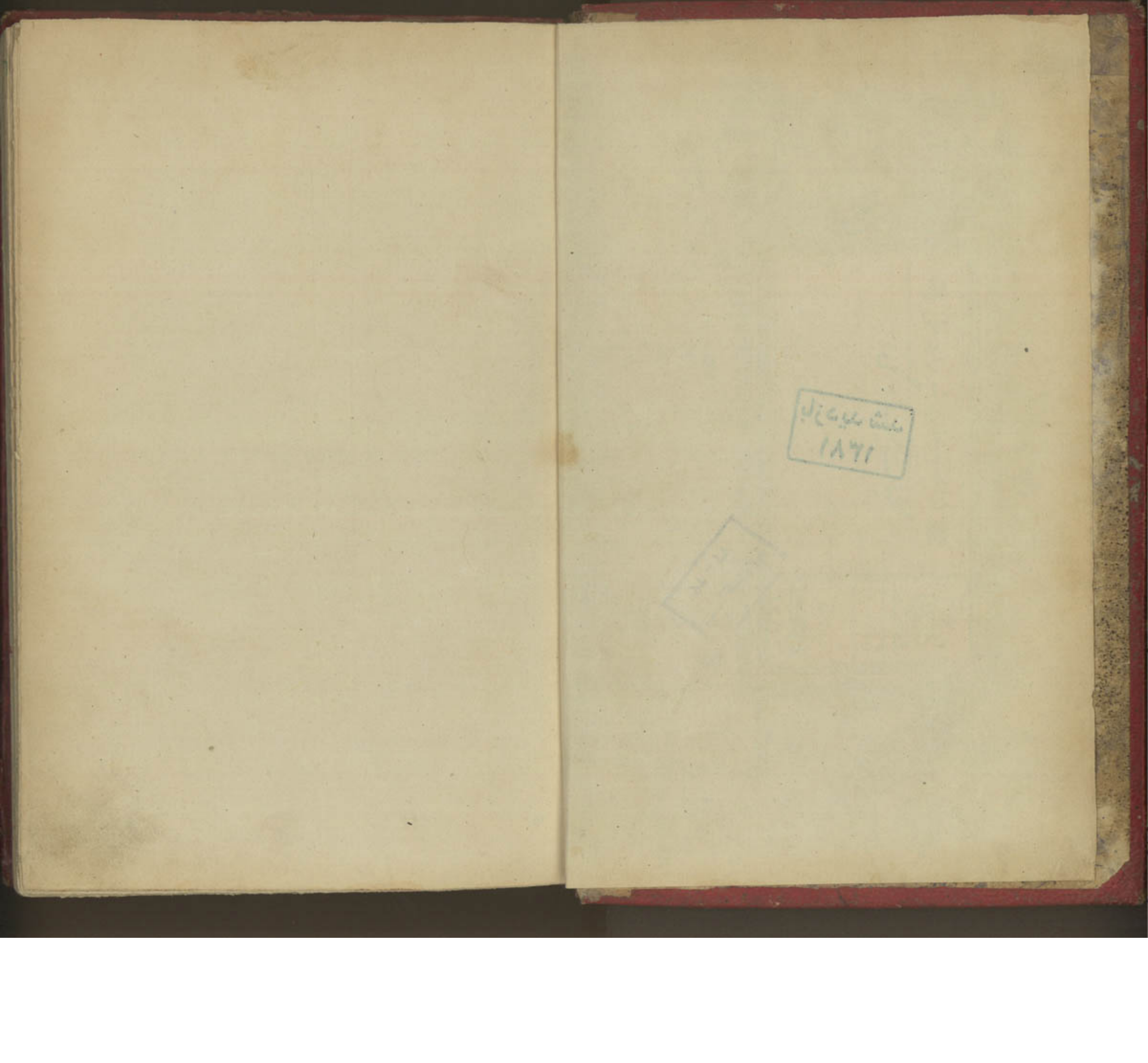
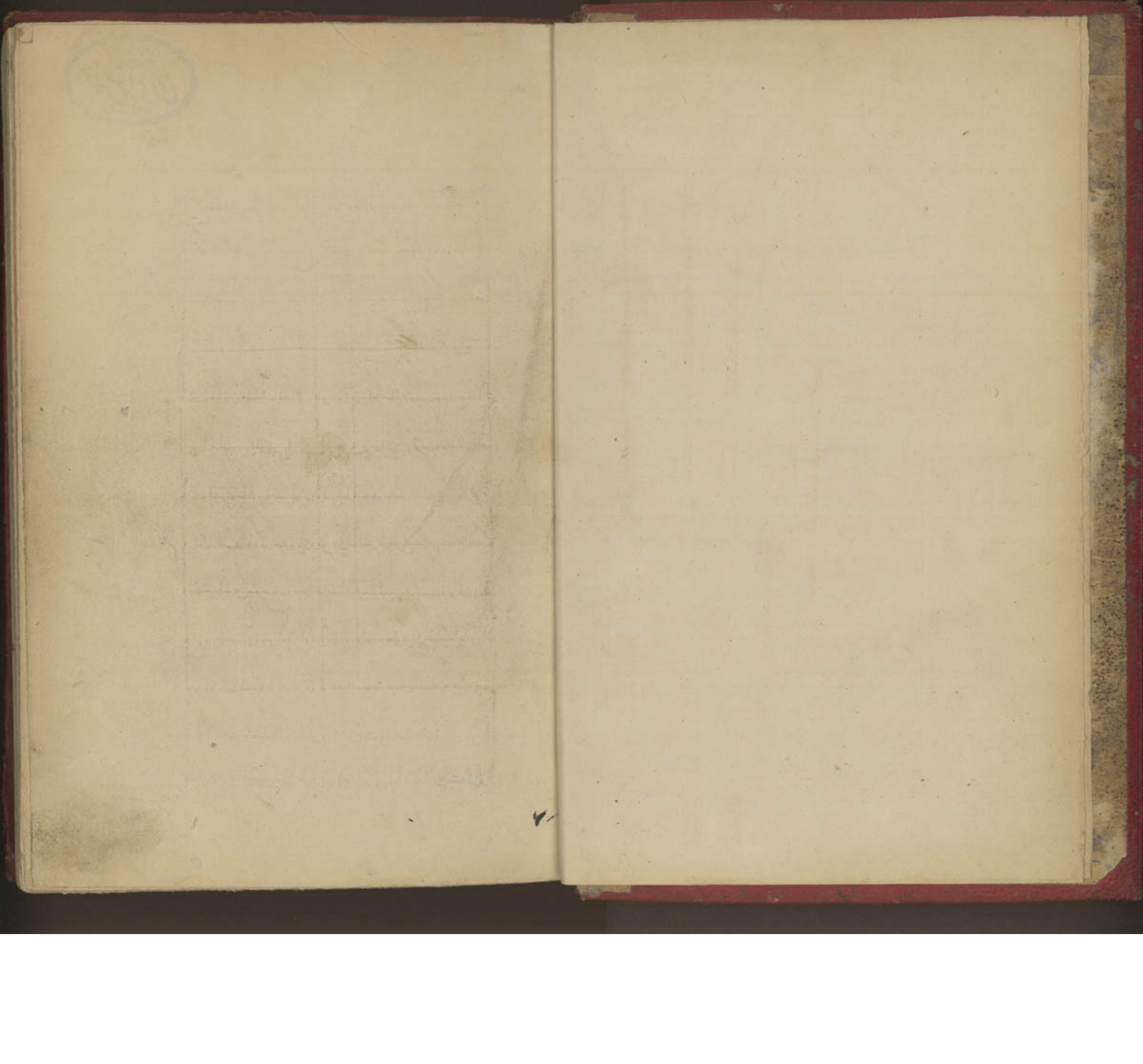




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کلیات نقیب (گنجی)
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۶۳۳۸
۱۰۸۲
بازدید شد
۱۳۸۱


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی







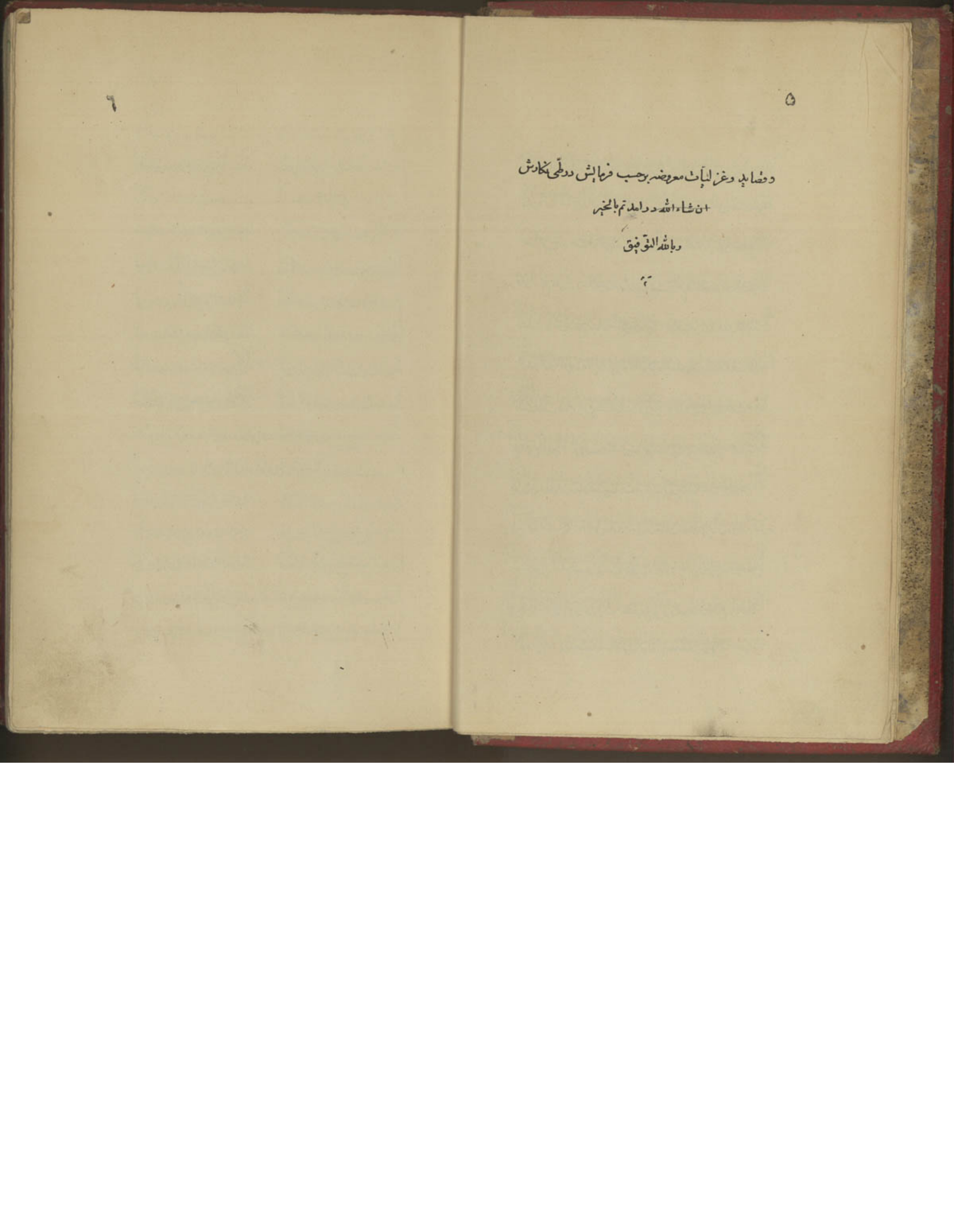
بسم الله الرحمن الرحیم

نقیب الممالک وسالک المسالک هو العالم الکامل الادیب وجامع الفاضل
اللبیب الملقب والمتخلص بالنقیب گنجی عجیب د نخل سخن غریب و دانشمندی است
که اشعار دلفریبش با حسن تقریر مجلس علما و بارگاه سلاطین را رونق و زیب
ابیات دلپسند و مضامین بلندش بمناسبت هر موضع و مقام با قریحه ارباب دانش
و ذوق مانوس و قریب در دار العلم شیراز نشیمن و ماوا است و از همان خاک
پاکش مولد و منشا نام نامیش از این مصرع جناب مولوی که منیر ملک نام احمد نام جمله انبیاست
چونکه صد آمد نود هم نزد ماست ظاهر و هویدا در لیستن اشعار و حسن مضامین
دستی توانا دارد و از صفای حافظه در ضبط اشعار و حفظ ابکار استادان ما تقدم
از عرب و عجم بلکه فصحای تا زمان شعرای بلیغ که بیضا منما پدید چنانکه زیاده بر بیست هزار بیت

مستحکم متین از اشعار متقدمین و متاخرین و معاصرین در ذهن صاف خود بقصد
دارد بقوت حافظه داند و تواند کرد در هر جا و هر گاه خواهد بر فور فرو خواند و نیز
از اکثر و اغلب دقایق و حقایق سخن که زینت بخش هر محفل و انجمن است در اکتساب
و تعلیم آگاه و در ضبط نکات و تتبع لغات و حفظ اشعار میتوان گفت که فرید
من عند الثقات گویند از پنج سالگی باز بخواندن قران مجید راغب در سن شش سالگی
از حفظ عبادت و سور آیات و تلاوت بقرائت با ادای مخارج و دانستن
تجوید فارغ شده و از اول سال هفتم که خواطر بخواندن کتب فارسیه و عربیه
بستن داشت و در کشور علوم سودای احاطت بر جهات سنه تا دوازده سالگی
باز انجه دید و خواند در گنجینه خاطر سپرد بنحویکه در دو ذات تفرقه حواس یادا
دست برد بران نبود آزان سپس نیز با شوق تمام در مراتب صرف و نحو و منطق
و معانی و کلام رنج بکمال برده و مساعی بنروال بدست آورده و همچنان در اصول
فقه و متعلقات فروع شروع و بر اغلب و اکثر مسائل و احادیث دیده و دانستنی
رجوع در مبانی حکمتهای یونانی و مطالب برهانی و مراتب الهی و مقامات عرفانی

بتحریکی وافی کرده و از معلومات طبیعی و ریاضی بهره کافی برده و با جمله ناسی حل از
مراحل زنده گانی داده سپاه طریق علوم بوده و شاهراه کسب علوم و اخذ سلوک
در سلوک ابتدا م اجتهاد پیموده و اکنون که از مراتب شهود و سنین زندگانیش بر از
اربعین نگذشته مصداق آنکه فرموده اند که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی بتصدیق ارباب دانش و بینش در عرصه سخنوری
و میدان طلاقت بتکاپوی توسن فصاحت و دست یاری چوگان بلاغت
گوی مسابقت از فصحای عصر و بلغای دهر ربوده و در ظرایف علوم ادبیه و لطایف
رموز فارسیه و عربیه بتلفیق عبارات شیرین و تنظیم کلمات رنگین زبان عجم
آرایش نهاده فرموده و در عهد دولت و جهانداری خاقان معدلت طراز
و سلطان دشمن کش درویش نواز محمد شاه غازی بمنصب لقب نقیب الاشرافی
مملکت فارس سرافراز گشت و اکنون که نوبت شوکت و جهانبانی و دولت و کامرانی
بادشاه جمجاه جهان پناه ناصر الدین شاه است لقب نقیب الممالکی محروسه ایران با القاب قدیم اضافه
و منصب لقب نقیب الاشرافی فارس فرمان قضا جریان بحکم منظومه تشریف بدو

فرزند ارشد و زاده مؤید ایشان بمیرزا احمد مهدی موفق و مسلم و پنجاه و نه
از هر سال را بالتمام در آن مبارک حضرت پادشاهی که مظهر برکات الهی و مصدر فیوضات
نامتناهی است ندیم و محرم است و هر شب با فسانهای شیرین و حکایات رنگین
و نوادر تخ ملوک و سلاطین در آن بزم بهشت نظم هنگامه ساز و آن قلوب ارباب مناصب
دولت با شوکت بر روی لشکری و رعیت بلطف سخن درهای ملاطفت باز
دارد و همه ساله چون طایر هزار دستان که از تنگنای آشیان در فضای گلستان
آید از مملکت فارس بعزم دار الملک ری طهران و در مرکز جی و ساحت اصفهان
توقفی بیشتر فرماید تا چون عندلیب نواساز بر گلبن طره و یاسمین بدیع نغمه
طراز آید و در همه اسفار محضر سعادت سیر آن برگزیده کافات و سلیل و دمانی سید
کاینات آفتاب جهان مشعل شاه خسروان زمان مخدوم ایران و خادم شریعت
سید پیغمبران امام جمعه و جماعت اصفهان را بقصاید غرا و غزلیات شیوا و حکایات
و روایات زیبا زیب و زینت دهد و بجوائز و کسوت و خلاع در خور دستار را
سرافراز فرماید بر مداحان و ستایشگران ممتاز آید و فضلا و غزلیات معروضه بر



و قصاید و غزلیات معروضه بر حسب فرمایش دو دلی نگارش

ان شاء الله در آمد تم بالخیر

و بالله التوفیق

تم

فی القصاید علی ترتیب الحروف التهجی — و هذه تکون منشاة فی التوحید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ما نشد شایسته شان تو بارها — سپاس خود بشان خویشتن بر خویشتن فرما

نه پنهانی نه پیدا نه باتنها نه تنهائی — ز پیدا شدی پنهان و باتنها شدی تنها

گهی در ذره پنهانی گهی خورشید رخشانی — عیان چون ماه تابانی نه هر هیکل نه هر سیما

چه در تنها نظر کردم عیان گشتی بتنهائی — بتنها چون ترا دیدم عیان دیدم تنی تنها

تو ابخورشید دور از فهم در ابر ظلمات گوناگون — گهی در پرده پیدائی گهی بی پرده ناپیدا

نکوئی خویشتن بینم ترا در خویشتن دیدم — تو ما را گر چه بیخود چه خود دادید بیما

تعیبا در ادای قدرت و علم کمال حق

بکیر اندازه از نادانی عجز و قصور ما

در تهنیت عید مولود حضرت — رسالت و مبارک باد سلام

بیا لد عید مولود رسول الله ذکبنا — بر شر مانده فرش خاک و بر اوج فلک عنبر

عیان شد ز امهات با نما لی مانک مولودی — کز او ظبلش بکیتی منطبع گشت امهات و ابا

مخم شد ز صلب آدم و حوا شه کامل — ز روح پر فتوح او شو کدا آدم و حوا

ابو القاسم محمد شاه سرهد اسم احمد — رسول الله بر حق نفس مطلق خواجه لولا

مخوانش آنچنان کاب و خاک و آتش صرصر — ز الطاف حلم و قهر و عزم او شد در جهان پیدا

مو الیدش نکوئی کز سکون جنبش قدرت — بکیتی شد نباتات و جماد و جانور پیدا

شهنشاهی که رهروی نمود او نیک اشارت حق — وزیری چون جناب بو الحسن در جهان مولا

علی مرتضی فرمانفرمای قضا چاکر — وصی مصطفی داد او دین داد او عقبی

امیر المؤمنین حیدر جمال حضرت داور — کمال نفس پیغمبر معین ملت بیضا

امام المتقین یعسوب بن صفدر جهانبین کزوی — مفاد از لا اله الا الله امد لا نفی الا

ولی حق کرو داد او ز بهر نظم دولت و ملت — بدارای عجم تخت جم اسکندر و دارا

جهان فر و شوکت ناصر الدین شاه دنیا دل — کز آبادان بود از عدل و دادش تا ابد دنیا

شه عادل کرد اد از داد خود فرمانفرمائی — بدارای جهان یعنی علی ملک شاهنشاه

دلیر شیر کر پی نظر و کامل و کافل — بلند اقبال بالاجلال عالی طبع و ملک آرا

امیر معدلت پیشه نهاد ظلم و اندیشه — نهال قد رواد شد رومو ز سالک دانا

نقیب و روز دادم در بیان داد بلاغت — کرداند پایه نظم مرا دانشور بینا

بنام مصطفی و مرتضی و شاه شخص تو — سرودم در مدیح چاد ارکان جامه غرا

چه خوش گفتی چه در سفتی حماک الله دعا خوشتر — الها قادرا پروردگارا داورا دانا

تو میدانی کر در میدان عدالت عاجزیم اکنون

ترحم ربنا بالفضل لا بالعدل عاملنا

در منقبت حضرت امیر و مرثیه جناب سید الشهدا علیه الاف الثنا

ای نبی دریای دل بر سر کشیدم ماجرا
من قفای دلبران اینک بلا اندر قفا

همدم رنج و غمایم محرم درد و تعب
بسته بند بلایم خسته خار جفا

هر چه بر سر آیدم در پای دل الحق بجاست
صورت صورت پرستان نیست باشد صفا

با طبیب خویش درد خویش پنهان چون کنم
عبد از این دست من و دامان شاه دین با

اسم اعظم نص محکم نور حق یعسوب دین
مقتدای انبیا مسند نشین هل اتی

عیسی مریم نژاد و موسی عمران نسب
فخر عالم حیدر صفدر علی مرتضی

قوت بازوی احمد زینت عرش مجید
شیر یزدان میر اژدر در در شهر خیبر کشا

حامی دین الهی ماحی کفر و ظلم
همدم خیر البشر همخوابه خیر النسا

هم مراد عالم و هم عالم علم یقین
هم مدار کعبه و هم کعبه اهل وفا

مرجع هو کاف تاک اصل اول باء بسم
هم رواج کاف و نون هم رونق الا و لا

گاه در هفتم زمین گاهی به هفتم آسمان
گاه فی الارض استقر گاهی علی العرش استوی

آنکه از یک نفخه صد همچون مسیح آرد پدید
وانکه از یک قطره صد چون خضر بخشد بقا

حکم او بر گردن کروبیان مالک رقاب
دست او در لشکر ایمانیان صاحب لوا

تیغ او بر فرق اعدا کشته هیبر بالجبل
قهر او بر جان دشمن کشته همدست قضا

صالح و طالح بگاه لطفش از وی بهره ور
بخشد آن یکی را عطا و پوشد آن یکی را خطا

بازوی خیبر کشایش کوفت بر مرحب چنان
ضربتی کز کشته حارث بر آمد مرحبا

کاش بودم چون نبی بگرفت بازوی علی
فاش میگفتم که در دست خدا دست خدا

گفت هر آن کس را منم مولاه مولاه علی
هر که را من مقتدایم هم علیش مقتدا

فرقه از روی خشم و زمره از روی شوق
پس گرو کردند تو می خشمگین تو می رضا

گفت پیغمبر هنوزم گوش بر آواز اوست
حکم حق است این بدل پیدا نهید یکسر را

حکم حق حاکم حق و محکوم حق این هر سه حق
باطلی با این همه حرفی که تو انداد عا

والی این منصب عظمی نباشد جز علی
کین نخواهید بین کوشش نکنی با مرتضی

کی بود هر منطقی با احمد ملح بوتراب
ذره با خورشید حاشا قطره با عمان کجا

هر کنیز چاکرش بر دادخواهان دادگر
هم غلام درگهش بر پادشاهان پادشا

راهجویان طریقت را صراط المستقیم
پیشوایان شریعت را عماد الاقتدا

ما صبا زاد در صف محشر شفیع المذنبین
صالحان زاد در دم رفتن انیس الاصفیا

آدم از وی شد صفی و موسی از وی شد کلیم
یوسف از وی شد عزیز و احمد از وی مصطفی

یا علی از تنگنای ظلمت جهلم رهان
کر رهان از هم تو نی در دو دیده مصباح الضیا

گر نباشد دلبری چون علی باشد علی
دلبری کافکند در جان در دلم نور ولا

در دو عالم نیست راحت ابدل را جز بیت
راحت ار خواهی حلال در عالم دیگر بیا

نکبتش ایطبع یاد یکی کر برا یم مکر
شمه با دوستان از داستان نینوا

بگذرد در این عید روزی چند عاشورای دین | این بود دوران که هر عشقی عزایش از قفا
وشنه پیدا بند در بر کلوی بو الحسن | سوده الماس ریزد در دهان مجتبی
گر بفند بر فرق احمد تاج کی گیرد قرار | تا نریزد بر زمین خون شهید کربلا
ناله کن از ما کن همراهی زین العبا | گریه کن واذکر ببرده لدادی خیر النسا
مو بهر کن اکینه بر سلطان مظلومان حسین | گوشوار عرش وعون شرع وسبط مصطفی
یوسف زندان غم یعقوب کنعان الم | نوح طوفان بلا ایوب دشت کربلا
پشت دین او پشت زین انما دبر پشت زمین | زین تزلزل عرش گفتی زلزلت زلزالها
چون بنات النعش کردش دختران ماه رو | در میان شان یکری حجر وج مسلوب الردا
گردن گردون شکستی کاش چون گردن نهاد | تا فشد در زنجیر کین درگردن زین العبا
کبشند این بکسان باویلکم یا ویلکم | خاندان مصطفی یا ویلتنا یا ویلتنا
ماه رویان حجازی بر جمازه بی حجاز | کوفیان با چهره زیب شامیان در قصرها

جرم ما را جز عزای او کجا باشد شفیع
چون او را جز گناه ما چه باشد خونبها

در مدح شاهنشاه جهان ناصر الدین شاه و تهنیت خلعت پوشی جناب معتمد الملک

نو خیمه بر زد و عجم ابر بهار را | گر تو بچمن جلوه دهد فر بهار را
این فره جاه از بهار دیت کبر خاک | چون پرها خیمه زند ابر بهار را

گر

طرف چمن از برف که شد بالحواصل | شد چون پر طاووس پر از نقش نگارا
کشت آب ستی نرهمین چهر شقایق | مرغان چمن مست تری الناس سکارا
دادار دهد تا سپه دادولت اقبال | زانسان که بدارای عجم تخت ولوا را
بوالنصر ملک ناصر دین کانه د فیاض | مشکین کند از فیض دمش باد صبا را
این شیر بطل که زدم شمشیر بهیجا | ناخن شکند مخلب شیران وغا را
این خسرو غازی که کند هر بها تم | تیغش نفس ابکفش آماده غذا را
یک حمله دهد روزی یک باله بجا مون | دست کرمش وحش زمین مرغ هوا را
شادم که شهنشاه در این عید عطا کرد | شمشیر ایا لک بهمین میر کبار را
مجی بن بنی آنکه چو یحیای نبی گشت | این معتمد ملک شه امثال خدا را
تا بدبها روزی اگر مهر جمالش | تابنده تر آن بدر کند نور سها را
انصاف دهم حق بوجود تو کند ختم | انصاف و کرم صدق و صفا حلم و حیا را
گاه سخط و مهر دو دست تو گواهند | در طبع تو بر جود و بقهر تو بلا را
شمشیر شهنشاه چو رود آنکه مجبور | فرمود بدست تو روان حکم قضا را
الماس نشان است ز الماس نشان است | مهر لب درخشنده و بخشنده ضیا را
این تیغ شهنشاه ببالای تو والاست | گر شوکت شه داد جز اهل صفا را
تا هست جهان باش نگهبان ز شهنشاه | تیغ و کمر و خاتم و اکلیل کلاه را

در بیان حال خود هنگامیکه خلعت از دار الخلافه بجهة حاکم می آوردند

ای اهل فضل مژده که از فضل داورا | آمد بپادشه شیر دلیر سخنورا

بخ بخ که شد بطالع مسعود فرخجسته | تابنده آفتاب جهانتاب انورا

بشرا که ابطیور که بشکفت گلبنا | آیا کرا بوحوش که آمد غضنفرا

چون شد فراز تل سلام از نشیب کوه | گفتی که شد معاینه بر کوه منبرا

چشم فحول فضل براه از فراز تنگ | چون گوش روزه دار بر الله اکبرا

آمد ز ره سوار بر پیاده اشتری | دیوی سطبر هیکل و عفریت پیکرا

کوهی روان ز قافله کوه این عجب که بود | بر کوهه اش ز فضل و ادب کوه دیگرا

کوهی کتاب فضل و ادب بر سر کوه | میرفت چون بساط سلیمان ز صرصرا

فاو دیدم اشتر حمالة الحطب | اما که دید حامل اسفار اشترا

خورشید وش چو کرد به بیت الشرف نزول | شد منزلش ز خیل ادیبان پر اخترا

فوج فحول فضل و گروهی عدول شرع | جمعی حکیم حاذق برخی سخنورا

یکصف دبیر و منشی و مستوفی و دبیر | سرتیپ میرپنجه و سلطان و یاورا

آیند و هی روند و فرستند هدیها | از دیبه های عبقری و شال کشمرا

هم بره های املاک و مرغ مسمنا | هم با نبات کاسه و قند مکررا

با هر یکی عریضه بعنوان مختلف | مهر و مطاع و قبله و مخدوم و سرورا

تعلیقه و رقیمه سزد در جواب شان | داد او مشفقا و صدیقا برادرا

روزم

روزم بشب و شب بسحر کو بم ز روی هزل | کانشب چها گذشت و چه شد روز دیگرا

آنشب بتیره گی و درازی همی نمود | محشر بچشم عاصی و عاصی بمحشرا

آشفته شد بناوک کینی دوار چرخ | گفتی مرا عمامه بر و لیلید بر سرا

با بر فلک بمجسطی و اقلیدس از نجوم | ز اشکال هندسی بکشودند دفترا

با کم کمک بچشم من از قوت دماغ | شد بر فلک خیال پریشان مصورا

ز آشوب روزگار بر آشفت مغز من | واز انقلاب حال فقیر و توانگرا

من در خیال گفتن سودای خام خویش | تا کرد دو طراق برآمد چه شد دگرا

گفتم که ای غلام بچپر سوی در لیک | مگشای در بخشت ببین کیست بر درا

باشد اگر فلان و فلان کو مجال نیست | آهسته رو که خفته جنابش ببسترا

گر باشد آن نگار رعنا مرحبا له | بگشای در ز روی ادب گو درآ درا

گر در برآمدی تو ولی خوب آمدی | اکنون مالیت بر در و بشتاب دور را

تا چند بر دری نگذاریم بر درت | حیف است چون توئی که گدا آید بر درا

القصه در گشود و در آمد نگار من | با غره منور و جعدی معنبرا

بر طره اش عبا ربه بگدست تا بچا | بر طره اش شبیه بکلیله عنبرا

یک غنچه شقایق و یک بوستان شقیق | یک حقه طبرزد و یک تنگ شکرا

بر لعل و در عقیق لبش رسته بس در است | یک رسته زمرد و دو دسته گوهرا

صد خم می از دو خوشه زلفش بیاد داد — تا کس نگوید انکه بود خوشه یکیرا

کوتاه قصه دلبرم آمد چو دلبرم — گفت السلام خواجه طاوس منظرا

گردنده‌ها داده چو گردون ولی درست — گردون فضول داتو نی امروز محورا

روح مجردی تو و عقل مجسمی — صدری مکرمستی و بدری منورا

در مدیح حضرت ظل الله — ناصر الدین شاه خلد الله ملکه

طوبی لک ای نقیب که شکر فشانیا — شکر فشان چه طوطی هندوستانیا

بر گل ز داستان تو دستان زند هزار — تا عندلیب گلشن شاه جهانیا

شیر دلیر ناصر دین خسرو عجم — کایوان او ز طارم کیوان نشانیا

گفتم بلی نقیب ایوان او کشم — گردن کشان عنان بلند آسمانیا

گفتا نبینیم عجبا سر بر آستان — پس بوالعجب تو چاکر این آستانیا

گفتا هلال میکنیم حلقه بر دوش — گفتم مگو به نعل سمندش توامانیا

گفتا دبیر چرخ و در بزم همی کنی — گفتم وزیر چرخ دانیت نشانیا

بهجت زهره حیات زنا کامیش بزم — گفتم به بزم نطق نقیب ار بخوانیا

گفت آفتاب همچو سها امش بیام — گفتم عیان اگر نتوانی نهانیا

ماه نیز گفت همچو منی بایدش بقهر — گفتم بکاه قهر شکیب ار توانیا

گفتا خطیب چرخ ثنا خوان او منم — گفتم چو من رموز بلاغت ندانیا

گفتا زحل که من ز چه رو دشمنش خشیم — گفتم گرانی بطالع خصمش تو مانیا

برخواست کهکشان که منم شاهراه او — گفتم نخست بلرزش از نو د باسیا

در شکایت از جهان و مدح — حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه

با این جهان کو مکن شکار جوان را — بخت جوانم شکار کرده جهان را

همتم افراخت رایتی که تو بینی — هیچ نه بینم جهان و خلق جهان را

باده غم میکند و باره تاخت بتندی — یا نه چه کند او دم به تافت عنان را

دل بگل و خوار روزگار نه بستم — خواه بهار دم دهاد خواه خزان را

من که بشیر نیش نکرده لبان تر — میکندم تلخیش چه خشک لبان را

یوسف مصری ندیدم و نه دیدم — خون که آلوده ام نموده دهان را

نوش نگفتم که منبر نشد به نیشم — سود نجستم که تا دهند زیان را

دامن حبل المتین بگیرم از این پس — بگسلدم بو که بندهای گران را

هادی دین مهدی زمین شه افلاک — قائم بالحق امام هر دو جهان را

انکه در آید گر از حجاب نهانی — پرده بدرد حجابهای نهان را

شیر حق ای آفتاب برج ولایت — خیز و نهان بین معاملات عیان را

تا رس یکش مصطفی بنو گرفتند — بولهبانش درالتهاب جهان را

آدمیان بین فکرهای شیاطین — سامریان بین و دشتهای فلان را

هرکه شبانی کند بر این گله تا روز — در نچو گرگان همی درند شبان را

نیست یکی نامدار در ایران — تا برهاند ننگ و عار کسان را

قصیده در شکایت از روزگار و در تعریف از استاد خود

نیست بجز عیب افتخار مرا — گر شود این بخت تیره یار مرا

من هم از آنکه با اختیار جهان — گر نهند در کف اختیار مرا

هرکه گداز د ز عنصری عجبا — می‌بگدازند هر چهار مرا

می‌کند مرد نفس اگرچه مهار — پیرخرد بگسلد مهار مرا

دیو شکار یست نفس مینکند — دیو شکاری زلب شکار مرا

حاشا خود بین نیم ولیک مبین — هیچ کم از خلق روزگار مرا

فضل و خرد داد و زهد و علم و عمل — داور دادار کردگار مرا

بیت حصاری حصین ز فضل و هنر — داد مفاتیح آن حصار مرا

ساخت دیاری که زین ز علم و عمل — کرد خداوند آن دیار مرا

از خرد او رد قالبی و در او — همچو روان کرد استوار مرا

بیت قطاری ز مدرکان حواس — کرد هدی خوان آن قطار مرا

تاخت بر اه سخن چه دهر و فکر — کرد بدان راه رهسوار مرا

با هر یکی کجا روا ست دهد — کرد هوا و هوس غبار مرا

می‌پسندد بدو البته نپسندد عقلا — می‌پسندد بدو پسندکار مرا

قصیده در شکایت از روزگار و در تعریف اعلیحضرت شاه تبریز

من بوطن تن چه در دهم که کشد — توسن فکرت بهر دیار مرا

هرچه ز غم خویش در کنار کشم — او بکشد تنگ در کنار مرا

تن رخیه گاه هم بتنگنای وطن — کوه غمان است با دغار مرا

نیست ز آنرو شکایتم ز فرو دهر — کز همه شکر است صد هزار مرا

شاکیم از نفس خویشتن که نهد — گردن همت بزیر بار مرا

بادس که ویران شود چه خواهم از آن — انفلاک سفله واگذار مرا

نیست یکی مرد نامدار در او — تا برهاند ز ننگ و عار مرا

آنکه را غمگسار بود کنون — هم نه دهد غنی غمگسار مرا

هست یکم اوستاد کاش خدا — مرگ دهد زان بزرگوار مرا

هست بدانش وحید و بر نخورد — قدرش ستوده هیچ کار مرا

بر حمدالله که هیچ می نکند — رحم نه پنهان نه آشکار مرا

چند نمازش بوم که رفت ز کف — بهده این عمر مستعار مرا

دامن جید ویکف راست امید — تا کند آزاده زین دیار مرا

چنگ بحبل المتین زنم که کشد — سوی خود آن شاه تاجدار مرا

در طلب اعطای تخفیف از جناب شیر الملک

ای شه محتشم که از فرط جود — کردی از جان بنده هرچنینه را

رساله شعر ... [illegible]

من هم از جان بنده کیها کردمت　　چون فراموش کردی ای جان بنده را

دارم از بهر تو شرمنده کی　　چاره چبود بنده شرمنده را

ای امیر کشور دانش نگاه　　پیش نادان قیمت داننده را

رتبه دانشوران افزا که حق　　دوست دارد رتبه افزاینده را

چون روی در دکهٔ گوهرفروش　　مشتری شو گوهر ارزنده را

نیمه دیوان میبرد مرسوم من　　چون کنم این نیم باقی مانده را

خود بیک اسالم عطا کن تا دهد　　کردگارت عزت آینده را

سال دیگر گر خدا دادت بده　　دل کشاید مرد بخشاینده را

خود بپوشان خود بپوشان خود بپوش　　لذت این دولت پاینده را

الغرض بعد از ثنا و التجا　　وارهان از چنگ دیوان بنده را

چند گویم جعفر و یحیی و فضل　　عشق باشد پهلوان زنده را

مختصر گر شاد فرمائی خدا
شاد دارد شاد فرماینده را

در معجزهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام　　در نجف اشرف که هر دانی ابا

شیعیان بشری لکم کامد ز فضل داورا　　در نجف بس معجزات از بارگاه حیدرا

خمس سبعصد سال بعد الالف شد زین معجزات　　کرد دفع اختلاف از امت پیغمبرا

نکرانی

نکرانی بهر علامه محلاتی نمود　　شیخ زین العابدین علامه مازندرا

کین چنین سالی که شد یکسال کمتر از صغیر　　آمد از شاه کبیر این معجزات اکبرا

اولین معجز که زوآری بعزم نینوا　　خواست شب بیرون شود بگشود مستحفظ درا

بهر تضرعشان ترحم کس نکرد از روی عجز　　ملتجی گشتند بر درگاه فیض داورا

ناگهان شد فتح باب شهر و فتح الباب فیض　　یا علی گویان شدند از شهر بیرون یکسرا

صبحدم پاشا بران دروازه بانان کرد خشم　　هان بهر بی نظمی شب در دروازه مگشودی چرا

گفت لا والله کس نگشود این دروازه دوش　　غیر شاه دین اگر داری بپاد ضامن باورا

گفت عند الامتحان المرء یکرم او یهان　　دست او بندید محکم تا گشاید حیدرا

چون مقید شد بقید چوب با همن مضطر　　گشت نالان سوی شاه امن یجیب المضطرا

شد مجزا قید هر جزئی بشکل جسته ای　　ریخت بر خاک سیه چون ابر وی ابترا

دسته دیگر شبانگه سوی شهر آمد ز دشت　　باز بگشودند دران فرقه بد گوهرا

چون شدند از عجز عاجز نیم شب نالان شدند　　یا ابا الغیث الغیاث الغوث یا کهف الوری

ناجوم از ناله شان دریای قهر آمد بجوش　　کرد صحبت برق آن گنبد چو کوه از آذرا

حوزه بر در دروازه و طاق و رواق در پیش طاق　　منهدم شد باره و در شد جدا از پیکرا

فوج فوج آن تیره شب داخل شدند و امدند　　قدر شه اشکار گشت در آن کشورا

در نجف چندان عجب نبود که بگشاید دری　　آنکه بهر مصطفی بگشود باب خیبرا

انکه بکشود از نجف بابی بهشتین بر شیعیان — میکشاید باب از فردوس روز محشرا

هست باب شاه باب الله اگر مسدود کشت — کی شود بر بسته کان مفتوح باب دیگرا

تا شود کردش دو چشمت معجز دیگر شنو — با نصیب الله وز عی پرنور کن این محضرا

معجز دیگر از اسد الله الغالب علی بن ابی طالب مظهر العجائب

ز اهل سنت اینچنین داد و بغداد اشتهار — داشت فرزندی مراهق و دکی نیک اخترا

نیمه تن مفلوج و از یکچشم اعمی بی زبان — لیک مطلوب پدر محبوب قلب مادرا

که بعبد القادر که بو حنیفه ملتجی — روز و شب از بهر استشفا و ان کهترا

چون شد نا امید هر دو ما بوس کشتندش پدر — پیش شیر حق که کل الصید فی جوف الفرا

مادر آوردش درون روضه بستش بر ضریح — یا علی یا مستجیر ای دستگیر مضطرا

صاحب بن حنیفه بو حنیفه کیست هیچ — قادری بر هر چه خواهی چیست عبد القادرا

یکدو روزی بخت بینا لیک خوش میگریست — هر نفس بر خویش می پیچید همچون اژدرا

تا کرشد بیخویش و زان بیخودی بر جست خویش — دید با شوکت امیری قادری دانشورا

یکجهان عقل منجزه دید در یک کالبد — عالمی روح مجرد دید در یک پیکرا

کرد پرسش کیست حال این پسر با بهای زبان — کفت لا تسئلن لکن فانظرن ماذا تری

بر زبان و بگشاید از رحمت انکشت چون — شد زبان وی فصیح از معجز ان سرورا

کفت مفلوجم من و یکچشم می بینم علاج — کفت ادن فاصطبر یا شیعتی انی اری

ابر داد

کو بشاد دست مبارک بر سر و پا بر کشید — کشت بینا و صحیح انکودک از پا تا سرا

چون صحیح و سالمش دیدند شود مدتی خلوت — شد عیان در بارگاه شاه شور محشرا

معجزی کشت شیعیان را عیان با اشکار — هر که بودش مشتری زین مجلس شد زان معجزا

معجزی دیگر که پنهان کشت شیعی اشکار — مبغضین کشتندش افکندند در رود یا

چند روزی معبد کرد و با کشتند بیرون — زنده و سالم تنش پیچیده اندر چادرا

الغرض کشت اشکار این معجزات با هرات — بلکه پیچید از نجف آوازه در بحر و برا

این بشارت شهره شد در روم و در ترکستان — در فرنک و روس و کابل هند و سند و کشمیرا

خاصه ایران و خراسان و ری و تبریز بود — فارس با کرمان و عمان تا حد و دستبرا

شرع احمد تازه شد در ملت اثنی عشر — ملکه شد زین معجزات اکمال دین داورا

در صفاهان معجزی دیگر هویدا شد که شاه — کرد بینا بیره زالی کور را در بسترا

در ربیع فصل و شهر القصه یکشهر تمام — بود عشرت در تمام شهرها بالفی القرا

شد چراغانی هر کشور که از فرط چراغ — شد شب دیجور در کیتی چو صبح انورا

در مساجد در معابد در صوامع در بقاع — در محلات و در اسواق و بیوت و معبرا

شب ز بلور مصابیح فروزان تا صباح — جمله چراغ و لاله و قندیل چار و لنترا

آفتاب آمد بجلجل حتی توارت بالحجاب — سطح غبرا شد چو چرخ هشتمین با اخترا

خواند بر اهل ولا این چامه غرا نقیب — کز پی ذم بلا خوانند بکر او برا

در فوائی کر الف ما با منظم شد چه باشد — مغتفر باشد هنگام صفوف شاعرا

در تهنیت عبد قربان جلوس نواب معتمد الدوله العلیه حکمران فارس دام اقباله

عبد قربان آمد ای جانم بقربان شما — جان اگر قابل بود در بزم جانان شما

گرچه نا قابل بود قابل شما چون شود — جان نثار قربانش جان من و جان شما

جان نثار خویش را هر عیش ما دیم خویش — نذبه بیار ندا بفدای لطف احسان شما

گشت میدان شما کوی منا کن روی شوق — شد منای عاشق کند در میدان شما

بید لان کوتاه دست و دامن همت بلند — همتی صاحب دلان دستم بدامان شما

در گلستان شما بنود گلی چون چهر شما — نیست چون من عندلیبی در گلستان شما

شد مبارک این سلام امروز بر اهل الاسلام — چون خدا حافظ ملک فرمود در شان شما

تا شود آسوده از آسیب کرکان جهان — شکر لله شد کلیم الله چوپان شما

تا ز طوفان فتن شد پارس و یران نظم — تا فت چون خورشید داد در ایران شما

شاه فرهاد معظم عم شاهنشاه داد — آنکه کرد آباد عدلش ملک ویران شما

ذوالحج ذو الفلاد و ذو الکما و ذو الحج — محکم از این چار ارکان چار ارکان شما

فارس شد ملک داد این عم شه سلمان عصر — صولت کسری شکست از زهد سلمان شما

امراء کبیر معروف و نهی از منکر ست — تا کند زایمان کامل کامل ایمان شما

عزم دارا رزم دستان بزم سیف الدوله — حزم بود بر جا دارد سلیمان شما

دست هجا بو سفی از زحمت زندان گرفت — چون شد خلاص ز کرکان هیچ زندان شما

فارس شد جنت خلا لغو و لا تأثیم فیه — جنت المأوی بود ما و لی سلطان شما

دود مندان در دو این شاه مسجا دم شدند — همچو من بر جان کرد درد او ست درمان شما

از کف این شه نوشید آبحیوان آنکه خضر — جان دهد در او زوی آبحیوان شما

طبع شه گویند اگر آئینه گیتی نماست — جام جم باشد بدست شاه برهان شما

شعر نو شیر و انفر و شد شهره ازنیران تر بود — شد زخاقانی فزونه مداح خاقان شما

شد منظم ز احتشام شهر یار محتشم — شهر و دهقان و بحر و بر و عمان شما

تا رک طاغی و بید و کردن باغی برید — شد باغ باغبان پر خون بدوران شما

شد نصیب از مدحت ابحر و فرهاد عم — طوطی شیرین سخن در شکرستان شما

ابر نیسان گفت پروورده طبع گهر — تا شوم گوهرفشان از فیض نیسان شما

گر شدم مهجور و محروم از حضور خوش دلم — چون شما دادندم دعاگوی و ثناخوان شما

باش تا باشد جهان در ملک جم فرمان روا — ای نگهبان جهان ایزد نگهبان شما

در عکس و تقاضای طلب بجا کم فارس نوشته شد

خسروا چون مهربانت کرد با امثال ما — تا کر از هر سال ما بهتر شود امسال ما

نیر اقبال ما کشته کر تابان تر شود — در سپهر عزت و دولت نیر اقبال ما

تا نو فتح حال و فرخنده فال از فر تو — فرخ آمد فال ما فرخنده گشت احوال ما

بر خدا پوشیده نبود گرچه ما کفران کنیم | دستگیری‌ها اگر کردی ز روز استیصال ما

یادگار از کس نمی‌ماند بغیر از نام نیک | هر کرا با ما رفت و بیش از ما و اندر دنبال ما

هر چه بینی بد از ماند کرد بدی در جهان | عطف کن بر عهد ماضی حال و استقبال ما

مرگ راحت بود چون مار رنج گشت از دفع گنج | رنج ما افزود اگر افزود گنج و مال ما

یافت آمال حصول از لطف حق کز لطف شه | با همه طول امل یابد حصول آمال ما

کشور فضل و ادب بادا از تو آبادان مدام | کاندر استقلال گشت از شاه استقلال ما

تا تو با ما مهربان و آسمان هم دست نیست | مدعی بیهوده کوشد در اضمحلال ما

من فقط بستم در بند کی کرد اقدام | داد مردان حمل بر صخره کشند افعال ما

داور یکتا ترا قادر بما فرمود و کرد | رحم بر حال تو تا دارم او دید بر حال ما

ناقصان ابناء دهرند و تو دهری مه کمال | تا شود از فیض تکمیل تو استکمال ما

جان ستان گر نیست سنو کشته بر هیچ بی‌ستون | گشت بطال از فروغش تارک ابطال ما

نی فسادی در بلد خونی فاسد در عروق | گر بکاوی باسلیق و اکحل و قیفال ما

کی قاصر سحاب از رحمت دست در فیض | ما ضعیفیم از قصور ماست استعجال ما

شد ز مدحت شهره در آفاق دیوان نقیب | می‌زند کوس بلاغت شش جهت طبال ما

هر چه هست از شامت ناسازی اندام ماست | گر نشد تشریف شاهی زیب دوش و یال ما

شاه فرمود از چه رو در این توافی شال نیست | گشت از این الهام ربانی مبارک فال ما

ور نه

گو فرانید در کتاب این فرود ابجا نام | منشی دانای روشن رای فرخ حال ما

در کرشد تا رنج تیغ شاه گشت زهر نصیب

با حسام معتمد کردید دنبا شال ما

در تهنیت عید غدیر و خطابه | امام جمعه و جماعت بدین فضله

شد مدار این عید همایون فرهمایون فال | باد بر از هر سال ما خوشتر شود امسال ما

شد ز تبلیغ نبی تکمیل دین یوم الغدیر | تا که از تکمیل دین حق شود اکمال ما

هر من عاد علیا گفت اللهم عاد | باز اللهم وال اند حق من وال ما

با امام خویش چون از خجل من و الاه شدیم | در قیامت هم بر این منوال باشد حال ما

قلبنا یحیی بیحیی شیخنا المحیی القلوب | آن که اقبال بلندش گشت کلید اقبال ما

الامام العادل العلامة العز الحکیم | ایکه از فرخنده فالت گشت فرخ حال ما

علتی در ملک او پیدا شود شافی تحی | ابد وای در دمندان ای طبیب حال ما

آن فقیهان هم طبیب علت اندام دین | گر طبیبی با غرض شد وای بر احوال ما

هست جای آن امامان اقتفای کز حسد | کنه جویان همتی بندند بر امثال ما

متحد شد با عمل وعظ تو چون در عدلت بصدق | تا شود از فیض تکمیل تو استکمال ما

احمد الله شد بمدحت شهره دیوان نقیب | می‌زند کوس بلاغت شش جهت طبال ما

در تنزیه و تقدیس علمای اعلام | و مفاخرت خویش فرماید

صاحبان فضل و تقوی را حذا ما نخذا   هر که باشد بی ریا من بنده‌ام بی ریا
طبع من مجبول شد در طعن بر سالوسیان   هر که از کبر و ریا پوشد ردای کبریا
من نه تنها طعن بر سالوسیان دارم که کرد   لعنشان دادار پاک و انبیا و اولیا
چون نبی کاذب است و چون امامان کذوب   طالح صالح لباس و جاهل عالم نما
عالم بی علم بدتر از عالمان بی عمل   مرد بی تقوی بتر از سالوسیان با تقا
الحمد از خوشدل انداز طعن بر طاغوت جبت   اهل تقوی بس خوش انداز طعن بر قوم دغا
خوشه چین خرمن ارباب فضل و دانشم   خوشه چین خرمن از خرمن کجا گردد جدا
گر حسودی از رهی پیش فقیهان بد برد   بر فقیهان نیست تصدیق سخن چینان روا
سیما آنانکه همان دغل بازی کرانبث   بر من و فرزانه فرزندم من از کین افترا
بی محابا در حسد کاش این حسود بی حجج   درک باید معنی کنند در ترک خندیدن ما
از چه شد بر ما دو بابعث بلای اتهام   یا بلای اهل علم الا البلاء للولا
مرحبا من شهنشه حکمران ملک جم   آفتاب فضل و بحر علم و گردون علا
الاجل الافضل العدل المبین المؤتمن   جامع المعقول والمنقول منهاج الهدی
در سیاسات مدن آمد بدولت معتمد   در نوامیس الهی شد بملت رهنما
کشت مردود الهی هر که رد کرد العبا   بر فقیهان عظیم الشأن اعلام الهدی
مقتدای ما و نواب امام قائمند   مقتدی را مقتدا واجب شمارد اقتدا

سیما

سیما شیخ الامام الفاضل المحی العلو   اسمه یحیی که زو احیا شود علم و حیا
سیما الهادی المسمی بالهدایة سیدی   الفقیه العالم النحریر سبط المصطفی
سیما العلامة البر منصف العدل المجاز   صاحب التقوی سمی المصطفی والمرتضی
سیما اشباهنا الاعباد ارکان الثلث   هر یک از ایشان سمی خامس آل عبا
شیخ اسلام المحقق ناظم الشرع المبین   مفخر الحبر المحلاتی خلیل ذو الوفا
هر کجا امثال ایشانند در نشر علوم   هر کجا اقران ایشانند در صدق و صفا
متهم کرد ار که فرزندم را در لوم شان   پاک دینان منصفند و پاک یزدانم گوا
فن من فضل است نه قصاصی و نی شاعری   گر شنیدی غیر از این حاشا کجا دیدی کجا
سالها در مدرس آباء ایشان کسب فضل   کردم و بودیم با هم هر یک اخوان الصفا
کسب تفسیر و کلام و حکمت و فقه و اصول   لیس بودم در صفاهان و عراق و کربلا
نیست قصاص ار که در بزم ملوک از روی وعظ   همچو انوار السهیلی کرده تمثیلی ادا
من بجز نعت و ثنای الحمد دکیکنم   مدح کس را مایه کسب معیشت بر خطا
گر نماید مجتهد جهد و تبین چون کنند   افترا بر آنکه شد معروف ایشان سالها
دید چون نوآیین بحر فضل و علم این خامه را   پیش اهل فضل کرد دوری بدگویان سیا
الغرض رحمت بر اهل فضل و بر بدخواه ما   یحکم الله ما یرید و یفعل الله ما یشا

در ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا ابراهیم نسائی

دریغ از آن طلعت ابراهیما — نهال طه — دوحه حامیما

سلالة الرسول خیر الخلق — صلوا علیه — سلموا تسلیما

خلّده ربّ فی الفردوس — واسقه الکوثر — والتسنیما

دوان شد از پیش و ما زنی هلا — کر بد دو بم هر چه میکار دیما

چه شد حریم ابن عم ما و ایش — سبط امام واجب التعظیما

نعیب ملک بهر عام الرحله — بطبع وادعنام دا — تقسیما

یکی رسید و زد رقم بر لوحش

فتبع ملة ابراهیما

وله فی المطایبه

عامیان از چه ستانند ز من جای مرا — دور سازند ز من ملجا و منجای مرا

کر بد ستار بود فضل لسر دادم من — عیب کردند جهولان ز چه رو جای مرا

مربع معتمدی مرتع خنبل او باشت — یا رب از من ستان مرتع و مرعای مرا

در حق و ما اکر یا به بانصاف دهی — بلش این مردم دون پایه منبر پای مرا

من از این جمع فرومایه فزونم در فضل — حیف باشد شکنی گوهر کالای مرا

مهر و الای تو کر بود مرا شرط ولا — این تبرای تو میکاست تولای مرا

کرچه مولای مرد یده پلناست بغیب — حق فزاید بجهان بلش مولای مرا

حق تمنای منصفان دهد الیا بحق

سهل باشد که برآوری تو تمنای مرا

وله فی الهزل

شد مخلد بهره ذالی در جحیما — مادر بتیاره دیو رجیما

در شب قتل جناب مجتبی شد — در جوار جعده جا بیش در جحیما

پیر بد کر بود فرزندش کنون شد — جب پدر را فداغ مادر در دل دو نیما

یادکار هند شد فرزند بخش — لعنت حق بر لئیم ابن لئیما

مالک دوزخ بنار بخش برآید

مادر جعفر شد اکنون در جحیما

فی الغزل

نیست غم از هلاک ما تیغ کشیده تو را — بلکه ز خون مردمان مردم دیده تو را

مرد ز غم حسود من دید چه با تو دو بدو — رنک پریده مرا تیغ کشیده تو را

کرد هدف از تو مرغ دل دانه خال دلکش — باز کشد بدام تو مرغ پریده تو را

دور شوند و مختفی تا زمد شکار تنع — بلش بیا که تا دهم صید دمیده تو را

جان بمکیدن لبت دادم اگر دهی دهانی — جان دو باره میدهم لعل مکیده تو را

ای دم صبح یاد من نامدن تو میبرد — تا که بچشم من کند تیره سپیده تو را

خزنشب کانصم تیر صفت وشتقت تو   حبت چه دید چون کمان قد خمیده تو را

خدمت ظل شه صبا مشک فشان شود بجب

ولہ   کر ببرد دمنال جم تحفه قصیده تو را   فی الغزل

تا جداری قصد میدان کرده جیرانم چرا   عزم تاراج دل و جان کرده جیرانم چرا

چون صف پیکار گشت از مژه دل ازوری شوقی   دیده را آماج پیکان کرده جیرانم چرا

افعی پیچان جعدش کرده کوش و طرف دوش   خاطر جمعی پریشان کرده حیرانم چرا

طره برگشته چوگان کرده دل سرکشته   جا دوان بکشته چوگان کرده حیرانم چرا

مو بمو هی زد کی کاهی تیار کرید بدوش   کیوان را خود و خفتان کرده حیرانم چرا

ماده تاریخ فوت لقاء الملک صبیه جناب مشیر الملک

نیست کس باقی بیا ساقی ادرکا الفنا   انما الدنیا فناء لیس للدنیا بقاء

باز شهباز بلند اقبال را بشکست بال   تاخت در دنبکاه عنقا هدهد شهر صبا

چشم آصف دید چون تا برد غفرت اجل   تخت بلقیس از حضورش طرف عینی بر هوا

دفت ماهی در محاق و آفتاب در غمام   کر غم او شد فلک چون قامت بالش دوتا

ابد رنج از کین فلک فلک نیران را شکست   تا لقاء الملک شد غرقاب دریای فنا

درّ درج فاطمی یاقوت کان بو الحسن   قرة العین مشیر الملک مصباح الضیا

بود ننک اندیشه صافی کنش تر د باب خویش   کنج درویش و دوای ریش و داروی غنا

غمکر

غم کساری دلنوازی پاک دینی تیره بین   نوجوانی کاردانی مهربانی با وفا

با مروت با فتوت با شانت با وقار   با کفایت با درایت با حمیت با حیا

بد ز عصمت برج عفت چو داد شرم و حلم   کوه شوکت بحر همت معدن صدق و صفا

از پد دیو شد چشم از خواهران بر داشت   واشتیاق جده اش زهرا و جدش مصطفی

خواهرانش کرد وی چون دختران بر گرد نعش   هم نیا لا صورتی دو دو نیده ادوران بلا

حیف از ان پاکیزه پیکر حیف از ان پاکیزه روی   کشت بالین خاک و بستر خاک و خاک کرد متکا

کفت با حوران جنت بهر تاریخش نقیب

ماده تاریخ فوت   شد لقاء الملک بانوی گلستان بقا   یکی از مخدرات

فریاد از این سپهر ستم پیشه دغا   کز دست او ببوی خدا دست ماسوی

هردم نهد بچهره مهری غمام غم   هر کر کشد بطلعت ماهی خط فنا

بیخ بر تیشه ستم از پا فکند باز   نخل شرف نهال وفا گلبن حیا

دخت قوام و اخت قوام آفتاب شرم   یعنی سکینه حاجبه کعبه صفا

تابوت او سکینه و تابوت میکشند   یکسر بدوش فوج ملایک کربلا

بخ بخ نصیب ملک بتاریخ او سرود

ولہ   روی سکینه شد بشهیدان کربلا   ایضا

بنکر بقلمدان شراب طره رخ قمرا   مانی بقلم کرده رقم باغ ارم را

تا جای دهندش بکف ظل شهنشا … جا سپد هد از شوق بدل تیغ و قلم را

تا شد شجر خلد قلم بهر مدادش … بار د بود ق ز ابر نیسان کوهر یم را

در پادشاه نقشبا قلم شاه رقم کرد … نشر کرم و دفع الم دفع ستم را

در ماده تاریخ رحمت بنا درخشنده خانم زوجه شاهزاده سیاوش میرزا انشاد شده

کوکب درخشنده آمد زیب طوبی … وز مغاک خاک به فردوس اعلی

در صفر با هجری ز منزل در سفر شد … تا شود زین بلده برسعد ثریا

او از آن درخشنده ماه برج شاهی … شد بجای تیره با جهر مصفا

بود در حجر سلیل شه سیاوش … شد بمینو در جوار سبط زهرا

جست تاریخش نقیب از روح پاکش … گفت ان بهتر که گویم با عفو را

بان تاریخ دعا از طوبی شنیدم

۱۲ ۹ ۸

کوکب درخشنده آمد زیب طوبی

در تهنیت عید مولود حضرت حجة الله نیمه شعبان و تهنیت جلوس حکمران مملکت

عید مولود همایون شهنشاه عرب … بر شهنشاه عجم فرخنده شد عیش و طرب

شهر شعبان المعظم شد منظم تا ابد … دولت شاه عجم از ملک شاه عرب

الامام المرتجی باب الرجی بدر الله حجة … هادی المهتدی ولی والی والا نسب

حجة الحق المخفی الحاکم الحی المحتجب … حیدری الهاشمی الفاطمی المنتخب

صلوات

صاد و القرآن ولی انس و جان قطب الزمان … عروة الوثقی سمی المصطفی مرات رب

گفت با جدش خدا لولاک در روز ازل … در شب معراج سبحان الذی اسری لعب

جد والا یش بصورت زاده ابنای خویش … لیک در معنی برابنای مکرم کشت اب

اصل مشتق فیض مطلق مظهر انوار حق … هست کلی را سبب کل هستی را سبب

مقترن شد عید مولود ولی کردکار … با درود موکب شاهنشه والا نسب

ظل حق شه ناصر الدین خسرو صاحبقران … اپیر طو دجهان جمشید افریدون لقب

ضیغم لشکرکش دشمن کش کشورکشا … نیر مه مغفر مهر افسر زرین سلب

انکه شد شمشیر عدلش شاه فرهاد لبر … کاه کیفر دغضب بر تارک هر بولهب

بطرنا پلیون خود کنجفرد بو الاحتشام … کافتاب از احتشام او کند حشمت طلب

از د دوست درفشانش دوستان در عیش و نوش … وز کمند دیو بندش دشمنان در تاب و تب

تیغ عدلش جای بذر از لشکر افشاند بخاک … از کروه فتنه جو دست و دبان و چشم و لب

باسنانش کر بر و اسنانکم هذا السلا … پیش تیغش قطعوا ابنا بکم ذاک الغضب

ذو الفقار است ای سباع مفترس با دهیمنت … قلوا اظفار کم و فی مخالبکم خسب

زاب لطفش نرم شد در جهان چند اکر کشت … از خشب دفع خشونت استوی الماء الخشب

غیر اطفال دبستان کز معلم در نجه اند … کس ندید از کس بعهد دی درواین کشور تعب

قاطع الارزاق فی الا دبیران در حساب … قابض الارواح الا طبیبا فی الطب

ز د بیاد کرس زاد کرود سوی ایلاد زمان
عمر دد بیدار غلاری لاحون از لعب

بر نصیحت دو مدح شه نفسا سعی کن — لیس للانسان الا ما سعی فیها کسب

شاه سنفجاه غزا همت والا بلند — کی ز شاه قدردان قدر تو ماند محتجب

جز القمت بدست شه فقد بر فرق او دوش — طیلسان فضل و تاج علم و دستار ادب

تم شه علامه دوران مرا کرد انتخاب — تا کر از شادان علامه کشتم منتخب

شاعرا تاکی شها گویم دعا درویش دار — هیچ نگشاید بجز سوی خدا دست طلب

قرن دیگر تکیه فرما بو سر پر سروری — تو بیت کن خلق را تکمیل کن از فضل رب

انچه گفتند انچه گفتیم انچه گویند از دعا — رب حصل رب سهل رب یسر رب هب

در شکایت ابنای روزگار و تقسیم — ارث و ملح جبا آقاخان شاخلیل الله

شد عجب وادون دوران کار دوران العجب — العجب متروک شد یکبارگی فضل و ادب

شد عروض طبع را میزان بجای فاعلات — العجب ثم العجب ثم العجب ثم العجب

کار گیتی منقلب شد وضع دوران منعکس — در لغت ترک ادب شد معنی فضل و ادب

معنی اخلاق عجب و معنی اشفاق جور — معنی اسلام کفر و معنی اکرام سب

علم جهل و عدل ظلم و جود بخل و زهد فسق — نام ننگ و صلح جنگ و کفر دین و رحمت غضب

سود سودای بی ذخیره گنج رنج و عیش طیش — بار مار و جاه چاه و مهر کین شادی کرب

یمن یسر و یسر عسر و دح (?) خسر و نوش نیش — خیر شر و نفع ضرر و راستی کج راحت تعب

هم دبیران تا طع الاوراق شکین شاه قلم — هم طبیبان تا بغض الارواح معقلشان مطب

اثر

تاجرانش تاجران و روضه خوانش نوحه خوان — واعظانش مثالبی و ذاکران اهل طرب

عاملانش ذو العمامه زاهدانش ذو اللجام — صوفیانش ذو ذوابه مفتیانش ذو ذنب

کسب فیض از نفس کلب باید درویش — چشم از آن جوفی کرفی کاسب شود مکتب

شحنه و درویش و قاضی هر سه را معتقد — ان او زم میکو بلایان اکو ران دیکر عنب

سینه مان تا کی کنند از ناخن بیداد ریش — قلوا المفار کر قوم خوابش از حسب

جز فقیهان عظیم الشان که بلیشان بکم — ناظم شرع پیمبر جا کر احکام رب

جز تنی چند از مشایخ کافتاب ملتند — هرچه می بینیم همه شداد و شمر و بولهب

حافظ تنزیل ممو کل اناک اشیم — حامل اسفار هرجا هرچه حمال الحطب

حکم حق را بر مدارای ایشان اکر — واجبی مکروه کرد و حرامی مستحب

هرکرا ملعون شمارند ابجب هنگام نحو — با همان مرحوم محبوبند و یار و منتسب

لاشه هرجا فتاد انجا چو کرکس صف کشند — آه آه انشب نکرده هیچ روز آن روز شب

هی کشد کودن ز نداروغ برادر اه کرد — هی بمالد کوشه تحت الحنک بر چشم و لب

عین ملعون و نو دلخ اخ باغ نح عاب قتب — بر کشد نان لاشه چون کفتار دستخوان عصب

شیخنا امد تنحوا طرقوا الفنا نحه — بر دوان مرده و احمال و اثقال و سلب

دور سازد ذوالحق ار لا تقربوا مال الیتیم — خود نه لا بالتی احسن کند قسمت طلب

فهم اتمام و شوی تمام ثلثی بالتمام — با کما دلخان شود در بحر بر اطفال اب

شد مقوم با مقسم جمع و هر نوعی چنین / شد چه نقدان نقدها شد خاصه شیخ العجب
جمله را بفروخت تا خاک سرا بر باد داد / خشک و تر یکسان ز دا آتش اسوی الخشب
قسمت و در مظالم حشر ظالم تمام / کردشان یک کاسه و دو یک کیسه بی رنج تعب
ملک هر مملوک مجهول و بلا مالک کنند / پس همان مجلس به یکدیگر فروشند از شغب
روبشان بر قبله اما قبله شان کاخ امیر / قصدشان ترویج مذهب لیک مذهبشان ذهب
در تنازع هر که با میر است او باشد احق / در مجالس هر که زردار است او کرده ادب
هم جوانشان گاه کلاشی چو پیران در ولوع / پیرشان هنگام شهوت چون جوانان عزب
ختم شد عصیان کسان از در حب ناگهان / مبدا شرک در پاشان عزم ماه رجب
این حلب گر تر شود گاهی جاب تر شود / گاه چون کوکرد از خشکی بسوزد زن حلب
حال دین این است لیکن از بزرگان فارس / کالحمد لله هست دار علم و ایمان و ادب
یا ولی الله و اغوثاه عجل فی الظهور / تا شود هفت آسیا گردان ز خونشان روز و شب
یا امین الله بجر نکش بدفع خائنان / ذوالفقار شیر حق قتال ابطال العرب
یا ادبشان کن بشمشیر سمی مجتبی / آنکه کرد او ذو لهب بنارک هر بولهب
بحر شیر خدا سبط رسول مصطفی / بود پاک ذات قطب شاه خلیل الله لقب
مفخر آل محمد حضرت سید حسن / حیدری الهاشمی الفاطمی المنتخب
یار دین صدمهان غیث و زمین غوث زمان / آن کریم ماحی غم حامی فضل و ادب

امام دل

مهر یا دل شد یا ذل کشف معضل کهف جود / سید جید بل دریا دل عالی نسب
قبله اهل وفا میزاب رحمت رکن دین / مروه صدق و صفا کعبه سنا باب طلب
سینه اش علم الیقین شد خاطرش حق الیقین / دل همه عین الیقین ما ذاک الا الفضل رب
گو معادی کش بخوانم بر اعادی مفسدش / گو مماثل کش بگویم از اماثل منتخب
سید از یاد از این شد ادکیشان جهود / گر حسد کشتند سادات صنادید عرب
از علی مرتضی کشتند تا شاه خلیل / جولبان شمر خو تبا لهم تبا و تب
کی خلیل الله براه حق ذبیح الله شد / جز به یزدان پیر یزدانی دل والا نسب
ملک دل زیر لوایت خاص اهل ولاست / از خدا آن ملک خواهم رب هب لی رب هب
کشت دریا حایل اما همتی کز فرقت / بر لب دریا نبر تشنه کای تشنه لب
افسر شاهان ز تولای تاج درویشان رتق / از تو دستار فقیهان ما کجاییم ای عجب
فایدان شرع و ارباب طریق و اهل حق / هر یکی را فیضی از بحر عطایت مکتسب
یا نقیب النوذعی الالمعی الاصمعی / کی روا باشد کلاه من ز دوری محتجب
شد جهل سالم که شاهان بر تن و تارک نهند / طیلسان فضل و تاج علم و دستار ادب
خجل در نخل بلند مبدا فیاض نیست / دستم از چیدن چه شد کوته ز نخل ای رطب
دوش در گوشم سرودان پیر صاحب دل که خیز / جامه کو تا شوم در حل این مشکل سبب
هر دو سانم من سلام و هم پیام آدم صندود / همچو جبرائیل کار در نبی احکام رب

گفتمش از من دعا گفتن رسانیدن درست … لیس للانسان الا ما سعی فیما کسب

ای جواد ابن جواد ای آنکه جود و جود خویش … شهره گشتی در عجم چون معن حاتم در عرب

شاعری بگذارد و در دولتت میگوید دعا … هیچ نگشاید بجز سوی خدا دست طلب

دافع خصم تو مردم داری خلاق عظیم … جوشن جانت دعای مستمندان نیم شب

هم برادرانت خرم هم برادرزادگان … بلکه خویشان و اقربای ذی النسب ادنی الحسب

از عطای بیحساب دوستان در عیش و نوش … از گزند دیو بندت دشمنان در تاب و تب

آنچه گفتم آنچه گفتند آنچه گویند از دعا

رب حصل رب تقبل رب یسر رب هب

در طلب خلاصی چند نفر از بندیان … از مقرب الخاقان نور محمد خان امیر دیوان

ای امیر محتشم ای قبله گاه مستطاب … میر دیوان عجم فرمان روای شیخ و شاب

مخبر صادق چنین فرمود کز صد در بهشت … شد عیان صبح ازل نور محمد از حجاب

همچنین فرمود روز واپسین هنگام حشر … میشود نور محمد شافع یوم الحساب

باز فرموده است کالاسماء تنزل من سماء … با مسمی اسم را باشد کمال انتساب

ای مسمی شاه دین نور محمد شاد باش … ای امیر ذوالحسام و ذوالکرام ذو لباب

جوهر جود و مروت اسطقس عدل و داد … آخشیج مروت عنصر فضل و صواب

با جمال با کمالت کی دهد انجم فروغ … بلکه از نور محمد در حجابست آفتاب

باش تا بشتابد از لطف تو در کنج غزال … باش تا هم راسد از عدل تو از تیهو عقاب

بندگان را ده عطا و بندیان را ده خلاص … با قضا شو همعنان و با قدر شو همرکاب

دادبستان از رقیب و داد فرما با نقیب … اهل طاعت را عطا کن اهل طغیان را عقاب

تارک شیران بکوب و گردن میران ببند … ما گدایان را سزد کز جود فرمائی خطاب

گر ز قاب بندیان امروز بگشائی ز بند … برد قاب بندگان فردا شوی مالک رقاب

ابر نیسانی تو و من مجرم محتاج از آن … بر تو خوش خوش عرضه دارد خاطرم خوشاب در

در مدیحت پایه شعر من از شعری گذشت … تا که میداند جناب مولوی فصل الخطاب

مولوی المعنوی اللوذعی الالمعی … مستشار المستجار المستعان المستطاب

تا مراد و حضرت مهتر برادر شادمان … تا شود نام نکوتان زیب دیوان و کتاب

باش در ظل برادر سالها در عیش و نوش … خوشدل و خرم بنام ایزد بیون بوتراب

تا بود عزت بعالم دام و جام و نام و کام

دام بخش و جام گیر و نام جوی و کامیاب

در مدح شاهنشاه جمجاه ناصرالدین شاه … خلد الله ملکه و جناب حاجی خان معتمد الملک

هنگام شام پیش که پوشد رخ آفتاب … مجلس نقیب بر رخ گردون کشد نقاب

ماهم در آمد از در و خورشید شد نهان … گفتم بروزگار نگنجد دو آفتاب

مطبوع و خوب دو سال نکو فال و کم سؤال … پر عشق و دزد و رنج و سخن سنج و خوش خطاب

غباش هم فراش و شکرپاش و خوش قماش | طناز و عشوه باز و فسون ساز و پر عتاب
یک کله شیر پیشه بکردن غزال چشم | یک سله باز هشته بزیر پر غراب
ز ابروی تیغ باز و ز مژگان تیر زن | صد کشته پشته ساخته بطعن و بی ضراب
تیرش بجان رسیده و ناجسته از کمان | تیغش ز سر گذشته و پیوسته در قراب
جعدش ز پیش گوشه گیسو ز پس دراز | چون رشته امید من از نوبت شباب
از پیش کرده گوش و زنه دنبال تا کمر | از این طرف چه حلقه و از آن طرف طناب
جعدش بکل همان زده دستانکه نقب | در داستان به بزم شهنشاه کامیاب
هوشنگ هنگ نامور دین مالک الملوک | ذو العدل ذو المکارم و بو النصر بو الحراب
لا ریب فیه سایه حق است و حکم حق | چون بو مراد وی نور ماه و آفتاب
تا بو که طعمه اش شود از دشت وحش و طیر | در آذر ذوی مطبخ او دل کند کباب
آهو بدام وی دود از پنجه پلنگ | تیهو بچنگ وی پرد از چنگل عقاب
روحی له الفدا که بدل کینه نیتش | با کین ز کس نکشید الا ز شیر غاب
شاها مدبرا ملکا دادگسترا | دادم بده که کار جهان شد پر انقلاب
هر کو فزون ز مایه خود پا برون نهد | هر بی کتاب را نتوان گفت نعم الکتاب
عمری بهر کسب فضایل کند تعب | کامشب ز چهر شاهد معنی کشد نقاب
هر بی ادب ادیب شد و ناکس نجیب | تا عدل شهریار کرا سازد انتخاب

فزاد

تند رکمال و فضل ادب دور پسند نیست | ای شاه قدردان قدرگدکون فی کتاب
تیغ تو ذو الفقار و کفت باد ذو الفقر | تا کام بد سگالت و احباب کامیاب
عمرت طویل و بخت دلیل و عدو ذلیل | با لطف حق و فضل نبی عون بوتراب
بعد از سپاس شاه نشاید گشود لب | الا بمدح زاده میر هلال جناب
بیرون کشیم مطلعی از نو ز بحر طبع | خوش خوش کنیم عرضه بدربار در خوشاب

در تجدید مطلع

در جمل انبیای اولو العزم ذو لباب
فهو در حق بحضرت یحیی خذ الکتاب

در پیشگاه ظل الله از مقربان | آمد بشان معتمد الملک فی الخطاب
او ز انبیای داور و این ز اولیای شاه | شبل نبی امیر هلال قدر مستطاب
داد خدائی است نه از غرائی شاعری | هفتاد ساله عقل و خرد در دماغ شاب
عارف بهر لغت شد و دانا بهر زبان | تا هر سؤال را بنکوئی دهد جواب
ذهن هنگ و هوش و توش سزاوار می نمود | در عهد شه دعوی انانی الکتاب
امروز شد ز خلق نکو جاذب القلوب | فردا شود ز فرط عطا مالک الرقاب
بحر است جیب شاه و کف راد او چه رود | گردد روان ز بحر گران مایه رود آب

نازم بدست داد توکز جیب شهریار — بگرفت با حساب و فرو ریخت بی حساب

کردان نصیب را زکرم وافر النصیب — ما نیم بی نصیب و تویی کامل النصاب

ان بودن بتون کرداشت چه پیدایی بهشت — شد چون ذباب طنطن او طنطن ذباب

بودم لپسند طبع امیران قدردان — این عهد لست و بخت تو اینها هنشاب

آخر نه هر که شد یکی نسبه در جهان — در دفع هر بلیه بدو جو بد انتساب

ما از تو ایم از تو بحکم خدای ملك — از جیست دور دم از تو مهجور از کتاب

با تشنه کام دعله فزاد هد چه سود — امروز با بیاد کرم می مکند سحاب

امروز در قلم دل دست و سالست — خواهی عمارتش کن و خواهیش کن خراب

تانام تست بجود و عطا رقم — در صدر هر صحیفه و در دیباج هر کتاب

خواهی شود چه عبد و بدر نام ناب صیت — مقصود هر قصیده و ممدوح شیخ و شاب

همچون پدر بباش و بپوش و بکاه بپوش — این است زندگی که کنی زنده نام باب

عمرت طویل و بخت دلیل و عدو ذلیل

بالطف حق و فضل نبی عون بوتراب

مرتضا بالفعد عمر دن تجید مرحوم — والدشان اعلی الله مقامه

ساقی ادیبان را نکر کامشب بطانون آب — در پرده شیرین بهر ند مطرب مضامین عرب

بردار جامی خوش بهج مطبوع و موزون — در دو بیت بشاید ما ن حوج شاید حرامی سحب

هر

فضل زمستان است هی باز از مستان اسب — دور شبستان آمد هنگام عشرت و طرب

بستان که هر بوم و برش در بدی بصنع ازرش — وید دون چو هنرم دان در دوش آکنده انبا بخش کردی

بنگاه و بر انش بکر شاخ درخشانش بکر — دان برد هقانش نکر کافتاده عریان و سلب

کلهای تر دامن چه شد شمشاد مشکین چه شد — سرو سهی کردن چه شد خشکید متحوان عجب

باد خزان حسنشان ببرید یا ود ستشان — دو کم شکست و بستشان بردوش حال الحطب

تا کرم لعل ای پسر تا کشته موادان حله ور — بکذار بر کیرم شکر بکذار بر چینم رطب

نازنده دارم جان بتن بشناس قدر خویشتن — کیفیت رسد خط مورد و کنجون نخبان شیرین بلب

این افتی طرار تو و ین کردم خونخوار تو — روز من و رخسار تو کرد اند اخو تیره شب

واد عقبه پوشد پوستین کرد دبکلی بو العجب — بن نازك اندامی همین ترسم کند اندام چاپین

کرد دون بخاست خم کند چرخ افکند تا بت تب — مهجور کرجامت جم کند لحی ز کامت کم کند

لب دندان بینی هی خمید اورباب عنب — باد خزان بینی همی هر سو وزان بینی همی

یك سر مردان بله یکصف جوانان عرب — در چون زمان حاملکردش هزاران تاب بلیه

افسرده جان افسرده تن کرزنیا کرزت کنب — دو شیر کان حوزده تن ذربان کنداز در تن

سازد زمادرشان نهان سخت افکندشان دو تعب — صد بچه مرد اوبد شان شاید و نکشد انجه شان

باك افتم شان وافکند اندام و تنخوان و عصب — نتشان نباید درلکد جانشان بر اورداز حسد

درخم کند مخروتشان چون آفتاب اندر ذنب — چون کیرد از تن خونشان انکو هر مکنونشان

شماره بر همشان نهاده ضبوط محکمش | سلخ محرم شان تا غره ماه رجب
وانگاه بکشاید بکشرش دنبد زخم دد نمایش | بیند حکیم اسادش افلاطونی عیسی نسب
چندی بنجم شد ممتحن دد جام جم بنمود تن | در بزم چون موسی کمن کشت از اماثل منتخب
بهر جهان برای من صورت ده معنای من | باب من و مولای من هم در حسب هم در نسب
کعبه هند قبله ام مروه صفا حجر کرم | باب منادکن عجم حاج خلیل الله لقب

تصنیف در مستزاد در مدح ملکزاده عظمی عزت الدوله العلیه العالیه هنگام ورود

گشت تابان بامدادان اند و جانب آفتاب | بحجاب از شرق و از مشرق با صد حجاب
با نقاب و بی نقاب | اندر شکوه و عجاب
شد ز تنک مشرق الله اکبر بر فلک | هودج و کالسکه و تخت و عماری در رکاب
ماه و خورشید و ملک | بی شمار و بی حساب
عرش بلقیس است و آمد مژده از شهر سبا | آصف اندر پیش صف من عنده علم الکتاب
کای سلیمان مرحبا | چشم اهریمن بخواب
میرسد با صد حجاب از اوج عزت دولتش | شد خجل با نعتش حتی توارت بالحجاب
کآفتاب از طلعتش | آفتابست آفتاب
وخت شه اخت شهنشه شهریار بانوان | حکم بر کردن کردن کشان محکم طناب
انیر الطیر جوان | چون شه مالک رقاب

[illegible]

شاد و خندان بکذرد کالسکه از نور بال | با خروش رعد کرهان کوید از خرسحاب
همچو بنو از تیر مغاک | لشینه کن تراب
شد ز فوج خلق بر اوج فلک چون موج یم | واندران بم هر قدم غلطان شود چون دریاب

تاریخ فوت کوس شادی دمبدم مرحوم میرزا تحت ان علیا جناب نصرالله

دل بجهان هیچ مبندای رقیب | دار غرور است و سرای فریب
هیچ تنی را نبود در جهان | عشرت و آسایش و راحت نصیب
تا که چو بکشود در راد کوی دوست | بر سر کویش نسزاید لبیب
باب امید است و سرای وصال | روی ز محبوب نتابد حبیب
یوسف تن کرد وطن چاه کور | باز غریبی بوطن شد غریب
سید والا حسبی زین جهان | شد بجنان داعی حق را مجیب
رفت چو نصرالله عالی مقام | هاتف روی باغ جنان زینت زیب
آه که از رفتن آن پاک زاد | رفت ز دل صبر و قرار و شکیب
تاخت از این دوده برون سوی خلد | خواست چو تاریخ رفاتش نصیب
بهری برداشت سر از دود و گفت | نصر من الله و فتح قریب

ماده تاریخ فوت یکی از مخدرات المسماه برباب

اوخ که شد آفتاب در تیره تراب | زان طلعت تابنده توارت بحجاب

از تعلق حور عین ... خلد برین | با خیل جهاد ازکی خور انتساب
چو بدر ما ه ماه جهان | رجعا الی الثواب

آن ستوده جبهه حور جمال / بلقیس مکان رابعة الدهر مآب

از امام زاده شهنشاه کبیر / از باب سلیل شافع یوم حساب

محبوب نژاد بو الحسن صدر اکبر / هم زاده بو الحسن سلیل الاطیاب

ریحانه سبط مصطفی حاج شبر / آصفجاهی که عنده علم کتاب

زهرای نتیجه خدیجه کبری / یاقوت نگین بو الحسن در خوشاب

بشکست قفس طایر روحش چو قضا / در دام که اجل بچنگال عقاب

هم صدر ز داغ بدر کاهل چو هلال / هم رعد چو رعد نالد از هجر رباب

آمد ز شرف سوی نجف تا که شود / مفتوح بروح وی ز جنت ابواب

شد خدمت شیر حق ز درگاه مشیر / در خدمت حق شتافت از خدمت باب

طوبی لها گفتا که بگزید مقام / در سایه طوبی و لها حسن مآب

گفت ادیب تاریخ سروش نقیب

۱۲۹۹

شد بزم رباب قرب رب الارباب

کی کرمی با چنین اکرام و فضل / رنجه فرماید دل مرد ادیب

ستما چون من ادیبی نکته دان / بنده کوی دل نوازی دلفریب

آنکه عهدش با عدو سستی نکرد / چون نماید سست عهدی با حبیب

شخص اول شد بعقل اما در نخ / دیده بر هشتم مینهد گاهی لبیب

خطبه در مدحش مطول شد ولیک / مختصر کردن مطول را خطیب

گر فزودش دولت از حد نصاب / ما نخواهیم از نصابش و نصیب

باد رستهای عهد و صدق و عهد / عهد با ما بست و بشکست این عجیب

آن که از مشکل شد آسان چون زری / کار آسان گشت مشکل این غریب

درد مندان را دوا بودی چه بود / گر نبودی آزمایش ای طبیب

دل بدست آورد گر از جذب قلوب / شد بتخت جم ز ما کار دون قلیب

بوی مدحم بر مشامت گر رود / بوئی از خاک شهیدان بوی سیب

هر قریبی از جفا گردد بعید / هر بعیدی از وفا گردد قریب

هر نشیب از مهربانی شد فراز / هر فراز شد ز بی مهری نشیب

هست در طبعم دم روح القدس / کو کشندم چون مسیحا بر صلیب

گر نصیب آتش برافروزد ز طبع / سوزد از نیش شعله صد جان رقیب

آنکه شد بی وعده در مجلس عزیز / آنکه شد در وعده بی مهل مجیب

شد ببزم دشمنان سست و سلیم / شد ببزم دوستان تند و مهیب

گر تو با ما مهربانی از حسود / کی هراسم گر برآرد صد نهیب

چون توانی مرسوم بخشیدنی بمن / منکرت باشد لئی شک مریب

الغرض حیف است اگر گویند خلق

در شکایت از دهر گر شما رنجیده باشید حاجی نقیب ومدحت صاحب الزمان عجل الله

دور گردون دیگر باد انشوران بد اختر است | من چه بالم کاختر من مهر و ماه و مشتری است

دهر فیروز است اگر نفرین هاروت | گر نه من در چاه بابل زهره در خنیاگری است

می نتابد در دلم یکذره مهر آفتاب | کش بهر خفاش بینش چشم ذره پروری است

خون صد مریخ در پوید نیچه گند اودم | بیش من دفع طمع هنر ز نصب سروری است

با نیم تا چرخ صفر غالب آید بر سرم | بر یعون من با ذم دم انگشت گوهری است

با نیم صالح گر هنگام تجلی بینیم | گر تجلی جمی ادنی کاه استبرق است

با مورخ نیستم گر داستان باستان | گفتم از اقلیم نوشروان و ملک سنجری است

با منجم کافتاب افتاده از اوج شرف | کرد بال زهره کاهی در حضیض مشتری است

نی گر تا محتاج ام با نوام ذلت و درع | نی گر تا محتاج ای لاف کبر و برتری است

نی کبر التجبر تا کوفی بر نشیم ابلهی است | یا نه کوفی تا گر کوفی بسر حیله وری است

خود طویلم فی قصیرم فی عریضم فی عمیق | هم بچار دم بلد دیای مدرون دانشوری است

من کیم اخر ابو المعنی نقیب شهریار | کم لقب از شاه ایران بو العلا و انوری است

ادخ اگر دون برا شوید روانم زنبی خیال | بو العجب داکو منم احمد تو را پیغمبری است

هین مپندارش عصا و اژدهای جعل است و مار | لاف تکلیم از نده کو ساله گاو سامری است

راقم

نی خلیلی اتش از روزی کی اینشاد نفس | کاتش افسردن سزاوار خلیل آزری است

شاد باش ای روزگار اینشاد باش اینشاد زی | تا ... بدست حجة الله ذو الفقار حیدری است

قائم بالحق شهنشاه عرب شاه عجم

تاریخ سوختن کافتاب برج دین مهر سپهر سروری است بالون

خیمه هائی کر دود کار افراخت | او دلها در او شرر افروخت

تا نمود در جام چرخ سفی | جادوی بو العجب شعبده دوخت

پس دران خیمه مرد شعبده باز | شعله از مردمان اندوخت

مغ آتش فروز شد بر سن | همی حلق زنان و عسوح فروخت

خواست تا خیمه برفرازد باز | رفت آتش فروزن درداو افروخت

عاقبت آتش زبانه کشید | خیمه بالا رفت و پائین بسوخت

کی شود خیمه بر فلک حاجب | معنی آه عقل از این اموخت

کشت بالون نکون و پائین بسوخت صح

بهر تاریخ این قصیده نقیب

فی گفت جادو بدود داه بسوخت ۱۲۹۹ الهزل

شوخکی میگفت با شوی قوی حمدان بجوش | تا بدل جا کرده حمدان دل از نجا بوده است

از کدامین منبع این فواره دارد جست و خیز | میخورد آب از کجا شیر از چه پستان خورده است

همچون حمدان بایم چاپک بجخت و بسیطری | انکر بر دوشیزه کان و کودکان افسرده است

کفت این سرها بیر بازاده دلت ما بابی — انکه حلقوی را بنوک خامه جان آدم زد است

دیده باشی راستی حیدان بابت راد دست

وله در حقیقت این همان جلیل صاحب دیده است **فی الغزل**

دلبر اودونک بتجرید تاج دارائی گرفت — کشت بیهمتا نخست آنگاه یکتائی گرفت

تاخت با تنها در اقلیم بدن تا ملک جان — ترک تنها کرد تا ملک جان تنهائی گرفت

بر سر تخت قناعت بی‌مناعت تخت بست — با گدائی کلید گنج دارائی گرفت

شد نصیب کبر و دنیائی در حرم کبریا — ترک خود دانی نمود انکه خودرائی گرفت

دید در کثرت چه وحدت یافت در لامکان — بر کلیم فقر کلبل شهنشاهی گرفت

چون کمیت فضل جولان داد در میدان عقل — با کمال ناتوانی بس توانائی گرفت

سلم عقل از دو جانب بعد ها بی‌منتها — عشق بی‌سلم بیال قرب بالائی گرفت

سبحه و زنار بکسست انکه هر سیاه کار و — در حرم محرم شد و در دیر ترسائی گرفت

برد فایق خویش تا دانکرد دانائی نمود — بر جفای تو کشت نابینا و بینائی گرفت

دید یکجا پی تنافی بجر و تو صیاد عشق — دام در دریا فکند و صید صحرائی گرفت

بند که شایسته باشد ای نقیب اینجا کجا

وله پیش مولائی که هر بند مولائی گرفت **فی الغزل**

آمد بهار باده و بی باده خوار نیست — بی باده کی بهار بیاید بهار نیست

بیران

ما میکشان ما دبیر را بین کرده ستان — جز بزنک چشم یار یکی میکسار نیست

تنهانیم پیاده که تنهای میکشان — یکسر پیاده مانده و یکتن سوار نیست

مطرب خموش باش که ساقی شکست جام — این کلش فسرده مقام هزار نیست

بر جای تار چنگ من و تار زلف یار — ما را بغیر از این هوس چنگ و تار نیست

مستند سر مجلس ما از شراب شوق — یکی قدح که مجلسیان ابکار نیست

بر لب حدیث باده چه میرانی ای نقیب

وله تلخ است باده چون نفس بیخمار نیست **فی الغزل**

زاهد قیامت تو نه غوغای عام ماست — غوغای عام سرو قبا صبح قیام ماست

این قامتی که هر دمش از نو قیامتی است — بالا مکو بلای دل خاص و عام ماست

ای مدعی بوصل در وعده اعتماد نیست — وصل مدام حاصل عشق مدام ماست

امروز اگر بکام تو کردون نهاد دست — فردا مکو که خواجه کردون غلام ماست

روزی بکام دشمن و روزی بکام دوست — امروز اگر بکام تو فردا بکام ماست

نقش انگشتردان نواب ظل السلطان

نقیب این حقه مانا نقش مانی است — بماند لیک دائم نقش ما نیست

بدست ظل سلطان شاه مسعود — کلید هوش پیران در جوانیست

نقش انگشتردان جناب شیخ الاسلام

نقیب این حقه چون مشکین صبوح است / که دور عطرش روح روح است

بدست شیخ الاسلام معظم / مدار هوش و مفتاح فتوح است

نقش انفیه‌دان ناظر

چنین حقه که درج مشک و برج ماه است / منظور نظر ناظر ظل شاه است

با جوهر هوش است نقیبا بالغ / کز عطسه او مغز خرد آگاه است

تاریخ لوح زیارتنامه

انجمنی که بزرگ است جنابش معمار / لوحش الله بقلم کرد در این لوح اشاد

بهر تاریخ نقیب آمدش از غرش بشکر ۱۲۹۲ / نو در این قبه مبان باد از این لوح زیاد

وله فی الغزل

گناه من بحضور تو گر نگاه منست / کجا نگاه تواند دست بر گناه منست

گناه نیست بروی تو یک نگاه مرا / دو صد گناه بکردن ز یک نگاه منست

عزو حسن تو گر میکند گدای توام / چه غم که فیض وجود تو پادشاه منست

نبود عشق تو اسپهبدی کند نفسم / وگرنه فقر و غم و ابتلا سپاه منست

ز غبغب تو بشاهی رسید یوسف دل / بیا عزیز که این چاه شاه راه منست

نه لعل لبت که از روی مهر دادم چشم / بر آفتاب که آئینه دار ماه منست

سری بپای تو سایم که پا نهی بسرم / که خاک پای تو افسر کلاه منست

نقیب کشتهٔ چشم تو شد مکن انکار / چرا که مردم چشمت بخون گواه منست

وله فی الغزل

فتاد دل ز نگاه گوش و غبغبش در رنج / که چاه بر سر راه است و مار بر سر گنج

گهی مشوش روی و گهی مشوق مو / دلا نه رومی و رومی تو و نه زنگی زنج

عزیز خوش شود از چاه طبع یوسف دل / کجا بگنج و سلامت رود تحمل رنج

نشود عشق و شیرین دستی نه از نی تلخ / ز دود آه با سرادیم بری نه زنج

کند چه جلوه بیا بید و بید دست از خوش / به تیغ عشق دو دست تو دبجه بر ترنج

ز جعد پرشکنش دل بسی شکنجه کشید / ببوی آنکه گشاید ز جعد یار شکنج

بلب نهفته هزاران هزار غنچه و هد / دمی ز مهر دو صد بوسه ام ببهند غنج

چنین غزال خرامان نشد بخلخ و چین / چنین نگار مصور نشد بروم و فرنج

نه آسمانه او ولایت ز مس کجا بارس / نه ابروان و نه ایران نه گنجه را برانگیخت

نوای نغمه به تیرنج چشم و خال نبات / مرو ز دست که هیچ نیست این نیرنج

نظر که بیدق شاهی و اسب دان گر ملوک

وله فی الغزل تمام مات رخش کشته چون شه شطرنج **والمطایبه**

بصد طویله نبایی چو جعفر جن موج / مگر که زاده طویلی و بکرزاده عوج

تنی چنین زده و جانب نجیب که یکسی / ز صلب کله گویا تو بطن ایلغوج

دمعد حوف عفن نیش فین فن — مکر دهان دلبش سد کند با مهر درج
بدمع شبروی ادخامران جناب شه — زشش جبهه کشد ابکاش باره باجوج
دباراه ضیغمان شود سحر کاهان — اشل و اعرج و اعمی و اعور و مفلوج
زنفرتش همه دزوند اختران برخاک — اکر عروج کند بر سماء ذات بروج
اکر نزد به بهری نداشت جان کثیف — بغیر کالبد نحس او مقام عروج
عروق کشید و دق دره کفت و داد لوالم — که کرد حفظ دهان و زبان و دست فروج
هلاصبال بر دیثی که شد بغایت زرد — که کشت ریش طلا چه پنبه محلوج
نبود رسم ادیبان هجا ولی نتوان — کنم بترک تبرا ازکیش خویش خروج
مدیح ظل شهنشاه خوش تولاییست — ولی بشرط تبرا زخنفر خر موج
همیشه تا صلوات رسول کشت مبذل — قرین بدعوت طاغوت و جبت دشنل لوح

مدیح شاه شود مشتهر بشرق نهی
چو هجو جعفر خر موج عنود لجوج

بلغ مقابله

فی الحرف الحاء در تهنیت عید — غدیر و مدح جناب مشیر الملک

عید غدیر خم شد و هنگام خم راح — بر روی روح کن بصبوحی درآن صباح
در این صباح مژده حی علی الصبوح — آمد قرین بدعوت حی علی الصلاح
ام الکبائر است بلی وه ولی سرود — بخشوده شد گناه نکویم که شد مباح

دابو

داور بود هماره عفو را بن سر زوکرا — در کودکی جوانی و پیری بنوش راح
خوش گفتم این لطیفه دلی شحنا خموش — کین راح در مذاق حکیمان بود مزاح
مستم ز عشق ساقی کوثر که راح او — در کیش من همیشه بود مایه فلاح
داور علی عالی اعلا که مدغم است — در قهر او عقاب و در الطاف او نجاح
دارا ولی والی والا که در جهان — هم اختتام امر بد و شد هم افتتاح
مقبوض شد بقبضه او روح مصطفی — آندم که داشتند بکین غاصبین نشاح
با نص انما به محکم حکم مجوی — کز حمق اشعری چه برآید جز افتضاح
تصریح عجب مدار کر شد چون خارجی — ضایع ترا ز عسالة جهوده فراح
مداح خویش را تو نکهدار یا علی — کو بد نقیب مدح تو کوسک کند نباح
کر شد عبا سلیل و سمی تو بو الحسن — امروز مهربان چه غم از مختلف ریاح
یعنی جناب آصف دوران مشیر ملک — کز مهر اوست بر تن جوشن و سلاح
انسیدی که تا شدم از جان کلیم وی — شد جامه ام چه خامه او آن دره در ماح
اکنون صبا عید غدیر است سیدی — شد خاطرم بمدح تو خرم درین صباح
سرمایه تجارت من شکر مدح تست — دیجی من است جود تو خسران مکن رباح
ز اجداد یا الحوبتی بمیراث خویشتن — العدل والمروة والجود والسماح
جلد تو داد برد بمانی تو هم بپوش — مایه مارا که خلعت تو بود خلعت نجاح

در خطبه مدح قائم در دور جهان مدح تو   منعم مکن که خاص من است این دو اصطلاح

دیوان من اگر بکشائی شبی شود   صد نکته بر جناب تو روشن بافتتاح

یارب پس از مدیح علی باد دور من

مدح تو بالغدو و ثنای تو بالرواح

وله فی الغزل

شاه بازی ز آشیان زد چتر بر اوج شاخ   باز شاهی خیمه زد از کاخ در دشت فراخ

ماه با جاهش بگردون گفت وه وه واه واه   بخت با تختش بشادی گفت بخ بخ باخ باخ

دیدمش بر تخت و داد انصاف عقلم گفت بخ بخ   شهریاری را سزاوار است تاج و تخت و کاخ

در فلک بر پشت شیر است آفتاب ای دیده بین   آفتاب از پشت یکران کی کجا دانی هلاخ

ابروان شمشیر و مژگان تیر هشدار ای رقیب   فتنه چشمان بنهد پیوسته همی کید کاخ

دل چنانم میکشد در شاهراه عشق کای رقیب

می ندانم پرنیان باشد بره یا سنگلاخ

وله فی الغزل

حبیب من که بر او شهر جان نثار کند   کجا رواست که اغیار را بیغار کند

مدار عکس مراد است و دل بجز معنی   بعکس لذت خود ذات اختیار کند

چه حکمت است که نادان کند بهر سو داد   حکیم را بضرورت بهر فنی سوار کند

چه مال مایه عار است و عار بر عاقل   بعار خویش چرا باید افتخار کند

جهرد و چشم در بینی مکن بیک دلدار   که جای در چشم نظر سوی جای دیار کند

بیس بزم

بر بین مقام رضا تا کجا که رود بسپهر   دست بگردن شیران شهسوار کند

کجی کند شب هجران سحر بوصل نگار   که روز وصل بجنون دست و پا نکار کند

نصیب زانش هجرش بسوختنم امروز

فتنه دوزخ فردا بما چکار کند

وله فی الغزل

از حسن تو لیلای عرب را طرب آمد   ترکان عجم را همه یکجا عجب آمد

در پارس پرستند که گوهی مه و خورشید   کین ترک عجم ناسخ دین عرب آمد

با آنکه حرام است نظر بر همه آفاق   دیدار تو هم واجب و هم مستحب آمد

تا جعد تو آمد چو غزال بفردوس   بکندم خالت دل ما در شعب آمد

بطره من چنین دو رخ زلف مباشوب   کین بی ادب آشوب جهانی لقب آمد

در حسن صنادید قریش نغز ولیکن   چشمان تو علامه شد و منتخب آمد

در فال من ابروی تو بر مصحف رویت   گفتم که برابر ابر رحمت غضب آمد

گفتم که روم روز و شب ایم هله بازی   کام که گذر کردی تو همان مخطر شب آمد

گفتم ز لبت هر چه رطب بینم و چینم   هیچ چیدم و دیدم که رطب بی رطب آمد

عناب نخون کم کند آخر چه مارا   از نوش لبت خون بعروق و عصب آمد

لب بر لب من داد و شدم زنده جاوید   خرم نفسی بود که جانم بلب آمد

در شان رقیب تو نصیب است تبت   دیدی که قوی حمد وان بو لهب آمد

ولہ فی الغزل

ای ترک پسر بودی تو دیدن مزه دارد   شب با تو بیک خرقه خوابیدن مزه دارد
ساقی کر تو باشی دو سه پیمانه کشیدن   جای مزه لعل تو مزیدن مزه دارد
عشق تو اکر بار کرانست بمنت   باروش هبر بر دوش کشیدن مزه دارد
چون کوس و کلای تو زدم دور و دو شدی   بانك دهل از دور شنیدن مزه دارد
خواهی که شوم از غم بالای تو آزاد   ای سرو سهی از تو خمیدن مزه دارد
تا کلشن روی تو نشد سرد مدد ایام   هر شب کلی از روی چیدن مزه دارد
چون سرو چمن چند شکسته بکای   ای روح جان از تو چیدن مزه دارد
شود می تلخم لب شیرین لبرا مکند   لعل نمکین تو مکیدن مزه دارد
شد چشمه حیوان اکنا طلبید جان   جان دادن و زان چشمه چشیدن مزه دارد
با ثره خونریز تر از پنجه ضیغم   چون آهوی چین از تو رمیدن مزه دارد

امروز نقیب ار غمت نازد و فردا

ولہ   صید از پی صیاد دویدن مزه دارد   فی الغزل

اکر از دانش و دین زلف تو بیکانه بود   آشنا با دل سرکشته دیوانه بود
کرد تا سلسله جعد تو دیوانه طلب   در همه شهر یکی عاقل و فرزانه بود
تو نه پنداد که بفرسیدم اغفال سبا   من مدام آمده آن روز که این دانه بود

کر نه این بود

کر نه این بود که خورشید بویران می تافت   جای جانانه ما در دل ویرانه بود
خواست تا شیوه یاری بتو آموزد شمع   کر نه او را هوس کشتن پروانه بود
همه پیمانه شکستند و تو پیمان بخدا   مست بودی تو و این عربده مستانه بود
دل شود ریش در آن زلف پریشان آید   کاش کاشانه دل در کذر شانه بود
باد کاشانه کند هر که شد آواره مرا   غیر کوی تو از آن منزل و کاشانه بود

باد دیباش نقیبا که شهنشاه ترا

ولہ   کی سزد از همه نظم تو ادیبانه بود   فی الغزل

جیش شاهی را چو با جیل نواصب جنك شد   عرصه در آن جنك بر شیخ نواصب تنك شد
در حصار کاو بنای شیخ مذکور عرب   کشت محصور از هراس و بر سر نیرنك شد
تا بحکم احتشام الدوله با سردار جیش   جیش شه را سوی آن محکم حصار آهنك شد
چون بر اسب سلطنت سردار فرزین جنیمود   منقمع شد سید ق شرع صنعت شطرنك شد
پس بفضل شیر یزدان قلعه را ویران نمود   با همه نیرنك کار ناصبی نیرنك شد
شیخ را کو دنکشان او ورد با کردن کشان   تا بحکم عم شاهنشه بدار آونك شد
چون بشاهنشه رسید این مژده کین فتح بزرك   در عجم از قرآن سردار با فرهنك شد
سعی ابراهیم شد مشکور و با اعیان ملك   هم ترازو کشت و با نام آوران هم سنك شد
داد شه تشریف خاص خواند و سرهنکان تمام   شادمان کشتند کابراهیم خاص هنك شد

با همه شوکت نقیبا چونکه شد در بیش خویش — شادمان زین که کلیم نقره ی او زنک شد

باز میگویم که با دا بر زد نکیبا از آنک — بود صاحب دل که با با بیدلان یکرنگ شد

من که شادم از حسد حاسد بمیرد گو بمیر — کانچه شد اکنون برغم حاسد الدنک شد

تا بنام ایزد بلطف پور شاه آمد نصیب — ساقیان سیم ساق و شاهدان شنگ شد

بو المظفر احتشام الدوله کز فرهنگ و هوش — یادگار از نوذر و طهمورث و هوشنگ شد

هر دو چشم اعمی زبان ابکم دو گوش اطرش آن — بلکه اقطع دست آن حاسد که از پا لنگ شد

در تعریض حجاج میراخور

حاج میراخور جهان مرتبت با نقیب — گفت خطی در میان گندم است انحطاط چه شد

داشتم بغدادی و شطی و جسری شد بیاد — کرد بغدادم خراب انجسر کو آن شط چه شد

گفت در این شط چو بط آسوده باش اما کشید — آب را تا بطش و بی رونق کوفی بط چه شد

گفت خم بکشا بطی بخشا مت من هم بعد ق — خم کشودم مست شد بشکست خم آن بط

همچو بربط پیش او گشتم که بنوازد مرا — چون دبا بم گوش مالد مالش بربط چه شد

کردم استنباط لطف اول ز حال انحطا — آخر آن لطفی که ز اول گشت مستنبط چه شد

انحطاط ماند ار در ارتقاعی هر روی — گر شدم من از مقام خویش تن منحط چه شد

گفت مبسوط الیدم حالت ز من البسط شود — گر دو دندا قبض و ما را منقبض انبسط چه شد

الغرض این ثلثم اول داد و از آخر مرا — کرد محروم انچه خیر الامور اوسط چه شد

مهبط وحی الهی شد دل شاه از نسب — اگر از احوال ما انقلاب آن مهبط چه شد

گشت عندالله اقسط چون سوی ما گشت ظلم — چون نفرمودی سوی ما پیش حق اقسط چه شد

احوط اول التفاتش بت باین لطف بعد — جز فراز این بلد تکلیف ما احوط چه شد

الغرض رفتم بدرگاهش که فرمانی نصیب

شد هراسان در خراسان رفت پا مسقط چه شد

در تهنیت عید مولود حضرت صاحب عجل الله فرجه و تبریک نواب والا معتمد الدوله حکمران فارس

شکر لله شد جمادی آخر و ختم رجب شد — نیمه شعبان شد و میلاد معبود عرب شد

انچه شد از فضل حق ما بین شعبان المعظم — لو حش الله کا فضل از بین الجماد و الرجب شد

عید مولود الامام القائم الحی المخفی — المحمد ری الهاشمی الفاطمی المنتجب شد

لم یلد کیفیه و لم یولد همالش بلکه از و دا — لم یکن کفوا احد با للعجب مرآت رب شد

آمد امروزی که بر فرش امداد عرش ابتهاج — کرد و جانب از نبی وانذولی او داب شد

خاتم اثنی عشر مجموعه اثنی عشر کو — متحد با مصطفی در کنیه و نام و لقب شد

صاد داد از اول شد و ظاهر دراخوتا دوش — ز اول و آخر وجود از فرط بیش را سبب شد

داد ممکن را بواجب ربط قوسین وجود — قوسی از واجب جد قوسی بواجب منتسب شد

دور ز ما خو کند دو رنکه بینیم گشت تا باز — ورد میلش عیسی گردون شتابان با طرب شد

با کر بینیم دوز میلادش به تخت جم همان — کز جلوس تم شاد از جان ما دفع کرب شد

معتمد امحترو فرهاد دل انتر هادی　　تیغ دستش ذو لهب بر نارك هر بولهب شد

مهربانی با مهابت سهنما کی با مروت　　بر حبیب اهلا و سهلا بر عدو نا و تب شد

مهر عادل شهر بازل کشف معضل کهف حاجب　　ای به ماهی غم طامی فضل و ادب شد

قبله اهل وفا میزاب رحمت رکن دولت　　مروه صدق و صفا کعبه منا با طلب شد

عزم جوش شد مشتد مخفض شده جناح　　شد برفع فتنه منجر نالوایش منتصب شد

نادر جنگ منقلب کرد بد رو اردو کشت　　معنی اخلاق عجب و معنی اکرام سبب شد

سود سوك دابو نجو و کنج رنج دهر کین شد　　خبر شوق نفع ضرور است کج نحت تعب شد

شاعرانش بی مشاعر عاملانش ذو العمام　　سوفیانش ذو فقوایه مفتیانش ذو ذنب بشد

ذد یکی در قلعه تیر کوس سکندر　　شر جهت تا بزد و کرمان جنبش و کان ذرد شعب شد

بس پلنگی وه درازی و کبی در دشت و هامون　　کاروان چون کلرد و خنکال گرگان عرب شد

شکر کو نفس کلی دهر ثانی شد مرتقی　　جیب انجف کرف کاسب شد ذو مکتب شد

کی نه ندیدا زاین حکیم هیر بدکانی عشانی　　مهربانی کرد بموقع نه بیجا در غضب شد

تربه لله نخشم و غضب اکند قهرش　　دشمنان را در عطب گزد دوستان ذرع تعب شد

کبت کرد نکش کرد و خنکال این ضرغام عقبان　　هر صباحی هر مسائی خنثی در هر طرب بشد

فتنه مفقود ستم معدوم قطابت درذی　　مفتضح کشتند غمازان و مفسد مجتنب شد

شهره شد عدل و مروت نجه شد فضل و فتوت　　علم و دانش شهر اعیان و تقوی منتخب شد

داشتی امروز شد عبد ادیبان در دبستان　　چون جهانی بی ادب از عزت بالا دبیر ادب شد

مغلسی در شهر با فضل و ادب جز من نه بینی　　ان هم از فرط طمع با کاهلی اندر طلب شد

شد فنا آن فیض است در زهو داستان ادعی　　لیس للانسان الا ما سعی فیها کسب شد

یکدعا کویم بخویش و عمر شاه و اهل کشور　　کاین دعا در کام من شیرین تر از شهد و ضرب شد

قرنه دیگر باش تا خواند درا ایوان نقیب

وله فی الغزل　نیمه شعبان شد و میلاد سیوم عرب شد　والمطایبه

شیخ میبالی خراب کرد و عمارت نمود　　ساخت بجایش یکی کاخ و بزود فرود

سوخت ددان کاخ زد عنبر و لادن چه سود　　چونکه درا وجای کرد با ذهمان شد کبود

در تهنیت عید مولود حجة الله

رجب رفت و جمادی شهر شعبان منتظم شد　　چه شهری کاندرو مولود شاه فتنه اعظم شد

ولی الله بر حق مرتضی مطلق اصل هر مشتق　　که از فرقد و مش تو ده غبرا مکرم شد

امام المرتجی باب النجاید را الدجی شاه　　که ادم گشت مسجود ملك با دی منتظم شد

اگرچه علت غائی مؤخر گشت میلادش　　ولی بر اولین علول او در معنی مقدم شد

بلی بود اولین صادر یکی انا مباش اول　　که با نور محمد نور وی در اصل توأم شد

یقین و ایجه زد در دشت امکان خیمه　　مسلم عقل جا در صلب آدم گر آدم شد

بصورت گرچه شد ختم الوصیین لیك در معنی　　بعبد الا وصیا ختم الرسل احمد خاتم شد

تبارك عيد مولود الامام الحجة القائم … كه شعبان از پی تعظيم او شهری معظم شد

بحکم شهریار این شهر کو باد چنین شهری … ز فرهادی و شمشیر فرهادی منظم شد

برای جیش این عید همایون فرهی کشور … شهی بر تخت جم شد کز قواش ملك اقوم شد

عماد داد فرهاد معظم خسرو عادل … که از تعدیل وی بنیاد عدل و داد محکم شد

بعزم و حزم پور برخیا و آبتین آمد … برا و ملك جم و تخت سلیمانی مسلم شد

بدولت مستمد با جام جم با فر فریدون … بفضل بو علی سینا و زهد ابن ادهم شد

ز هولش هر منادانی که بود مستغاث اکنون … کهی از بند بهر شد سند دب کاد غم فرهم شد

بدوران شه نکیرد شیر غران کور و آهو را … که شیر از صولت شمشیر وی کلب معلم شد

ز قهرش شد شراب شط سراب خشك جو دوش از … سراب آمد شراب و سین مهمل شین معجم شد

الا ای لیث باذل غیث نازل کشف هر معضل … که بر ما فی الضمیر بنده کان قلب تو ملهم شد

صفا و عدل و داد و عقل و هنك و هوش جاه و فر … دوا خشیج و جو فایض الجود تو مدغم شد

نه جسم آمد ز ترکیب عناصر در تو جانانم … که تا لیف طبایع مایه روح مجسم شد

هواخواه تو افزون گشت و گشت آنك فزون … بداندیش تو کم شد باز کشد کمتر از کم شد

افزون

تو هستی بی نیاز از مدح من مینازم از مدحت … که مدح چون تو شاهی نیك دل مجروح مرهم شد

دبا شاعری مخزن ماسد نقیب الشه … بیمبر گفت مفتاح کنوز عرش اعظم شد

الا تا انقیاد اکش ماوی جنت الماوی … هلا تا اشقیا را جای در قعر جهنم شد

رقیبان تو را شد در دو عالم در جهنم جا

ولە … محبان تو را ما وا بجنت در دو عالم شد … فی الغزل

شاه باید که بدوران سری داشته باشد … کا کاهی بگدایان نظری داشته باشد

افتابیست جهانتاب وجود شه ما … که بویرانه دلها گذری داشته باشد

ما ز خود بیخبریم انکه خیر است مسلم … باید از بیخبران هم خبری داشته باشد

همه تلخی بنود شیوه شاهان هله باید … بلب لعل خسرو شیرین شکری داشته باشد

هنری نیست شها کشتن مردم در و بدن … مرد آنست که از خود هنری داشته باشد

فیض روح القدس ار باکی مریم بکند آورد … که مسیحا نشود هر که خری داشته باشد

باغبانی تو و مردم شجر باغ وجودت … مشکن ان شاخ که بلبنی ثمری داشته باشد

بی اثر کو نشود دعوت مضطر بحضورت … تا دعاهای تو با بلبك اثری داشته باشد

هر که بر باب سرای تو سری سود مجدد مبت … کف نا بخش عطا کن که سری داشته باشد

شد نقیبا ز سپر عدل تو وصاب دعوا ن … تا جبیب تو جبل البحری داشته باشد

سالها انکه لپیند تو شد از فضل الشاید … بحضور تو شفیع دیگری داشته باشد

شد بد بوان من انهر و رقم نام تو باید … چون سپهری که ز قهر قهری داشته باشد

در تهنیت عید مولود … شاهنشاه خلدالله ملکه

ماه صفر و مطلع خورشید ظفر شد … مولود همایون شهنشاه قجر شد

در ماه صفر عیش محرم بود اما
این علتش محرم هله واجب بعنبر شد

این ماه مظفر شد از آنشاه مظفر
زان شاه مظفر همه آفاق ظفر شد

سلطان جهان ناصر دین خسرو عادل
کز شوکت و فرش بجهان شوکت و فر شد

شد تاج و کمر در خور شاهی کمر و تاجش
شاهان جهان را همگی تاج و کمر شد

هر ذره درخشید ز مهرش مه و خور گشت
هر قطره چکید از مطرش در و گهر شد

در دشت سراب از نظرش رود روان گشت
بر کشت سحاب از کرمش پر ز مطر شد

یک قرن بشاهی شد و در قرن دوم بین
کانجم همه از تربیتش شمس و قمر شد

شه گنج نهان بود و چرا زوده عیان گشت
هر گنج نهان در دل کان بود بدر شد

خاک درش اکسیر صفت با دل هر کوه
کافشاند معادن همه سیم و همه زر شد

صد معدن سیم او در دش بحر عجب نیست
تولید سر مولود از آن نادره تر شد

اندر شب مولود شه از آتش رخشان
بر سطح زمین انجم و افلاک دگر شد

صد چرخ درخشان بزمین دور زنان گشت
صد اختر تابان بفلک راه سپر شد

بر عمر شهنشاه بقانون مهر آباد
این عید همایون فرو فرخنده سیر شد

فرهاد مهین معتمد الدوله خدیوی
کارکان وجودش همه از فضل و هنر شد

دارا دل و طان آن کف جمشید حشم گشت
دریادل و گردون فرو ستاره حشر شد

شد نعل سمندش مه نو با نحیه شکل بدر
که ساغر و گاه آسیر و گه حلقه بدر شد

شد ملک شه از غم شه انکونه مظفر
کز عم نبی حمزه در اسلام ظفر شد

فرزین و سپهدار و دبیرش نشزد کی
شهباز خرد را بجهان حاجت پر شد

زاکلیل شهنشاه و ز شمشیر سپهدار
وز خامه دبیر اسد و فرزین ظفر شد

فرزین خرد مات شود در رخ شاهی
کش هشت جهت پیل فکن اسب فکر شد

هم در که خواندن کرمش کشته منادی
هم در که راندن سخطش حاجب در شد

ای کاش که یک روز ز اشفتگی ما
ناگفته دل شاه بالهام خبر شد

ای نخل امید همه پاینده بمان تا
در سایه آسایش در شاخه ثمر شد

من ینفعنا بمکث فی الارض تعالی
شخص تو کرم نافع و هم دافع شر شد

تهدیک بهار است که بینم ز سحابت
چون دامن امن جیب دهن پر ز گهر شد

بینم که زباران عطایت دل آدم
چون دامن گلزار پر از اثمار و ثمر شد

وصاف کمالات تو مهتر شد و بهتر
بدخواه تو گشت ابتر و بد بود و بتر شد

اینشاه منم فارس میدان بلاغت
در فارس مرا سایه لطف تو مقر شد

در فارس که سهل است فراخای جهانم
بی لطف تو شاهانه مقرونه مقر شد

لطفش بدعا جوز خداجوی نصیبا
زانش دل حاکی الحکام قدر شد

تا کنج بویرانه و تابر تو خورشید
در ساحت ویرانه همی تافته تر شد

بادا دلم آباد ز گنجینه مهرش
کز گنج خش در دل ویرانه نظر شد

وله فی الغزل

دل مو بود ز روی تو ده عقده باز کرد — والفجر از لیالی عشر اشبا ز کرد

واللیل را ز طلعت والشمس والضحی — در مصحف جمال تو چون پرده باز کرد

از اهرمن نگین سلیمان گرفت باز — کشف حقیقتی ز طریق مجاز کرد

آمد بلب ز جعد تو دل با سکندری — بر چشمه حیات ز ظلمات تاز کرد

چون دید ابروان تو دل رفت در سجود — از این دو قبله تا بکدامین نماز کرد

از جور شانه دل نگریزد ز موی تو — بهر رگی نذر و ز خار احتراز کرد

دیدم لبی ملامت مردم ز چشم خویش — کز سیل خون بدامن من کشف راز کرد

شوری فکند در دل عشاق زاهدین — با بیدلان نوای مخالف چه ساز کرد

آورد بدست تا دل ما بیدلان شبی — دستی بزلفکان دل آرا دراز کرد

کشتم چو سر بزیر ز بیم رقیب تیز — تیغ آنکه کشید و مرا سرفراز کرد

ای دوست با نقیب بندی دغل مباز — کاشب دگر حریف تو را پاکباز کرد

دستی نیاد خواجه چه کرد آنچنین غزل — در عرش روح خواجه ز وی افتخار کرد

بنا زهر که کرد بصاحبدلان نیاز

وله فی الغزل — آورد تا ز خلق خدا بی نیاز کرد

ای ملکم که تن پاک تو بیمار نمود — نقض عهد لب که با جهد دگر او نمود

الم

عهدش این بود که ناید بتن شیعه چو — شیعیان را همه از درد تو بیمار نمود

باللّه و حیر از آتش قهرت که هزار — ای ملکم بیر تن خصم گرفتار نمود

تب اسیر غضبت بود بر اعدا و لیک — خواست دانی چه عمل با تن اغیار نمود

تو نه آنی که ز پیکار تو بگریخت بلا — این بلا تا چه قدر رفت بتو پیکار نمود

تب شد از حلم تو گر بر تن والای تو جهل — بر دل و جان احبای تو دشوار نمود

تن بیمار تراهست پرستار خدای — که تو را بر همه بیمار پرستار نمود

تو طبیب همه بیمار جهانی که خدای — هر که بیمار شد از لطف تو تیمار نمود

چون شدی بیخبر از خویشتن از حسرت خلق — چند روزی تبت از خویش خبردار نمود

خواستی رنج خود و راحت یاران که ترا — تن نزار آمد و ما را ز غمت زار نمود

مدعا گوش بقضا که نگهدار تو باد — کردگارت که نگهبان و نگهدار نمود

شاه فرهاد مهین معتمد الدوله داد

که بهر کار دلش را بخدا یار نمود

دانی ای مخزن خوبان چه ز مانم برآید — از زمانم لب آید که دهانم برآید

چون بدست آمد که ایدوست بدست آید دلم را

چون دل از زلف تو دزدم چه برآید

که بپیش چشمت مستت شراب خوار باشد — که بپیش چشم مستت شراب خوار باشد

بکاه سوکواری خوشست یاری · کر بر کنار باشد نه بر کنار باشد

فی المطایبه

هر درد کر در جهان برای تو رسید · انکاش بجان اولیای تو رسید
از بسکه بنزق دشمنان پای زدی · درد سر دشمنان بپای تو رسید

فی الهزل والمطایبه

میزبانی ظرافتی امروز · کرد با میهمان کر کس نشنید
دادش اندر میان غلبا · او بجنبید کوفت و تیز کشید
سرفه کرد و ضرطه در داد · ناله آتش ز بر و بم بکوش رسید
میزبانش بطعنه کفت خموش · پرده کوشم از خروش درید
اندکی نرم تر ملایم تر · نرم نرمک بزیر لب خندید

کر بلی بر تعارفات شما

در بی اعتباری · عقلا زین جهان ببابد دید · دنیا فرماید

دانا امروز از کجا دانا که فردا چون نماید · کز او ابلد لبتد بیر عواقب چون نماید
هر چه را ارایش زیبون بینید غلک ساز و غرورش · هر کرا او اشمار دروز کارش دون نماید
خوشتر از آزادکی چیود که بر آزاد مردان · ناقص از دنیای مال و سیون مفتون نماید
هر که جوید لذت آزاده کی در زندکانی · حب مال و جاه کیتی از درون بیرون نماید

لذت تن

لذت تن چون شود ذلت بقلب اهل تقوی · لذت کو ابدلت چرخ دون وارون نماید
نقد عمر امروز شد مصروف مال او اکنی · تیر سودای که سودش مرد را مغبون نماید
جان نجات از تنکنای تن همیجوید بمردن · وحشیان از دام مرغان را قفس محزون نماید
مرک شیرین تلخ کشت از کنج مال و درد و رنج · هر چه افزون از نوما ند حسرت آن افزون نماید
دم جو خوش فرمود موتوا در جهان قبل ان تموتوا · در کذر کاز شهری که دهرش عاقبت هامون نماید
در تجرد شو بنور عقل در عشق الهی · کاز سودم عشق لیلی عقل را مجنون نماید
مادنا از ساده کی خوشتر که معانی سوی معنی · کی بردکی کر جهان پر صنف اکلبون نماید
مو رنادان بخلاف اسیا بوید خوش انکو · با قضای حق رضای خویشتن مقرون نماید
داور دانا نماید هر چه باید هر چه شاید · ما چه قدرت کس چه و چند و چه و چون نماید

رب عاملنا بفضلک کانبیا روز محشر

در قیمت · دفتر عدل کرام الکاتبین مدیون نماید · عید غدیر

کر بشارت در غدیر آمد بغفران مبیح عید · شب از یزدان بعکس اینچنین غفران بعید
عید مسعود جمال الحق جلال ذو الجلال · دین یزدان کشت کامل نعمت حق بر مزید
چون بدست مصطفی جا کرد شاه اولیا · مژده از کروبیان عالم بالا شنید
حکم بلغ مژده الیوم اکملت لکم · بلکه اتممت علیکم نعمتی از حق رسید
هست در کیتی سلام الله ذو فضل کبیر · بر سر کردون تعالی الله ذو العرش المجید

ناکثین و مارقین و قاسطین را کم لهم — هرکه دست حق گرفت و باز دست از حق کشید

جای حق طاغوت و جبت و جای حق شیر کلاه — گاو زرین چون بنی اسرائیل برد او برگزید

مرحبا کامروز شمشیر شهنشاه عجم — قلبشان در هم شکست و فرقشان برهم درید

ناصرالدین شهریار تاجدار نامدار — ضیغم بازل عماد العادل البر الرشید

آن شهنشاهی که کرد این ملک فرمود اعتماد — بر مهین دارای کشور معتمد حی الحمید

کامل کافل یلی پر دل امیر نحریر کبیر — حکم او رودی روان و عهد او حصنی سدید

در خراسان و ترکستان و هندستان و روم — در خداوندی فرید و در جهانبانی وحید

شاه را از کاردان فراوان گشت آرام جان — رکن و لایتش در این ایوان بود رکنی شدید

کشور ما کو بکشورها بالد ای نقیب — حاکمی مسعود بخت و آصفی دارد سعید

تا بگیتی نظم ملک از حاکم است و پیشکار — آن یکی با بیت محکم وان دگر محکم کلید

ملک جم باد امنظم زین دو میر محتشم — آن یکی شاه روان شیروان عماد و این عمید

گر قوانی ذال شد ملت همه ناختم با لقعا — تا که داود در جهان بر والیان زنجان عبید

در بهاریه و در مدح یکی از امنای دولت

مطلع

بیا ساقی ببار اندر بوستان کز نو بهار آمد — عروس فرودین بی پرده با نقش و نگار آمد

بشوق از دو لب نو جوانان چمن هر سو — عروس [illegible] والا روی گلعذار آمد

زباغ و راغ شد زاغ و زغن آواره تا نخوتی — خروش عندلیب و صلصل و دراج و سار آمد

بزاغ ازا

بباغ از داغ حرمان لیکن غوغا بر شد از مرغان — شقایق داغدار و غنچه دلتنگ از کنار آمد

قدم خمیده از عشق سهی سرو آن خوش نسرین رخی — که آزاد از غم دی وز نشاط نو بهار آمد

بلی نرگس سقیم از فتنه چشم شقایق شد — که دُرّین تاج و در زمرد قبا و در نگاری کنار آمد

کنار جاده شد سجاده گون از لاله نعمان — بجیب بوستان از ضیمران مشک تتار آمد

بسر کاج و اسپیدار و شمشاد و صنوبر بین — که چون ارکان دولت سرفراز و پایدار آمد

بداغ از جامه و عمامه اسفید چون واعظ — لب الوی سحر که لعبتان در کنار آمد

حقایق منکر و جعفری گو با بغیر الحق — که از خجلت بگلشن زرد روی و شرمسار آمد

بهار از طبع غرای نقیب آورد سرمایه — که بر طرف چمن گوهر فشان و مشکبار آمد

برای دورباش از هر طرف چون اژدها نجلی — بدامان دمن سیلی دمان از کوهسار آمد

بهر جوی از دو جانب سبزه چون بخوشیده میدانها — دران جوشنده موران بجوی پیچنده مار آمد

باجلال جناب فرودین هر گوشه در گلشن — بجا دشتی هزاران مرغ زار از مرغزار آمد

ز اعجاز خلیل ما شنا ابراهیم در گلشن — که از نار برخ نار اشجار خضر ابر زنار آمد

فرود آمد جناب فرودین با فوج اصفاهان — که از تیغ سهام الدوله گیتی لاله زار آمد

خلیل شاه ابراهیم خان اسپهبد گیتی — که دستش ذوالفقار و تیغ دستش ذوالفقار آمد

ملایک خو مبارک رو مبارک خو بلا دارکن — منافق کش موافق طبع در داد هوشیار آمد

دلیر و شیر گیر و شیر گیر و ذوالفقر اسا — مهیب با نهیب و مهربان و غمگسار آمد

جهان مردمی بی منت با جمیع ملل / خداوند مروت با فتوت با وفا آمد

سبکروح و گرانمایه خلائق ملک پایه / مهین مهری که در عین جلال خاکسار آمد

مدبر بی تکبر بی تمیز کز نهیب وی / بدل در قلب لشکر گر هزار و صد هزار آمد

ز عمان تا بقلزم تا ارس تا دجله تا جیحون / ز برق تیغ خونجوش موج هر دریا شرار آمد

برای [illegible] از آن و تیر سهام کین / در آتش دیده اسفندیار اسفندوار آمد

تو بودی زال زر پشت رخش افسانه بند / نقره ی نکو بر پشت یکران چون سوار آمد

نه هر گرد گیو زابل شود در کاخ کیخسرو / که بکین چون خیابش در جهان ایران مدار آمد

دو دست [illegible] از هر طرف با شوکت فطری / شکوه عارضی را از قرار اول افتخار آمد

امیر اسرو و اهتم دلیر اشیر دل مردا / تو بی کو عزم و حرمت ملک و ملت برقرار آمد

بدولت واحدی کالالف و سهام الحق سهمت شد / دو دست از این لقب حق بر زبان شهریار آمد

چه سهم الغیب سهم الدوله سهم السعادة شد / قرین بالالف کردد وقف بکامت راست کار آمد

قرین کشت چون دیوانم از [illegible] محول / در اوصاف کمالت خامه ام بی اختیار آمد

چنان طبع مرا مدار امداد از اشعار ترکستان / که شمشیر تو را از ترک ترکان ننگ و عار آمد

منظم کشت گیتی از حسام و از سهام تو / از آن در دو جهان گردید [illegible] آمد

الا تا عکس مرآت و صفت [illegible] آمد کرم [illegible] / کرم با زندگانی [illegible] استوار آمد

کریمی چون ترا حق زندگی بخشد ابد [illegible] / چه شد [illegible] کرم عکس کرم زان سان [illegible] آمد

در اوصاف نواب جمال الدین میرزا / گردد هر شعری ذکر جمال شده

آفتاب جهان جمال الدین / که جمالش حیات جان باشد

یکجهان جان عیان شدش ز جمال / جان من جان پاک جهان باشد

من چگویم از آن جمال جمیل / که چنین باشد و چنان باشد

پرتوی از جمال انور اوست / هر چه خوبی در آسمان باشد

وانجمال بدیع مختصر نیست / هر معانی که در دبیان باشد

چون جمالش کجا گل و سمنی / در گلستان و بوستان باشد

راست بالایش از نشیب جمال / سرو و شمشاد و ارغوان باشد

جعد مشکین او بطرف جمال / عنبر و عود و مشک دان باشد

با جمالش شقیق و طره او / بر شقایق چه ضیمران باشد

جا بدل دارد آن بهشت جمال / چون جنانی که در جنان باشد

حسبش زاصف نسب از شاه / در جمالش جلال از آن باشد

من ندیدم باین جلال و جمال / با کر از کبر سرگران باشد

در فنیب المالک الخیر کمال / در جمال تو صد چنان باشد

ده که با من جمال خندانست / کو کم [illegible] جوی و مهربان باشد

چون قضا و قدر بقا و جلال / با جمال تو همعنان باشد

این جمالی نکو بود کورا — با جلال و بها قران باشد

وونه‌ای بر جمال غیر جمیل — نامشان ننگ دودمان باشد

بر شتر دل جمال باشد بد — همچو جمال ساربان باشد

با جمال بهادر کر بدهر — همه جا دزد کاروان باشد

وانکه بر کاروز دقتل منفعل — خان دشتی جمال خان باشد

در مدیحت بدین جمالسته — طبع سرشار من روان باشد

چونکه لفظ جمال در همه فرد — بسته‌ام تا که حرز جان باشد

قلزم طبع من بدامانت — از جمالت در فشان باشد

از جمال تو و کمال لقب

این جمالت خوش نشان باشد

در تهنیت عید قربان و مدح نواب حسام السلطنة

عید قربانست و کعبه شوق با اهل رشاد — جز بنا قربان شوم امروز در کوی مراد

عیش را قربان چه حاصل خویش را قربان نکنیم — تا شود قربان قبول حضرت رب العباد

ثم وجه الله چون باشد مراد از طوف سعی — اینما کنتم فولوا وجهکم شطر المراد

زد صلا از داجیبوا داعی الله المجیب — دل زجان لبیک گوید چون شود جانان مناد

دوست قربان خواهد از ما جان ما قربان دوست — گر بجای جان و دل باید خدا پیش سعاد

بزنی

هر کسی چیزی در این عید جهد میراثی شود — دوست را در کجا بدیل نی در تلال و در وهاد

ای بران اشتر محوان هودج مکن بیهوده سعی — کعبه دل شد مطاف عارف و اهل رشاد

آمد از جنت ذبیح الله را قربان چه کشت — مطلع نور محمد شافع یوم التناد

سید السادات فخر العالمین خیر البشر — جد القاطع رسول الصادق الیعرب الجواد

نور پاکش اولین صادر شد و ختم الرسل — کاول و آخر کند در قاب قوسین اتحاد

جا رحمت عقل را فرمود در گهوارجا — انه یوحی الی بالعقل انا بالمستفاد

گر جهان امهات آبا نکردی ازدواج — کی شدی تولید حیوان و نباتات جماد

گر نبودی در وجودش ربط حادث با قدیم — کی شدی ممکن بواجب مرتبط با آن تضاد

گر نه حکمش کی نمود از جمع و تفریق طیور — جد دل اش خلیل الله اثبات معاد

گشت مشق باد را انگشتری که ادب نسیر — داد انگشتان هلال البدر گواهی للعباد

گر نه لطف عام او می‌بود للعاصی شفیع — ور نه اخلاق عمیمش لم یکن للخلق هاد

در جهان مانند تیغ حمزه عم مصطفی — نیست تیغی کی جماعت کین کشد با اهل عناد

غیر تیغ بید و تیغ میر نوبان کبیر — عم داد شه حسام السلطنة سلطان مراد

میر اخی بن ضیغم کین محی الدین جبر — ذو الحجی ذو الفلا و ذو الصلاح و ذو السداد

شیر با تدبیر دشمن کیش برنا بخت پیر — فی الوغا سیف المهند فی القضا عدل العماد

لیث کامل غیث هاطل حل مشکل کهف امن — اصطفی فضل و رحمت جوهر لطف و وداد

کاه مهر و کین درو دریا شدش در ابتدا   دشمنان زاشك حسام دوستان زاشك مراد

در نوامیس الهی در سیاسات مدن   عدل او در ملك و ملت هر دادرا جهاد

چو فکر از ستم ستوان کرد بر کوکو و بهجوا   کفت باز انا بنبنا فوق فکم سبعا شداد

مطبرا اید روز و شب در کوش هوش خشیج   تیغ عدلش ائیه لا تبغ فی الارض الفساد

معتدین را تیغ فی الارض اکنون شرود   کر نبودی هول شمشیرش لیطغی فی البلاد

کشت خصم بد خصال کش از خصال بد هلاك   هر لجوجی انجاج و هر عنودی از عناد

چون ملخ در چشم شاهین شد عدو پس خشم   کز عدو بکذشت و کفت الثمر من جراد

کی شود کاسد بدبکامش متاع فضل و شعر   ای دبیان در ملك بخش کیف عنون الکساد

خطبه غرا سر و دم جامه غرا زان ان   بر موافق چون عیون در هیاکل چون فواد

در دعای عالی را من دعا کویم بلی   کز وجودت عالمی بینم باحسان در جهاد

کوهر افشان شد نسیب امروز در دامان   نکته دانی را اکر شد ذال باد اهر یاد

در مقام قابلیت نا هی اخشیج نا د   میکند جمع شاکلی با کر تفریق مضاد

جمع اضداد تو و تفریق اعداهر دو را   حق نماید ذات تو بعث محقق در جهاد

تا کو ز ابل قرو ذار کیو و کو در عفو طوس

باش افزون از عماد و اعتماد و اعتضاد

در تعریض بیکی   از دوستان

انقلابی تو را   دربی کشود   خلق ایران   مدار مبدا شند

مردم معتبر تو را   در قول   صاحب اعتبار   مبدا شند

هم بدست جناب   بو الحسنت   ثانی ذو الفقار   مبدا شند

بی تحصیل نام در   تنك تو را   در جهان تا   مدار مبدا شند

چون ذرما وند   کوه عهد تو را   ثابت و استوار   مبدا شند

تیغ حکم تو را   بناوك خصم   نافذ و ابدار   مبدا شند

در وفا و صفاو   صدق تو را   شهره خوشکوار   مبدا شند

شد جناب تو   مرجع همه کار   تا تو را مرد کار   مبدا شند

دوستان همچو من   جناب تو را   داشت کو داشت کار   مبدا شند

به تو داد تکیه   چون نکهبت   قلم اقتدار   مبدا شند

با نقیب الممالك   هم شهر   یاور و غمکسار   مبدا شند

وین عطائی که کرده   امسال   مردم این دیار   مبدا شند

از چه دو دان دوده   حکم تو را   سست و ناپایدار   مبدا شند

بچه قد رتچینی   تمسك را   ساقط از اعتبار   مبدا شند

کر تو بخشوده   کذشت از ما   عاقلان تنك و عار   مبدا شند

کرنه بخشوده   بکیر و بدن   مخلصینت عیار   مبدا شند

تو رونق و مردمان بزدك دشت و دنیای کار میدانند
کرهنه با ما عطا کنی نکنی خورده پنهان عباد میدانند
من کذشتم تو مکذر از ایشان کر توط هوشیار میدانند
ندهم رحمت مرنج از من شده با وقار میدانند

در مدح شاهنشاه جمجاه و شاهزاده یاغنشاس فارس

بلغ المقابله

تا بساط عدل شاه از ملك جم برچیده شد | صد کرهزاران فتنه از آشوب دوران دیده شد
شش جهت شور مخالف تا نشابور داز عراق | هم شهر آشوب هم دهر از نوا شوریده شد
تخت چون تخته از تشکر اهرمن شد سرنکون | ملك چون فلك از ریاح مختلف پاشیده شد
کر زکنعانی دهان الوده یوسف در بدن نابلد | ده چه یوسفها کز ین کرکان ذکین بلدیده شد
ظلم کوئی پیشکار عدل شد در ملك پارس | فتنه والی شد اساس معدلت برچیده شد
ابتدا در موکب هجوم والی از نهیب | طلبیان و شال و مندیل و عبا دزدیده شد
تاخت بر ترکان قشقائی چو خانباز عرب | تا رك تاجیك و ترك از صولتش کوبیده شد
تا بحول الله بر تیغ بود سرکوب عرب | ان تن بر شود معزور دانستن ببریده شد
لیك در چنکال ایشان جود کنجی غارت | انعام ایشان پر شب پای رحمی بکسیده شد
چونکه والی مرد و سلطان شاهنشه علاك | کفتم از شمشیر عدلش فتنه ها خوابیده شد
خوش و ابلاچون فریدون بوبکر آما حریود | تیغ تیزش در نیام از مصلحت پوشیده شد

بترکان

نوبت ترکان چو کشتار خمله بهارجان | پیکر خان عرب در خاك و خون غلطیده شد
از مزیدی و ودادی و بلبنکی و کیجی | بانك حمل حلق تا آسمان بچیده شد
از هجوم جیش ترکان نظم کار ایلخان | در میان ایل چون مندیل من درپیچیده شد
هم برغم ایلخان زین جیش قطاع الطریق | ایل باقر و قرا و کاروان مالیده شد
آتشی در خرمن و در مرتع تکمال او فتاد | خاکها بر باد رفت و آبها خشکیده شد
ابرها بالا کشید از جنبش و زرد و زرد کبر | بر سر محصول بجا اصل بلا باریده شد
هرکه اندر بنال دزدان تاخت باید و بروق | اخوالامران پروت ان بایدها کنده شد
الامان از عامل مردشت و حسن مشتاب | کز عرب ایل عرب تا قریها تازنده شد
ایلخر و حبت و جیش کینه جو فرهاد داد | بیستون از تیشه بیداد شان تراشیده شد
اخوار تیغ فسائی خسرو جیش قباد | با بنی تمیك و عرب در خاك و خون غلطیده شد
بکر در اطراف جهرم دبحث خون کاروان | در تفنك محنها نیشترها بی توفیده شد
همچو دزد نابلد بر کاهدان خود داز دند | تا بجفر و کاهدان جا نهادن کاهبکیده شد
باز دیدم در میان فتنه کو نقطه دلی | بی سبب الی بدنبال فنا چسبیده شد
هر دفع شورش داراب در دعوی قوام شد | با جبر یلی بکل دحیه امجاد دیده شد
از امام و شیخ الاسلام و قوام و ایلخان | قریها ویرانه کشت و قلعها کوبیده شد
باز بالا تر بکویم از مشیر الملك داد | سیمکان جاپید شد سیصد نکاه بخشیده شد

سیمکان ...

بلغ ...

دولت خارج کجا سالم شود کو معالجان — دست چوب بر سر نواب هم مالیده شد
رفت مال تاجران خارج با باسبرد — از فرنگان هم سرو چند از جفا ببریده شد
تا بیرون از بنادر کالا دوان برکاروان — بک کرده از فرون متاع تاجران دزدیده شد
چون بد دزدی دزد صاحبمال شد ناشگفت — مرد صاحبمال در صحرا بد زدی دریده شد
بس خران بر کج و دو کج بگو دنا جگار — تن خود با نا در دفت و ماده خوکانیده شد
لکه باغ و سکه بود از کلمه نا جبک — ترک بر نا جبک دیکی عاقبت چو بیده شد
کس با براق ایرباک از تودی تو کاه نبد — بر سرابان بهر معنی ز نودان دیده شد
مفتیان مردار خوار و تاجران شرفا جراد — دزد کیرش دزد و قوادار مبا کوبیده شد
از شرار فتنه خان لک حاجی چراغ — با دولت دولت باد سنجان زهم پاشیده شد
غصب شد املاک و قصه رشته الحاج الحجن — کز سنان شمر ظالم دیدها پوشیده شد
اهل دربار شیخ و ملا کف راستی کشید — تا بسوق الطیور از کین پسرها بریده شد
بعد از آن با سنگ تفنگ طلاسنگ و شمال — مغزها کفیده کشت و قلبها تفنیده شد
جرم کو کو حیرجبران محبان بلد — خونشان پامال کشت کو نشان بدرید
شوخ شنکول صفاهای علیجان جفف — با هم فتنه بود دش مالیده شد
تا رضا رفت و رضا کردش و لشکر آمد دغ — انچنان کردش که از سوز درونش نالیده شد
کو پدر باید کرد بر حال محصلهای قحط — هر طرف کی دندان بدوش خندیده شد

کرچه

کرچه رفت آن بل نقیب انبیا در پس از جاچو جفا — هر که هر جا دید شد کو با دنیا پرنده شد
راستی کفتم مرا بر آفرین اهل صدق — کرچه قلب مردم صاحب غرض رنجیده شد
شکر سکاشکار اسد حال شهریار — دستگاه فتنه اهرمنان پیچیده شد
ناصرالدین شاه دریا دل خدیو تاج بخش — کز وجود فائض الجودش دلها امید شد
کو کند تیغ سلیمان مسح بر اعناق و سوق — چون مجلس آفتاب از غرب برکردیده شد
دفع دیوان را دهد فرمان بنوب قلعه کوب — کز شکوهش دل چو کوه از بوم لرزنده شد
غافلند از پنجه ضیغم پلنگان مصاف — کاندرین اخودمان هم دشمنی زاییده شد
کی تواند جو نفس کو آبر کشید از چنگ وی — جای دزدیشان بدل دین کش نمودن خندیده شد
خواست حق قدر حضور شاه کرده آشکار — کز عتاب شهریاری نکته‌ها فهمیده شد
دهچه کودکان سه بر فر فوت پلید شوم — تا علی مرتضی را غزلی بکزیده شد
هم بفضل اسپهبد با دل ظهیر الدوله بود — کز پی چشم لحمه دد خواب راحت دیده شد
باد دیکی شد بنخت جم حسام السلطنه — دفتر آشوب دیوان سربسر بر چیده شد
باش تا بینی ز فر آصف دوران مشیر — دستگاه اهرمن از ملک جم برچیده شد
بود از سعی نصیرالملک و تدبیر قوام — تا بنا شد موبکا اندک آرامیده شد
من کیم شاها نفیبیان کش مخل قلیم — کز بنا قیمی سلاطین با ادب دو شده شد
دلشد از دستم شها تا کفتنها کفته کشت — دل بدست او دکر بس نا دید تنها دیده شد

پیکر پیلان چو این اشترکان کردند | پهلوی شیران دمودان از چه رو خاک شد

من نیم از آب روشن تر چو ماتم نهاد | چون توقف کرد یکجا آب خوش گندیده شد

دست و ادب نادم و طبع جوادت مرحبا | کی نبادت که هر چه امساک از عیبی بخشیده شد

تخت و بخت ثابت و کردند بادا مستدام | تا زمین ثابت شد و تا آسمان گردیده شد

جان دهند از بهر آن مردم در این عام الحنیف

شد و غنچه ۱۲۹۰ سال خوش باد نج دخوش ناسبده شد

[illegible]

~~شکر حق باز تشریف شاه و ار | آمد از درگاه شاهنشاه گردون اقتدار~~

~~بوالمظفر ناصرالدین شاه کیوان بارگاه | شهریار نام دار کامکار تاجدار~~

~~صفدر لشکر شکن دشمن کش کشورگشا | داور دارا در دریادل گیتی مدار~~

~~آفتاب بی غمام و آسمانی راست رو | بوستانی بی خزان و روزگاری با ست کار~~

~~قهرمان الماء والطین داور دنیا و دین | ناصر منصور حق پرورده پروردگار~~

~~خسرو شکرلب و شیرین بر فرهاد غم | غم والا هم که گشت از باب وجدش یادگار~~

~~سرو دوران شیر غضبان معتمد فرهاد در | عم شاهنشه نبیره شهر نتیجه شهریار~~

~~ذوالمعالی ذوالمفاخر ذوالمناقب ذوالهمم | ذوالمروت ذوالفتوت ذوالمهابت ذوالوقار~~

~~شهر نظاهر یاد کرد از غم خویش آنکجا | رفت از یاد پیمبر جشن غم کامکار~~

در تهنیت ورود خلعت | نواب حاجی معتمد الدوله

شکر حق باز تشریف شهنشاه و ار | آمد از درگاه شاهنشاه گردون اقتدار

بوالمظفر ناصرالدین شاه کیوان بارگاه | شهریار نامدار کامکار تاجدار

صفدر لشکر کش دشمن کش کشورگشا | داور دارا در دریادل گیتی مدار

آفتاب بی غمام و آسمانی راست رو | بوستانی بی خزان و روزگاری با ست کار

قهرمان الماء والطین داور دنیا و دین | ناصر منصور حق پرورده پروردگار

خسرو شکرلب شیرین بر فرهاد غم | غم والا هم که گشت از باب وجدش یادگار

سرو دوران شیر غضبان معتمد فرهاد در | عم شاهنشه نبیره شهر نتیجه شهریار

ذوالمعالی ذوالمفاخر ذوالمناقب ذوالهمم | ذوالمروت ذوالفتوت ذوالمهابت ذوالوقار

شهر نظاهر گرد یاد ادعم خویش آنکجا | رفت از یاد پیمبر جشن غم کامکار

تا بهر معنی دهد سر یادیش در کمال جم | داد سر دادی زتن پوش همایونش شعار

در لباس بندگان از پیش شاه ملک | در لباس شه شود بندگان با اشتکار

در امیر آباد کز فضل امیر آباد شد | شد بفالش گاه تشریف ملک بنگو حصار

کرد تن پوش همایونی سپهر اطلس ات | یکجهان روح مجرد چون در و گیرد قرار

گاه چون چادر فلک گرد محیط آفتاب | گاه چون هشتم فلک ز انجم شود گوهر نثار

شاخواندش صورت خویش و تجسم نشست | دیده با العجب صورت یکی معنی هزار

[illegible]

خامهٔ منشی تیغ وی سر داد و تا بیرون ز بر — کرده جیشی در وجود وی فراهم کرد کار

خیل دشمن را شود در پیش رویش پشت خم — فوج اعدا را شود در کار زارش کار زار

ژنده پیل اندر مصاف چون رمح وی افتد بلرز — شرزه شیر از تیغ وی چون تیغ وی گردد نزار

چار فصل شد طبیعی در چهار ارکان وی — شش جهت را سازد آبادان بدو ران زین چهار

طاعت یزدان بقلب و در دلش اخلاص او — از یمینش بذل مال او از یسارش نظم کار

ای امیر شیر گیر دیر گیر سخت گیر — نیست مانند تو بر دور کیان شهر خدا سنگدار

من که می بینم رضای تست کاندر هر کلام — مادح والا کند مدح شه والا تبار

من که می بینم ز هر منظومه در دیوان من — بر مدیح خویش بگزیند مدیح شهریار

من که می بینم بخط خویش در جائی رقم — جای نام خویش نام شهریار نامدار

هم از این پس نام شاه ابر جای تو — تا توام بجای شه سازی قرین افتخار

می ستاید نادک و تاج شهنشه را نفیس — تا نهی بر نادک وی تاج و دستار فخار

پیشه ام مدح ملوک است و دعای اهل فضل — لیک از ارباب سالوس و ریا دارم فرار

می ستایم اهل فضل و علم تقوی را ولیک — نظم من بر فرق شیاد است تیغ آبدار

گر جهودی غیبت از من پیش اهل فضل کرد — کی کلاهت خوار گردد چون کند گاوی خوار

تا شود انسان عبید فضل احسان در جهان — بندهٔ خود کن جهانی را بجود شاهوار

هم جوشان هم بپوش و هم بتوان هم بنوش — تا بماند مدح والایت بدیوان یادگار

الخ

در تهنیت عید مولود شاهنشاه خلد الله ملکه

عید مولود شهنشاه مظفر — بوالنصر ملک ناصر دین شاه ملک فر

ماه صفر آمد ظفر از فر او بود — هم ماه مظفر شد و هم شاه مظفر

زان خسرو لطفش همه با کینه شد آخشیج — وز اختر سعدش همه فرخنده شد اختر

چون زاده شد از مادر گیتی کرم بکستر — از هفت پدر گشت دو صد ملک تبربر

از فیض ابد شد برحم نقش وجودش — از جود و جلال و خرد و داد مصور

زین بجهان داد شهی داد که دادار — دادش بجهان قرن دگر شوکت دیگر

شیراز که سرچشمهٔ عدوان و ستم بود — زان چشمه روان رود و شد دجله و فرغر

زین متفرق بصناد دید بخبر داد — فرماندهی فارس بدفع فتن و شر

یکسال و دو سال و سه چهار این همه بودند — فرمانده پنج و شش و هفت مکرر

شهری همه بی تربیت و بی ادب و دزد — خلقی همه خودرای خود آرا همه خودسر

از فاضل و از عارف و شاعر نشنید ایت — کس غیر خرامیدن موزون و موقر

فاضل نه بفضل آمد و عارف نه بعرفان — عالم نه بعلم آمد و شاعر نه بشعر

دزدان قوی یال قوی بال نمودند — از شهر برون مملکت شاه سنجر

اموال حلال همه مغصوب حرامی — از بر سوی بحر آمد و از بحر سوی بر

سرمایهٔ تجار لبی وزد کشید از — بندر و بصفاهان ز صفاهان سوی بندر

[illegible]

کز حفت شی صاحب مال انجمنش — بکراست کشیدند ز لستی سوی محشر

کو تی کرمیان ادب و مردم این شهر — ببنوشته عزلت نازل کشته معتبر

کز لطف و عطا قتل و نسق قهر و غضب هیچ — نی ملک منتظم شد و نی عدل مستور

فرمود شهنشه کرد این قرن لوادا — بجشم بهمین عم جهاندار فلک فر

ذو الهیمنه فرهاد عجم معتمد شاه — دانای ظفرمند عدو بند هنرور

بر عم معظم ده هم این قرن لوادا — چونانکه محمد بعلی داد بخیبر

کز عدل و عطا و غضب و قهر خبایش — آسایش کشور شود آرامش لشکر

الحق که جهان کفت و جهانگیر دو جهان کشت — کاباد شد ان معدلتش بکر و کشور

سلمان بمدا بن شد و علیست بر ادر و اشلم

دو اسبه ز پیل افکنی آمد ز بر شاه — در کعبه نبی خضر نظلمات سکندر

شد مات ... فرزین ...

شد دهر منظم ز دی و شهر مسلم — هم فهر ونی جاری و هم دود مسجر

ابطال عرب اینهمه بطال بر بطحا — کشتند مطهر همه ز اعجاز پیمبر

در فارس هم او باش عجم ذالحمه قلاش — از تربیت شاه موذب شده یکسر

هر شهر بود او جنت و او خازن جنت — هر فهر بود او کوثر و او ساقی کوثر

هر فاسق و هر سارق و هر طار و قطاع دزدی — شد مؤتمن و مؤمن و صدیق و هنرور

در کلب و محمر این چه قدرت زهر اش — کان پیه عفعف کند این بیمکد عنبر

توفیق تنکی بد عاجوی تقیبا — کاز فوق شود این نمر و باشد ز داور

شاها

شاها ابد مح تو بجز راست نکفتم — کفران تو والله بود موجب کیفر

فرمود شکرتم لازیدنکم ایزد

در تقاضای مطلب فالحمد لله والشکر بلا امر — از نجا کم نادس

با وجود انکه دانیم اکهی از حال ما — عرض حالی هم علی الله میکنم ابداد کر

تا بموج ابد تو را در پای دهم از عرض ها — تا نماند پیش نفس خویشتمان خجلت دگر

هر عبادی را نکو بنجی ببیزان حزد — هر قیاسی را در دستادی عقبایش بصر

کی نظر پوشی ز منظوری که کردی از نوین — کر بجکث چند روزی هم دقیقی نظر

قرب چل سالست افضل و ادب در درکات — کرده ام در محضر اهل هنر عرض هنر

کاه در بزم ملوک و کاه با اهل سلوک — داد معنی داده ام هم در سفر هم در حضر

بر قدیمی بنده چون من کجا حرمان رواست — کز پدر بودم بدرکاهت ثناخوان تا پسر

نالیکی و ناجند شاها نوبت حرمان ماست — قسمر دایم شد محال اخر دلی حالی بسر

کی ادیبان مفتخر کشته از الطاف شاه — شاه کشت از پرسش حال ادیبان مفتخر

مفتخر کشته اکر نا بخردان از لطف شه — سوزم از غیرت کر این نعمت چی شد مفتخر

نشر قران مبین شد دهم بر مستعفیان — دهم برمن کن کر از مستعفیان کشتم بتر

سوخت حاصلها ز بی آب و لحاجی قحط سال — ستمری ضبط دیوان کشت ریع ... تذر

جبل در ویشان و مداح سخنور را کشت — رشته ها مداحت حبل المتین از بکدیکر

چونکه شد ممنوع درویشی چه می‌جوید نصیب / کی بجا ماند گدا شد چون کدائی معتبر

شد پریشان کو بازد در کرمان در بدر / بر قوام الملک و میر احمد عیان است این خبر

نی ضیاعات بمقدار قناعت چون کنیم / قحط سال و این عیال این المفر این المفر

کو مواجب کو نقابت کو زراعت کو غله / نان کجا آب از کجا خاک از کجا بی تخم و بر

قرض مان با نفع کلی عرض مان بی نفع کشت / هم زراعت بی ثمر شد هم ضراعت بی اثر

لا یضیع الله اجر المحسنین احسن بنا

در تهنیت عید مولود تا شود از فضل و احسان الهی بهره ور حضرت رسالت پناه

ماسوا را کرد ایجاد او مثبت کردگار / هم مثبت شد ز خود بر توسن هستی سوار

شد مثبت صادر اولی و فیض منبسط / شد مثبت کنج مخفی در ظهور کرد کار

بود با واجب مساوق از ازل کی تا ابد / هوش ممکن بی بایجادش بد اهوش یار

لیک تا از قهرها پوشش در این زخند عید / بالد از مولود مسعودش بشادی روزگار

از لحفل ربیع دنیم شهر ربیع / عید مولود حمل شافع روز شمار

احمد قد عید مولود سعید احمد است / کز حجاب کنت کنزا تافت نور کردگار

کون مطلق نور حق سبق السبق بدر الشفق / عقل کل هادی السبل ختم الرسل صدر الکبار

او لبن موجود ذات موجد اصل الوجود / واجبی با افتقار و ممکنی با اقتدار

قاب قوسین صعود است در نزول این بالنور / واجبی ممکن دثار و ممکن واجب شعار

[illegible]

خیمه زد بر فرش خاک از عرش پاک انشر کرد گشت / قلب تا پاکان ز خاک مقدمش کامل عیار

شد مثبت با ارادت متحد کز کاف و نون / عالم کون و مکان گشت از ارادت آشکار

هم ارادت را مثبت با قدر توام نمود / کار در از بحر قدر لؤلؤی و مرجان کنار

این دو گوهر از قدر آمد ز امضا و رضا / آن یکی زهر سلب شد وان یکی مرجان نگار

پنج انجم کامد از پنجم بجوم لسعه باز / تا سعش قائم بعرش و فرش شد فرمان گذار

حضرت قائم اگر شد غائب اما قائم است / بر سریر ناصر الدین شهریار تاجدار

شاه عادل ضیغم با دل خدیو تاج بخش / نام جوی و نامدار و کامجوی و کامکار

عید مولود رسول الله اعظم باشکوه / شاه دین کیر دهر عرش امر وز برکرسی قرار

جانب یکی مالک پادس فرمایند حکومت / نادرش دولت ابو الهیجا خدیو نامدار

شیر غضبان غازی دوران حسام السلطنه / عم شاهنشه نبیره شیر شاه شهریار

قدردان و مهربان و خوش خطاب و بیتاب / دیر گیر و سخت گیر و غم زدا و غمگسار

هم مراد نامرادان هم مراد راد خلق / هم مراد شهریار است هم مراد کردگار

همچو شخصش بد فتوت لافتی الا علی / همچو تیغش در وغا لا سیف الا ذو الفقار

تیغ او در جیش چون مار است و جوشن مور / جوهر تیغش چو جوشان مور بر جلد مار

قلب او در قلب لشکر همچو کوه بو قبیس / تیغ او بر ترک اعدا همچو برق پر شرار

ای تو را اسعد اتابک در جهان زنگی غلام / هم تو نفتیت همچو سعد شهره شهر و دیار

هم سفاهت دلکشا و هم کرامت دلفزا — هم حسامت دلستان و هم عدوبت دلگشا

تا شدی از شهر بیرون شد برون جان از تن — تن بجان امد چه جان باز ابه تنهای فکار

هم بهوشان هم بهوش و هم بنوشان هم بنوش

در منقبت عبد الله تا بماند مدح ولایت بدیوان یادگار و مدح سپهسالار اعظم میرزا محمد خان

پاک یزدان کرد در گیتی محمد را امیر — ظل یزدان هم چو یزدان کرد با میر کبیر

ان محمد بد سلام الله صفی ابن الصفی — این محمد شد حماه الله امیر ابن الامیر

ان ابو القاسم محمد صدر دیوان رسل — این ابو الهیجا محمد میر نویان کبیر

ان محمد مظهر حق و ارست کالشمس المضی — این محمد صورت شاه است کالبدر المنیر

بود پاک ان تعالی پاک یزدان را ظهور — دست داد این تبارک شاه شاهان را ظهیر

هرچه یزدان گفت گفت ان حبذا نعم الرسول — هرچه خسرو خواست کرد این مرحبا نعم الوزیر

ان رسول شاه اکبر عقل اول در وجود — این سپهسالار اعظم شخص اول بر سریر

پشت دولت از نشست او چنان امد قوی — کز قیام شیر حق بن نبی یوم الغدیر

حکم بلغ در چنین فرخنده عید امد ز حق — تا امیر مومنان بر مومنان کرد امیر

شهریار دین سپهسالار امت شهر حق — شهسوار تاجدار و تاج بخش و تاج گیر

عروة الوثقی امام المتقین یعسوب دین — اسم اعظم فصل محکم ایة الله الکبیر

لا فتی الا علی با لا اله الا الله است — فرقشان مفهوم با مصداق و مرجع با ضمیر

بدر رش تابنده شد تابنده شد بدر کمش — انجم از خورشید و خورشید از جمالش مستنیر

چون شه خاور بجیحون باز گشت از باختر — فیلسوفان ز منع خرق والتیام امد بزیر

رایت حق را شه خیبرگشا بگرفت و تاخت — کز هجوم خیبر از خیبر بگردون شد نفیر

بیدق شه را سپهسالار اعظم بر فراخت — از قلاع ترکمانش ترکتازان شد اسیر

استر اباد از قطار لبتکان ترکمان — استر اباد است و دار المومنین دار الحجیر

کوه با این مرهان وی بر پشت بکران مصاف — کر ندیدی بر فراز ژنده پیلان شرزه شیر

ذو وشه پشت سپه بازوی ملت چشم ملک — روی اضرت نصر دولت ناصر الدین را ظهیر

کهف دین لیث عرین غیث زمین غوث نهان — بحر کین کان کرم کوه شکوه ابر مطیر

صدر کشور میر لشکر صاحب سیف و قلم — در قفای او امیران در حضور او دبیر

جز بمیش یکدبستان فضل و یکیونان حکیم — بر بیابانش بگلستان کر گویا نیزاد شیر

دل نواز و جان گداز قهر و لطف او کر شد — کاسر تدرو اکاسر جابر عظم کسیر

پیر برنا بخت در با دل کر گاه مهر و کین — بخت و دانش پیر و ابرنا دبر گورده پیر

چشم پاکش کی پسندد قلب ناپاکان کر نیست — نقد قلب کس پسند چشم نقاد بصیر

تیغ او برفرق سر بیجان هالک ذو الفقار — دست او در بذل دو دنیا سالک ذو الفقیر

نفس کامل بین نشد مغرور با این فر و جاه — بر امیران شد امیر و با فقیران شد فقیر

ای عصای پور عمران اید رفش کاویان — کیست جیش ما و روش و چیست حبل ما کمر

بر بیابانش بگلستان کرد و بیابانم بسیر

کر نبیند خیمی پیلان کرچم عمومی است

شه در اثبات تو نفی ما عدا کرد انچنانک — کاندر اثبات علی از لا فتی حق قدیر
راستگویم جنگجویان ترا رود ابر داد — تا کوز ابل زبان پستان ببک کهواره شیر
خصم را در ماندن سازی بس نوا و نخجیر شکست — هر که در ماند نونی دو ماندگان را دستگیر
بود ثابت را شدار نعت نبی حسان لقب — شد نصیب از مدح تو همتای سحبان و جریر

نیکخواهان تو را جنت الاوباب النعیم

در حکایت از روزگار بد سگالان تو را سعفا الاصحاب التعس، و تجدید کی ادعا نماید ذا خیار

همواره دور فلک را بکین تست مدار — تو چشم مهر و لا از مدار چرخ مدار
نکار بینی و لاله کش او دلبند — خراب یابی معموره کش او معمار
دو بد بجلوی دارا به تیغ اسکندر — نشانه بیلک رستم بچشم اسفندیار
حوزه بجام عزیزان بجر دهش صد سنگ — خلد بپای هزاران زهر کلش صد خار
بچشم تا نکری داله از وضیع و شریف — بگوش تا شنوی ناله از صغار و کبار
نموده نوش اگر دسته دو بوش صد نیش — نهفته کنجی اگر خفته بر سرش صد مار
نه دستگاه ستبرم براو نه پای گریز — نه جایگاه قرار اندرو نه راه فرار
نه سیلی فلک تا بر و کشانم رخت — نه حضرم بزمانی کاندرو کشایم بار
مدار کار جهان و جهانیان همه کس — زننگ شان همه فخر و زفخرشان همه عار
همی ز بیخ طلب جز تعب ندادم بر — همی ز شاخ دعا جز جفا نیاوردم بار

بلای جان من انکش همی سرودم دوست — عدوی عمر من انکش همی نمودم یار
چنین سلاله سلطان رومی تن — مهین نتیجه ترکان پادشاه کفتار
فراخ چشم و کمند افکن و بلا دک زن — پلنگ صولت و آهو خرام و خوش رفتار
تو را جمال و مرا هست کفتهای جمیل — تو راست شعر و مرا شعرهای گوهربار
تو زلف خوانی و نادوش خوش بروی — تو چهر بینی و تا ناف نافه تاتار
مرا بجام همه خون دل بجای شراب — تو را بدست همه خون من بجای نگار
تو گوییم همه دشنام و من همی گویم — مدیح خان ملک رتبه فلک مقدار
سمی جد و دارای جد و صوت — سلیل احمد و دانای احمدی آثار
جهان جود و سخا قدوة اولو الالباب — محیط فضل و کرم زبدة اولو الابصار
ستاره حشمت و خورشید روی جهان — سپهر شوکت و دریا شکوه و کوه وقار
بفضل و شوکت اسکندری و ارسطو رای — برای و حشمت آصف دمی سلیمان بار
بروی و نعت یوسف و خوی خضر الهام — بخوی و خلق احمد و شیخ خلیل شعار
تویی که بنده تو بر مهتران مهتر — تویی که چاکر تو بر سروران سالار
فلک بعرصه دیوانت کهترین خادم — ملک بکعبه ایوانت کمترین زوار
سپنود مت نقضا اهل حیا نکه نتباید — کلیم را بشبانی خلیل را معمار
نه من دعای تو گویم که مبکند تقریر — نه من ثنای تو خوانم که مبکند تکرار

مجرد از فلك بالغدو و الاصال | سبحان ملك ذی العشی و الابکار
منزه تا که عناصر بهم بود ممزوج | همارہ تا که هیولی کند ز صورت بار
جهان ز جود تو خوش رسد چون چمن ز نسیم | زمان ز لطف تو سرسبز چون زمین ز بهار
تو سرفراز و عدوت همیشه سر در زیر | تو پایدار و رقیب همارہ پای بدار

در تهنیت عید غدیر و مدح | نواب حسام السلطنة العلیة

بهار عیش بود عید حیدر کرار | که روی بعضب سخن نمود ملك بهار
ز کوس رعد و تف برق و گریهای سحاب | خزان ببر تخت بهاری نکرد استقرار
از آن سه ماه که بر خزان تطاول کرد | نه دی بهار نماید نه خاربن گلزار
خزان بهار نشد گرچه کام فروش حمل | فروخت نرگس بیمار خویش در بازار
در آتش اند گردی بر بهار بگریزند | که گشت لاله ی تو دی نار و فرودین گلنار
کجا غبار نشیند بدامن توحید | اگرچه گاو و دین برکشد ز سینه خوار
شد اجتماع بطاغوت و جبت اما گر | بتان کنند تجلی بجلوه داد ار
کجا هژبر ز اجماع روبهان لرزد | که یکجا رازین برکند هزاران خار
بجای شیر خدا گر نشست نعثل پیر | بگاه حمله کجا ضیغمی کند کفتار
چه جبرئیل بفرمان بلّغ آمد باد | برامتان پی اتمام حجت داد ار
بنا نمود بفرمان حق بخم غدیر | رسول منبری از رحل اشتران ناچار

بعین [illegible]

منبر آمد و در دست حق و یدی | که حق بدست رسول خداست بی گفتار
چنان سرود بصوت جلی که بیداری | رسد بگوش من آواز سید ابرار
پس از ستایش پروردگار خود فرمود | گرایگروه مهاجر قبایل انصار
پس از خدا و پیمبر علی ولی شماست | وصی ماست بفرمان تا در مختار
بدست او که یدالله فوق ایدیهم است | دهید دست به پیمان محکم و ستوار
قرین ببندگی داور و اطاعت من | بود اطاعت فرمان حیدر کرار
چه گشت بیعتشان استوار یوم غدیر | برامتان همه شد عید تا بروز شمار
خطای خلق سر روز از عطا بخشاید | صغیرها و کبیرها بکبار
بلی خطای جهان باو بهشت جنت | چنانکه طاعت بی مهر او هلاک و دمار
بیا بشادی دیگر که عم شاهنشه | بملك پارس بر اورنگ جم گرفت قرار
حسام سلطنة کیهان خدیو داکه گشت | کفش بگاه عطا چون سحاب در کلزار
محیط حشمت و میزان عدل و مرکز صدق | سپهر شوکت و کوه شکوه و بحر وقار
دبیر دانش و دیوان هوش و دفتر عقل | کتاب کافی و طومار فضل و فرد فخار
جهان مجد و معالی حصار امن و امان | خدیو بحر نوال و سحاب گوهر بار
خضر بهیبت و موسی کف و مسیحا دم | خلیل خلق و آصف دل و سلیمان بار
بگاه دانش سر دفتر اولو الالباب | بگاه بینش سر حلقه اولو الابصار



چو عم احمد مختار هازم الاحزاب — چو تیغ حیدر کرار قاتل الکفار

قبیل دی نکرو صهر شه رسول الله — گر گشته هوش نمانین بدو لو بشیرین یار

کجا نصیب شود حلوه کر بدامن بحر — اگر چه دامن کوه رکند به بحر نثار

چه عاجزم که مدیح تو در دعا کوشم — همی بقای تو جویم ز حضرت دادار

همیشه تا که اصابع به پنج باشد — همیشه تا که عناصر بود بگیتی چار

بهر دو پنجه مشکل کشا کنی تسخیر

در تهنیت عید نوروز که در پنج تو کرده بان چهار دو جا **و مدح نواب حسام السلطنه**

عید نوروز دین مظفر گشت در ماه صفر — از ظهور شیر یزدان شهریار دادگر

عشرت نوروز واجب گشت در ملک ... — تا نه پنداری که عشرت شد محرم در صفر

جای آن دارد شود گیتی ز ظلمات زنگ — کاشکار اشد به تخت امروز خلاق الصور

مرجع هو کاف باک اسم اعظم بای بسم — تاجدار هل اتی یعسوب دین خیر البشر

والی ملک ولا کز فر والایش بدهر — تخت و دیهیم و لوا دارد شهنشاه قجر

ناصر الدین شهریار تاج بخش و باجگیر — آنکه از عدلش بشر هرگز نیالاید بشر

شاه عادل لیث باذل غیث نائل کهف امن — شهریار باوقار نامدار تاجور

بهر نظم ملک و دفع ظلم و دفع شر کین — تخت جم داد و عجم بخشید بر تم نامور

میر نوابان مهتر و روان حسام السلطنه — حق پژوه و حق پرست و حق نیوش و حق سیر

ذوالفقار

ذوالفقار آرشد بوسه گاه از حسام شه دور گشت — تا بدستی خاوران گیرد بدستی باختر

هر کجا کو در صفاست این الخلاص این المناص — دشت قاقا صفصف است این المقر این المفر

از نهیب عزم او کرده مسخر بی جدال — پارس تا چین تا خراسان تا هری تا کاشغر

با وجودش گشت ملغا این لغات اندر نصاب — جبد کوری صد رستمه دگر به زانو ...

مدح شه بر خویش کر بندد لی در معنی است — چون تلازم با فکی کرده جدا از مکدر

طول در مدحش روا باشد ولیکو آنی نصیب — در دعا کوشم طول در مدحش مختصر

تا زعم مصطفی اعدای دین اند تباه

بلغ

در تهنیت عید فطر عم شاهنشه کند اعدای شه زیر و زبر **و مدح نواب حسام السلطنه**

روزه بگشا عالم آزادی است ای روزه دار — شد هلال عید تابان چون حسام شهریار

عالم آزادی آمد با سهی سروان بچم — روزکار شادی آمد شاد باش ای روزه کار

هر دکان ریا کو بسته شد میخانه ها — باز شد دار السلام و بسته شد دار البوار

بسته شد چون دکه شرک و ریا سهل است سهل — با عطای بیشمار حق عطای بیشمار

کبریایی شد روا ای کرد کار آماده نیخ — شد طراز دوش خود بنیان ردای کردگار

بر منابر آن نصیحتها چه شد کز بادشان — شد فراموش آنچه فرمودند با ما بار دار

شوخ و شاهد دل ربود از شیخ و زاهد ناحینا — شاهدان مذهب فتان چشمکان پر خمار

شیخ شهر آشوب از همت پیر مغان — میشود یکجهره سیمو نای تنگ و عار

کم شنیدم سادتی الخمر رجس فی الکتاب / نافرتی لا تقربوا ما لا لبنا می و الصغار

شیخنا پرداری از بازار ما نجو می فروش / اندکی آسوده شو کاسوده کردند این دیار

می ز خم خویش بهر ما میوه از باغ بهشت / نای بربط خوشتر است از ناله‌های طفل زار

قوت اگر خواهی بنوش از باده یاقوت رنگ / راحت ار جویی بیا وان راح در جامی بیار

حرمت از خامش چون ترعوام ذو الحجام / انتر از سلطان دین چون تر ستور دین و ما لفساد

بر کر تیغ شاه را بر تارک اعدای دین / قاطع و بر الطلب کرد تد از بیوردکار

کشت برا ملا منابر اینک عاشقان تنجا / تا ابد باد آنبارکشان حسام شهریار

عم دادش ابو الهیجا حسام السلطنه / آنکه بر یکران چو خورشید است بر کوه سواد

پهلوانا پهلوان خود کیخسرو شاپور بود / همچنان اژدر شکن اسکندر دارا شکار

نادر س ز دو بین تن رستم دل سهراب کمر / غازی لشکرکش دشمن کش گیتی مدار

ذو المعالی ذو المفاخر ذو المناقب ذو المجام / شیر دل میر اجل دکن دولت کوه وقار

دهان او خورده بهمن و سنبه او خورده دان / پنجه او با حکیمی و ناوک او تا حبدار

روز هیجا خاش از نیمش بحر کوس و نفیر / کام بخش خرم از جودش بحر کان مجال

از پی بر شبل ضیغم میر ابو الفتح جوان / خسرو کشورکشا داماد داد شهریار

بحر شبراست و شیراست و دلیر است و جوان / چون بدید کرد همی بر کوهی دوات قرار

امجد بو محتشم کیخسرو والا حشم / دست گیتی کی کند [illegible] نزاد

بدری اما بی هلالی آفتابی بی زوال / عالمی بی انقلاب و روزگاری بی مدار

زنده پیلان چون شنا [illegible] از سنانت مرتعش / شرزه شیران همچو شمشیرت ز شمشیرت نزار

ای فدای آصف بادت بود بر جنا / [illegible] سهامت در [illegible] اسفندیار

چون سهامت آتش انگیزد برای دفع چشم / چشم بر آتش نهد اسفندیار اسفند وار

نظم من بر مدح شمشیر تو میراند کمیت / یاد تا چین تا خراسان تا هری تا قندهار

کرد کار افزون برجاه تو و فضل نصیب / تا نگاهد [illegible] پیش تو [illegible]

ای پناه بندگان ای تکیه گاه مردمان / تکیه فرما روز و شب بر جاعل اللیل و النهار

گر بهنگام [illegible] داد عشرت و شادی بهم / [illegible] خواب آرد [illegible] بیدار

بد سگالت تا ابد در خواب خنده قاه قاه

ملمع

در تهنیت خلعت [illegible] نیک خواهت روز و شب در خواب گر بیند [illegible] حسام السلطنه

چه شد بد وش فلک دوش قمر گون معجر / برآمد [illegible] خلاف [illegible]

شبی چو بخت من از تیره گیش بنیادی / ز دور کار [illegible] همی دهاد خبر

شبی دراز چو محشر بدو بدو مشرک / شبی سیاه چو مشرک [illegible] محشر

شبی چنانکه بر او لی تو شبخ [illegible] / شبی چنانکه [illegible] ذال [illegible]

شبی سپهر [illegible] چو جاد و ان از کود / فشانده خال سیه [illegible] اغبر

شبی ز تیرگیش [illegible] از درون [illegible] / بچشم [illegible] و دلم [illegible] فکر [illegible]

شبی که بر فلک ابلینوس اقلیدس — مهندسانه همی برکشیده شکل صود

من اندران شب بلدا لسب مجلس طبع — بغل گشاده در آغوش نوعروس فکر

گهی بطی عوالم همی کشودم بال — گهی در اوج فضایل همی کشادم پر

فرو نهاده کتب مختلف بر اطرافم — ز نظم و نثر و تواریخ و داستان و سیر

دری براز ادبا باز کرده بر فضلا — من از افاضت یکی دیده بان دانشور

کتابخانه من همچو خم افلاطون — من اندر میانه که افلاطنی بخم اندر

دو فرقه صرف و نحو نی بجمع من و من — گهی مصحح معتل و گاه دافع جر

دو وصف اصولی و اخباریم بمحضر من — مدلل آمدشان مدعا با اصل و خبر

دو زمره معتزل و اشعری مناقض من — گرفته در بیابانشان میان جبر و قدر

سخنوران عرب و ترک و ماوراءالنهر — جنیده مغلق و خندیده مفحم شعر

ظهیر و بو الفرج و بو العلا و خاقانی — جریر و خطل و اعشی و دعبل و حمیر

تمام شب نغنودم عزیز که تا گوفت — تبیره زن دهل بامداد و کوس سحر

بم برآمد از های کوس و نای خروس — همه سرآمد بلدای شام و دود و شرر

درنگ کناره صدای مفرح و مطبوع — درنگ مناره ندای منافر و منکر

ز جای جستم و برچیدم آستین تا دست — جبین بشستم و گشتم بطاعت داور

نماز بردم ما شا را نه شوق جنان — نیاز کردم کلا لله نه خوف سقر

ملتزم

نگشته ختم هنوزم صحیفه و مصحف — دو آفتابم یکباره سر زد از منظر

دو آفتاب دو گیتی ستان دو عالمگیر — یک از در مهر خاور دستان یکم از در

یکی بر اوج فلک شد یکی بدامانم — یکی برتبه رفیع آمد و یکی به نظر

بیاد مسلحه لحنی بدامنم فرمود — که ای جناب تو کردون فضل را محور

چه شد بدود فرید و فرید و عهد فرود — زدیده کان بنهفتی جو دیمر وا ذر

بجم ز جاه و بجبر بر هوا بجسم بجین — بتی بپای روبط و برسط و فی حر حر

جمال حق طلبی ذهن کتب جه میطلبی — جمال حق طلبی در بدایع شکر

بهشت و کوثر و حور ار بوعده میطلبی — منم بهشت و تنم حور و عین لبم کوثر

بکش علک نقشار و بمال دگر و ببوس — سرین و سینه و پستان و ساق و ساعد کر

بیاد دست به پستان و سینه حتی تا — بجال الکه بر ناف و عانه حتی بر

بغارتید دلم لبکه دلو باقی کرد — دران مقوله کنایات بجد بیمر

بگفتم ای جهر تو فرمودی آزمودم بنک — ولی برای خبهان جبل دانشور

کرنهی کف تو باشد از انکه دکف تست — بر انچه دست نیابی نکردنت چه ثمر

مرا بترک تو باید کوشن و گرنه چه سود — که ترک خانه الاین اور داعود

جهان و ترک تو بود عنین درزل جماع — گدا و ترک بکر ز ذلیل و ترک بطر

بوبژه اکر گرانمایه خلعتی فردا — رسد بیاد من زده یادشه را ذر

بر فرازی که بان خدیو کشورگیر | حسام سلطنت اخشیج فضل کان هنر
امیر غزو جهان داد عم شاهنشه | اخو المحراب خداوند کار تیغ و کمر
جهان جود و سپهر جلال بحر نوال | محیط قدر و حصار امان و حصن ظفر
بتاخت بدتی حزمش و ابیه بر فرزین | بجست جمره عزمش بجنگ از نشد در
محیط قدرش از نه فلک نبندیشد | ز نه مقوله عرض کی دنبون شود جوهر
زمین طبیعش ز آتش روان بجوش آب | ز تیغ قهرش از نیم کشد زبانه شرر
ابو الفتوح تویی آن که بیج هوش نصیب | ازانکه بود تو شد فتح را بگینه پدر
مبارکست بدو معنی نشاه سرداری | کس کر بملک ز سرداریت نه پیچد سر
نبض تا سپهر جا دهی نهیب از هول | دگر گیاه نروید ز توده اغبر
قبول طبع تو شد کونه کون عراض خلق | بدان صفت که هیولی کند قبول صور
چو شیخ خرقه بپوش و چو پیر کلاه روش | دهی تو کوش به پیر و جوان و ماده و نر
بعرض و داد کسان میرسی بنفس نفیس | بداد رس که بداد تو میرسد داور
همارها که عرض میکند بجوهر جای | همیشه تا که صدف پرورد بدل گوهر

کف نوال تو در دهر معرض اموال
بهم عطای تو همچون صدف گهر پرود

در تهنیت عید غدیر و مدح جناب | مستطاب امام حجه فادس

علی مظهر

جز علی نیست مظهر داور | لیس فی الدار غیره دیار
آیه هل اتی علی الانسان | نص قاطع بود بر این گفتار
انکه در آیه مباهله گشت | نفس پاک محمد مختار
چون بعید سعید حج از یار | داد فرمان بلغ از دادار
مصطفی منبری ز نجم علی بر | ساخت از رحل اشتران بار
بازوی شیر حق گرفت بدست | زد صلا بر مهاجر و انصار
یعنی امروز هر که مولا منست | دست حق را که میکند بکار
آیه انما بخوان و بدان | جای ضرغام روبه گفتار
با بیعو ابا بیعو اکر گشت تمام | جبر کرد کار بکفتار
شاه دلدل سوار گشت انوزر | جانشین شهنشه ابرار
پس دو سبط رسول پاک نژاد | تکیه بر جای جد نکرداد
بعد از ایشان بجا نشست ایشان | سید الساجدین امام کبار
تا بباقر رسید و صادق و موسی | بر رضی المرتضی گرفت قرار
پس تقی و نقی و باز گرفت | شه عسکری حوزش استقرار
تو بنت حی قائم است اکنون | حجة الله سید الابرار

لیک باشد بجای قائم حق / شیخنا الحاج قدوة الاحرار

الامام الهمام محیی البر / محیی الفضل مقتدی الابرار

حبر علام فاضل النحریر / قاید العدل قاطع الفجار

در حمد قدوة اولی الالباب / در نظر زبدة اولی الابصار

در تهنیت ورود نواب مستطاب / والا معتمد الدوله در ایام اغتشاش فارس

مبتلا ابنای بشر باشد در این کشور بشر / کز شغب سیلاب شان افتاده در گیتی شرر

می‌هاے و هوی و هولولا الله ناگه جوله / باز از کله باد مکلس کله بر شود و شر

بر خواست غوغائی عجب بین الجماعة در جب / از ترک و تاجیک و عرب در دشت و کوه و بر

چون ممالک شد بقوام از جهر خاص و عام / افتاد شور و ادخام اشفته شد در دهر

معلوم شد شرم و حیا محو شد صدق و صفا / مال المسلمانان هبا خون جوانان هدر

زین آتش افروخته خرمن بیکجا سوخته / تاراج رفت اندوخته از مال و حال و سیم و زر

ای تیر بلا بین منتشر کن غارت گران راه زن / بنیاد کان سیل تن آه عنان دیو سر

ای خیمه‌ها برکشته بابی همی کل روانها کشته / از کشتها بی کشته‌ها در کوه و دشت و در [illegible]

بی قلعه‌ها کوبیده شد بی قریه‌ها جا پیده شد / بی دکه‌ها برچیده شد بی خانها زیر و زبر

سیماب زد گوش سروش از غلغله جوش و خروش / افلاک شد بیجا بهوش از گرد افواج و حشر

موج غم از قعر سمک زد خیمه بر اوج فلک / بل کز فلک بالا ترک تا قلة قلعه زیر تر

خونها روان چون آب شد از خشم هر خونابه شد / هر شب ز دلها تاب شد از هول دزدان تا سحر

از بس که بی اشرار دون وابله هر جا رود خون / شد بجا دلها بجاده کون چون دلهن چون جگر

زین باد از دست عرب تا ال حمال الحطب / ما عمر گم کرده در تب هیهات دور ب لا تذر

داد از عرب ناصاف کو سباکو سیاق کو / شاه بود ذو الاکناف کو تا برد دشمن کتف و بر

ما دام باد و فی‌ضاص اکنون نه تیروی خلاص / این الخلاص این المناص این المفر [illegible]

در شهر نه جای قرار از شهر بیرون ره فرار / از ما نیاید هیچکار ایزد کند رحمی مگر

یا من بدنیا اشتغل قد غره طول الامل / حل البلا حان الاجل جاء القدر اعمی البصر

بشری لکم اهل الادب تبتعد ای الهی التعب / قد سل صمصام الغضب قد قام قمقام الظفر

چون شاه بهرام حشم در هفت گنبد زد علم / فرمانده اورنک جم کیخسرو فرهاد فر

در دین و دولت معتمد در فضل و دانش مجتهد / با عقل و رای مستند با عزم و حزم مستقر

صدر مهین بدر مهین غیث دمن غوث نهان / کهف امان کوه امان بحر جود کان هنر

قبله معظم هدی بحر کرم باب منی / میزاب دین مروه صفا کعبه وفا رکن هنر

حامی الحرم حامی الکرم دیوان عدلش جام جم / برهان جودش کان یم مقیاس فضلش بحر و بر

نظام جیش شد [illegible] / از حال ما سبق بر ماسبا سر بسر

فرمانده اورنک جم با احتشام محتشم / ذو الاحترام و محترم ذو الاعتبار معتبر

در تهنیت عید نوروز / در منقبت حضرت امیر المؤمنین

شد همایون عید را فر همایون نگار   لوحش الله لوحش الله شاد باش ای روزگار

شاد باش ای روزگار ای شاد باش ای باد دی   زان شهنشاه جهان صدر ام فخر کیباد

عروة الوثقی اعظم شهریار تاج بخش   شیر یزدان میر ازدر در شهر دلدل سوار

علت ایجاد عالم مظهر الطاف حق   عقل اول نقش پیغمبر حال کرد کار

عیسی مریم نژاد موسی عمران نسب   فخر عالم بود بوطالب امیر نا حیدار

شخص او گاه فتوت لا فتی الا علی   تیغ او گاه تحفظ لا سیف الا ذوالفقار

عالمی کر عاد اید قهر او بادی عظیم   خلقی ار یاجوج گردد باس او محکم حصار

طبع دریا از دل دریا نوالش مستفیض   نور خورشید از رخ خورشید نورش مستعار

کرنکردون شد گدای درگهش چون از کرم   دامنش کرد از کواکب پر ز نقد شاهوار

در صف هیجا ز دستش پنج چنگ آمد عیان   کث یدالله فوق ایدیهم نماید آشکار

دوزخ حد الفساد دوزخ نماید لاله روی   جنبی را مهر او جنت نماید پر شرار

ای سپهدار عرب ملک عجم را تاج کیر   ای شهنشاه عجم جیش عرب را تاجدار

ایکه هر کز می نبد دریای خصمت خم   ایکه هر کز می نشد وکارزارت کارزار

تیزی کند او را نا پیش تیغت تند رو   دشنه کو دکستان تا پای دادت پایدار

زنده پیلان را نهد رخ تو چون جمجمه بلند   شرزه شیران را کند تیغ تو چون تیغت نزار

شاهبار از رفعت اطیار قدس اشیان   بر محیط نه فلک گسترده شهپر پیغه وار

مهر اراد

حضرت ار در یوسف مصری به تخت اندر نها   لطف او در عیسی مریم بچرخ از اوج داد

خادمان در کهف حکام شرع احمدی   زائران خرکهت اسکان عرش کردکار

عاصیان را نقیب انداز نکون چون بیت یکند   کامدی اندر حرم بر کتف پیغمبر سوار

تا رقیبت را بود مالک بدوزخ منتظر   تا حبیبت کشد رضوان بجنت انتظار

آن دو را ایزد بوصل این دو ارد مستدام   آن بدوزخ کامران این بجنت کامکار

دوستانت هی بپیمد شاد کامی شاد کام   دشمنانت هی نزهر سو گوارای سوگوار

توبه عود ایدم انغرش پین عید غدیر   زان شهنشاه ملایک حشم عرش سریر

شهر حق شو دمدد و شمع هدایت شهر دین   علی عالی اعلای معلای خنبیر

شاه دریا کف و دریا حکم و دریا دل   میر لشکر کش و لشکر شکن و لشکر گیر

اکبر شد را یتی از رتبه او چرخ بلند   اکبر یدا یتی از ذات او مهر منیر

ملک العرش تو دانی ز چه امروز نمود   جای خورشید درخشان مه رخشنده امیر

کفت تا بنده شود ما کر تا بنده شوند   اختران کر بد ندا از دم خورشید منیر

کو چه از خوف مخالف نبی اول نپذیرفت   لیکن خطر است مهم بخطرش نیست خطیر

حکم بلغ شده امین شد بر حبیب که   تو نه پنجه بتقد پر عدوان تدبیر

منبری بست و بر شد و بنشسته پس   لب اجاع بر او در منادی تکبیر

همچو آیینه حق‌نماست علی را دلش　　گفتا بقوم بدانید چه برنا و چه پیر

هر که بر من گرود گو که بجنبد ز گرود　　چشم حق بین بگشاید کز او نیست گزیر

وال من والاه همی خواند که وهمی منظر　　عاد من عاداه همی گفت که کسانی نصیر

دست داوند و نشد شادی از آن نعیم　　همه انصار و مهاجر چه صغیر و چه کبیر

گفته مأمون دکنی ناده ندانی که چه کرد

در تهنیت تا که بگویند بدان شیر ژیان روبه پیر **عید غدیر**

ظهور فتح علی شد شکست خصم صغیر　　قوام ملت بیضا صباح عید غدیر

کمال دین محمد تمام نعمت حق　　شد این صباح بفرمان کردگار قدیر

مفاد صیغه بلغ وجوب فور آمد　　که مصطفی ز جهاز شتر فراخت سریر

همه مجاهد و قاعد مهاجر و انصار　　شدند مجتمع و مستمع صغیر و کبیر

گرفت ختم رسل دست شیر حق الحق　　که حق بدست رسول است نصب خیر بصیر

چه گفت گفت علی شاه دین ولی خدا است　　مرا وصی بلا فصل و بر شماست امیر

خلق والی و مولا و مقتدا و امام　　مرا برادر و داماد و جانشین و وزیر

علی است مکمل دین و متمم نعمت حق　　که حب اوست جنان بغض او عذاب سعیر

بجای شیر خدا شد ولی حق حسنین　　دو گوشواره عرش خدا شبیر و شبر

هلم جرا نسلا بنسل تا قائم　　که شرع غرا باید به تیغ وی تقریر

مبادا نکه

مبادا آنکه نشینند بجای شیر خدا　　فراز منبر کفتار و ثعلب و خنزیر

فراد لعن بر آن ملحد حقود و عنود　　که جای شیر خدا برگزید روبه پیر

امیدوار جهانم که تا بمشرق شرق　　جمال قائم با حق شود ز غیب منیر

دهد بدولت شرع حق بقا که تا گردد　　قوام شرع بشمشیر شاه عالمگیر

خدیو ملک ابو النصر شاه ناصر دین　　که یافت نصرت بخشش ز کردگار نصیر

شهی که داد جهان از ابقای مسعودش　　ابو الفتوح همایون همای عرش سریر

که ظل شاه دهد فارس را بهبود مهان　　جلال دولت و شوکت نتاج تاج و سریر

چه ملک فارس مبارک شود بفارس ملک　　بشبل شیر نر و جام بکاشی دلیر

بفر آصف دوران سپهر دانش و داد　　جناب صاحب دیوان امیر کشورگیر

ابو المعالی دیوان عدل فتحعلی　　که عدل او همه دیوان کشید در زنجیر

جهان جود و محیط کمال و کوه شکوه　　امین دولت شاهنشه و ثنای فقیر

یقین کرد بد شهنشاه از همه بهتر　　که گشت بهره بهتر بدانش و تدبیر

از آن کند عربستان و یزد و ترکستان　　عراق و فارس منظم بجام راش ز ضمیر

ببین چگونه بفرمان شهریار دوی　　قوام ملک کند سد فارس را تحجیر

بند گواد امیرانم نقیب قدیم　　که هیچگه ننمودم بخدمت تقصیر

بدان وفا و مروت که دید عمر　　چرا نباشی او خال بند کانت خبیر

بجای اکبر را دود دود بنوادی — نه دود دود دنوادی را نه بر ادبر

ولی دعای فیروز دولتیت بیا — که شد وجود تو آسایش صغیر و کبیر

چه در پناه تو دارند زندگی همه خلق — تو زنده کی کن اندر پناه حق قدیر

در مدیح حضرت والا رکن الدوله العلیه العالیه حکمران ممالک خراسان و متولی باشی آستان [illegible]

شهنشاه مظفر ناصر الدین شاه والا گهر — برادر اکبر داشت بیش حجت داور

برابر باید با خورشید درخشانش خندید — که با خورشید درخشانش برابر داشت داور

همانا دید در اقلیم شرقی فاند الحکش — که فرمودش بحکمت حکمران خاور بکسر

عروض طبع من چون اشتران امد بقصو — که افشاند بدحش طبعم از بحر هزج گوهر

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل — جهان داری جهان گیری جهان بخشی جها

سمی شاه دین تقی المتقی البر — ابوالهیجا رکن الحلم دارای همایون فر

امیر بر کیری بخت کبری شیر گیری یل — محیی قدردان ناصری بادر

شرهب خوان طراحب دان حقیقت دان — نکورای نکوروی نکوخوی دنکو منظر

سلیمان حشمت جمشید جاهی اهر من سوزی — سکندر شوکتی دارا پناهی معدلت گستر

کوی کودن فرازش چاره ساز ننگ [illegible] — خدیو آتش صمصام دکیوی ابکون خنجر

جوادی پاک زادی خوش نهادی کو نیاد [illegible] — سبک روحی بصوحی بالفتوح [illegible] آدم

خداوندی جهاوندی ظفرمندی عدو بندی — همین صدر جهان بدر [illegible]

بخاو عدل

سخا و عدل را ایشه فعاد ظلم را اتیشه — فعال قدر را دنبشه سر ملک را اسر

ندیدم من جوا بر احی [illegible] دعطاچون — بدستی ذر دهد باسیم و دستی سیم دابار ذر

اگر دریای بیپایان فشاند سیم و زر گویم — کف والای رکن الدوله شد دریای بیپایان

زر افشان گشت کفش در گنبد [illegible] — که کفش زر فشان شد آفتاب از گنبد اخضر

کفش چون در عدد نه شد بود کافی کشت [illegible] — بیک کف نعمتم او عطایش [illegible]

چنان کردش توانا هر یکی طباع اوند — که کامل گشت از تشویق او هر ناقص ابتر

تبارک قهرمان طبعی که در یک لحظه فرمانش — نوازد دل گدازد جسم و جان [illegible]

الا ای اکبر کامل گشت از طبع احشیجان — عجلت خاک و غربت باد و لطف آب [illegible]

موالید از سکون و جنبش [illegible] — نبات از ذفت [illegible] و ادمی از سکون از

نقیبان وادیان کی شوند از خدمت نادم — که جود در ملک معانی ادیب [illegible]

فدای لطف و احسانت که تا اکنون [illegible] — دلم را جذب کرد الطاف و الا [illegible]

عرض ای میزبان مهربان رفتم ز درگاه — که هنگام وداع از سنگ [illegible] ناله

فراق بخت مباید ولیکن صبر میباید — بچشم گر شود فلفل بتقلیم کنند [illegible]

الا تا بادگاه حجت تا من بکینی شد — زباد [illegible] خلق از خاور تا باختر

تو و نسل و نتاجت میزبان ذات [illegible] باشی — دو وتا باختر [illegible] جودش و از خا [illegible]

فی المرقوم [illegible] در مدیح حضرت ظل الله ناصر الدین شاه [illegible]

من از عنایت تلکراف در شیراز — بگوش خویش شنیدم ز ملک سندی آواز

که ای محیط کمال آفتاب بزم ملوک — نقیب ملک عجم عندلیب گلشن راز

بدلبران همه در ملک ری سپرده دلی — تو را چه شد که دل از دلبران کرفتی باز

چو غنچه تنگدل و لاله داغدار از تست — روا نبود کزین بوستان کنی پرواز

رخیست تنبل و سنبل فتاده در پایش — که چشم اهل محبت براه تست فراز

مباش تخم تغافل مپوش چشم از ما — بعمر کوته ما این سفر دراز مساز

اگر بهشت برین است ملک فارس کجا — برابر است بدرگاه شاه بنده نواز

خدیو ملک ابوالنصر شاه نامور بین — که سوده بر در او آفتاب روی نیاز

جناب اشرف اعظم صدارت عظمی — که مشتری بجنابش بعجز برده نماز

مشیر دولت و دین مستشار دولت و ملک — ز شهر مصر حجیز و ذکرد کار حجاز

لسان معتمد الملک حکم یا یحیی — خذ الکتاب ز کتاب وحی آمد باز

دو منتی آمد و وجبش بافتخار یکی — علاء ملک و یکی فخر ملک با اعزاز

بنای سلطنت از امر ان شود معمور — نظام مملکت از حکم این دهد اثر باز

وزیر علم معین اعتضاد سلطنت اکه — که کشت رایت علم از دو دانشش افراز

جناب معتمد الدوله آنکه جام جمش — همی ز خم فلاطون برون کشد بکاز

حسام سلطنت آن عم شهریار جهان — که از حمایت تیغش رمد ز تیهو باز

جهان شوکت

جهان شوکت و فر حضرت نظام الملک — که تخت ملک ز پای او گرفت کراز

علاء دولت و میر کشتی سپهبد ملک — امین شاه نگهبان کاه محرم راز

نصیر دولت شه کز وجود او زیبد — ردای فخر بدوش افکنم در شیراز

امین دولت شه کز نژاد عفاری — بخلق و خوش چه براید ز خلق شد ممتاز

معین ملک اول جناب ناظم ملک — که کرده گاه تکلم نصیب زبان اعجاز

غزل چنان شد از آوای دوستان داین — که بلبل سوی هندوستان کشد پرواز

بس از نخابت حنکی فشاند از ذکرد — بی جواب نمودم زبان سیم دراز

که ملک شاه مسلم بود ولی یا قوم — دنوی صدق مپوشید دیده از شیراز

بجای شاه در او قمر شاه مسعود است — که ظل شاه چه ظل الله باشد باز

عین دولت و دین شبل شهریار جهان — بلند همت و کی جلک دل فقیر نواز

هوش همه پدر و عدل او داد افریدون — بفر و شوکت محمود و مهر چهر ایاز

دکر سمی شهنشه ظهیر دولت و دین — امیر شهر دل دوست خوی خصم گداز

ابوالفتوح جوان بخت پیر داد که نیست — نظیر خود محمد برادرش انباز

جناب سید جید معین مشیر الملک — که داده دفتر ملک شه کواهی باز

بنان او همه شد چون بیان من اما — بیان من همه سحر و بنان او اعجاز

در این حکایت نیش ملیح وی که سزد — عجم ببالد از آن چون عرب ز شعر حجاز

محیط عقل و هنر حسین نصیر الملک   حکیم اوست منظم زمان پارس تا اهواز
مدار عدل و مروت بعینی قوام الملک   که عدل وی بجهان جوش افکند بکماز
دیگر مؤید ملک الله مؤید داور   که رای پیر بعزم جوان کند دمساز
پس ایلخانی عالی نژاد برنا بخت   که دزد از او بگریزد چه تیهو از شهباز
مهین دکیل مدبر لهبین سلیل قوام   ز نسل شیر هویداست شیری از آغاز
زهی وضهر جناب مشیر مهر جلیل   خهی زبور معدل دلیری انباز
تبارک از علمای عظام دار العلم   بود بعهد حجة الاسلام شیخ ذو الاعزاز
جناب مجتهد العصر و الزمان الحاج   سمی جد ز حق حق پژوه و حق پرداز
امام جمعه که سلطان جمع علماست   بود بلاغ بلیغش مبلغ هر راز
چو شیخ ملت اسلام شیخ تمامی   بحکم شرع شد از مفتیان شرع مجاز
بیا بامر بمعروف نهی از منکر   که گشت ناظم شرع از جهانیان ممتاز
فقیه سالک و عارف سمی ختم رسل   که شد شریعت او با طریقتش انباز
ابو المعالی علامه محلاتی   که شد بجای پدر بر سریر فضل فراز
ابی الفضائل صدر المحققین نواب   که باب فضل ز مفتاح فضل او شد باز
سمی جد هشتم حکیم ربانی   ادیب عارف کامل ذکا و نکته طراز
بجهر یوسف شکر الله عزیز آن معنی   خوی که طلعت او کرده بر ذلیخا ناز

از این مقوله

از این مقوله اساتید فاضل نحریر   دهم چه شرح که از اطناب خوشتر است ایجاز
اذا تقرر هذا نقول یا صدیق   یا حمدی چو من ای یار غار درخش ممتاز
ابا خراشة اما انت ذا نفر   بعدة و عهد خویش بر نقیب ممتاز
فان قومی لم یاکلهم الضبع   مپوش چشم ز شیران شرزه دشیراز
وگر مرا دوزدی شاهدان شنگول است   بملک پارس مرا هست شاهد طناز
پی جدال جمالش ز طره جوشن پوش   پی قتال دو چشمش ز غمزه تیر انداز
بطرف دوش دو گیسو بگرد گوش دو زلف   چو افعی طبرستان و کژدم اهواز
جوان دو مژه بیک چشم بر زدن که شکنند   دو صد خدنگ نماید ز بلک کمان پرواز
چگونه توانمش دمی که نتوانستم   دمی لب از لب میگون او بگیرم باز
یکی هلال و یکی تیغ شاه مسعود است   دو ابروش که بود بس کمان کشیده فراز
مرا چکار بیاجوج و سد اسکندر   حصار بابل و شور عراق و راه حجاز
هزار حکمت و اندوز و پند منتج است   بدستان نقیب الممالک شیراز
بود نقیب کسی کز علو همت خویش   غنای طبع بدستش تهی کند انباز
نه آنکه گاه بزرگی بود چه نوابان   بگاه کلک چو عباس دبیر ماند باز
ملوک بابل ار حکمت اند نشناسند   هزار حکمت لقمان با تجسم حنباز
بهر نهاد منی معنوی نبی باید   بعقل و فضل مجرب بری ز جور و دراز

نه در شعار طمع لوس و نه طلب ناموس　　نه کبر و ناز و عبوس نه چاپلوسی و ناز

نخون مناده حرص و باغبان باشد　　که از مناد مثش صد ندامت آید باز

مثنوی و با فسانه کلیله منکر　　چگونه کشف حقیقت کند زراه مجاز

مرا فسانه بحکمت سکندر است و قباد

در تهنیت عید فطر فسانه حکایت شهر دو به است وکاز و سپارکیا سلام بکجاه حکام

ملح

برشد هلال عید و برآمد غریو کوس　　حی علی الصبوح فدا میکند خروس

ماه هلال عید بشارت دهد ز چرخ　　کا ایها الکرام بکد می علی الرؤس

دور قدح زمان فرح گاه عشرت است　　ساقی بجای سبحه بدور افکند کؤس

کو شوخ و شاهدی که نشاید کشید باز　　از شیخ و زاهد اینهمه خود بینی و عبوس

تا چند باد منت سالوس با کشیم　　باید شراب کبر کشید و می مجوس

ساقی بکش صبوح که آمد صباح عید　　بگذشت روزگار غم و نوبت عبوس

کاکنون جناب اشرف ادرغ خلد بو ملک　　فرمان روای مملکت جم کند جلوس

هردم سحاب جودش احیا کند نفوس

صدر اجل عماد دول محی مثل　　کز شرم شرابناب کند چهره سندروس

بوستین اش چیز نافه زهر دولتی نشان　　کفتی که بر سپهر درخشان کند شموس

دانش بملک دوغ بمانی بود که حق　　داود وار علم صنعت اللبوس

فرزین او

فرزین او بمود رخ از لب شاهوار　　بنشست بیدقش همه فیلان منکوس

ای اکثر صیت جاه تو مانند شعر من　　شد مشتهر بکاشغر و هند و روم و روس

خوانند شاعران ببر بیت این غزل و لیک　　امشب مگر بوقت نخوانند این خروس

گفتم حکایه که سزد بر لب نقیب　　کی تو بیان عالم بالا زنند بوس

تا گشت شهره تخت جم و دولت عجم　　بنشین هماره خرم و خندان به بزم طوس

تا شد شفا قلوس علاجش هماره قطع

فرما بیای خصم علاج شفا قلوس

در تهنیت عید مولود حضرت ختمی مآب　　و تعداد حکام زاده رفیع کنیه شیر الملک

کسی کز جود و حلم و قهر و لطف آمد بدو نازش　　وجود اخشیجان چون شمادم در ابجانش

کی کامل موالید از سکون و خلش و قدرش　　کجا خوانم جمادی یا نباتی یا کر حیوانش

شد لولاک آن بود بکر هفتا باشد از نورش　　بکیتی بود ندان چار مادر چون بنمانش

جوادی کامد از جود وجودش بو البشر کو　　نژاد آدم و سبط خلیل و صاحب ایمانش

منزهی کامد انوارش منور شد بنی اعظم　　چراغ خنده طالع جو بیم از برجیس و کیوانش

محمد کز ازل با تا ابد در عرصه هستی　　مکان و لا مکان یکسان بود میدان جولانش

زهی عید همایون فر میلادش تعالی الله　　که آمد در بشر خیر البشر با فر و حشمانش

فزود آمد بعرش خاک بخ بخ بالقوی کود　　که مهد شرعش بود آن بهشت و بود آن [illegible]

سلام الله بر او کز وی شود ختم الرسل بیشک — که اول حمد و لیکن کرده آخر حمد امکانش

ترا بد جسم تر کاندر بسیط خاک چون گنجد — شهنشاهی که شد بیرون ز امکان تنگ میدانش

بعون خویش بگذشت در محراب هیولی — مگر گیرد سند نه ما برای الطاف نیسانش

شب معراج شد بر عرش پاک از فرش خاکی ها — نه بندادی ضرا را اجتنجان جوهر جانش

خرد ماند از عروجش عقل سبحان الذی اسری — که با جسم طبیعی تاخت بر لاهوت یکرانش

براق عقل بر جا ماند تا بر رفرف عشقش — کجا بودند یا رب یا چه اکنند پنهانش

دعا تکتش بلبا ها دو پیکر کو ید بدر — که شد هر یک هلالی بر سر انگشتان تابانش

حکومی با نقیب الوری در حوال شاهی — که کا جان نثاری خفت بر جا بستر بردانش

شهنشاه غضنفر فر جلال حضرت داود — کمال النفس پیغمبر معین دین و یارانش

تو از نام جناب بوالحسن کامی بجو گروی — برای نام عالم جان عالم باد قربانش

تعالی الله این عید همایون فرکرد از شادی — شد ابواب جنان مفتوح و منسد گشت نیرانش

در این عید محمد بوالحسن را گر شفیع آری — کند حق چاره بیچارگان از بکر مدامانش

اگر در عالم فرمیشناسم بگیر در پا — مد این دودمان کز هشتانیب دلبران مهرانش

جناب بوالحسن مجتبی شبل خیبر — که هم با ابن محمد با علی شد هم بنا کانش

شه الحمد دین الهاشمی الفاطمی البر — که بلبی قائما بالقسط در احکام دیوانش

وجودش چاره بیچارگان چون شد یقین دائم — برای چاره بیچارگان بگذاشت یزدانش

الغی

ز نقض این دو بنا بیض الجود مبارک دان — نظام امر و دفع ظلم و بنیاد وجود احسانش

سلم یمکث فی الارض هر ما ینفع الناس — لجیا ما نفع است حق باشد نگهبانش

خوشا جانی که تو جانی برآید کرده عالم — بماند نام نیکو حال احکام است برهانش

نفیبا سال شد پنجاه و من دیدم در این کشور — به هر خویشتن صد گونه از دوران خاقانش

من اندر دوران خاقان تا یک گوکبی بر تو بشمارم — که عبرت گیری از دوران وز تعریف دورانش

پس از خاقان دان فرمانفرما نصرة الدوله — زمان با توپ لشکری آمد و با تیپ سربازانش

چه شد نواب فرهاد و صاحب حشمت الدوله — یکی ضیغم که ضیغم جان دهد با خوی غضبانش

پس از فرمان مردم کار با فرهاد داد آمد — که جام جم ملحق شد ز حکمتهای یونانش

امیر عادل دیوان بیگ آمد مهربان دیدم — که شهری خوش شیراز الملک و دو فرزند غضبانش

نظام الدوله آمد با شکوه و شوکت دانش — که شد تا اینش حسان و بودم بنده سبحانش

چه بر شد بر فراز تخت شاهی ناصر الدین شه — بری دفتم شرف گشتم از تشریف و فرمانش

نخست امد معز الدوله با منهاج و با مصحف — که مرا بیتی گشته دعا بش زادن سالانش

پس از وی چراغ آمد با دیگر نصرة الدوله — مشیر الملک آصف بود و من بودم ثنا خوانش

پس آمد مؤید هم شاهنشه کز تاج چندی — پس از تعمیرها کرد آن عمارات و برانش

حسام السلطنه آمد مراد مردمان اما — دبیرش بود کرکی یا پلنگی بود دربانش

عجب با قوام الدوله آمد با طمأنینه — کرد بدم دو روز کین چنگیز و گاه جود دامانش

شد این نوبت حسام السلطنه با هیمنه اما   رضا با نادر شاها چو رضا جان کرد قربانش
چو سلمان در عمل این شد جناب آصف الدوله   که هر جا بینماذی بود مهر مهر و منه زدنش
درینجا حضرت والی انا دا الله برهانه   که مستد بود و مسند کشت دایم باب دیوانش
مبارک دولت مسعود و بخت نامی کاملش   بملک پارس چون خورشید تابان فضل یزدانش
دکرد این سیاق دیدم فراوان اندرین کشور   ز سرهنکان و سرتیپان و میر پنج و نوابش
همه رفتند و بر جا بنست غیر اینجا ایشان اکنون   و نیکی متکلانی تازه شد بر صد دیوانش
فروزان بر فلک همواره ماه و مهر تا هست   همان خورشید مهر اش همان بر جلبی کیوانش
درین کشور چو کردی ثابت و سیار دیدم   مشیر الملک ثابت بود سیار ند اقرانش
سپهری پر ز اختر باشد این کشور بحول الله   مشیر الملک آصف جاه باشد ماه تابانش
مصفا از صفای قلب آصف باد ملک جم   بر تخت جم چرا اهرمن نشیند چو سلیمانش
ولیکن یا طبیبی یا مشیر الملک با کهف   عفاک الله که کردی بود باشی تو درمانش
سخندانی نیاپی چون نشیب از فقد کنجی   گواه عدل انصاف تو و اشعار دیوانش
بعدل و داد و جود و کرم ثبت زنده کن نامی   نکو یم با بفرق فرقدان شد سر کیوانش
مزن لو ما شنا خوان تو ایم البته بجید   نه هر صاحب سر هیچ دوست میدارد ثناخوانش
نه هر ایان و عطشان را بپوشانی بپوشانی   بر این عریان و عطشان شو پوشان و بنوشانش
تقبت دایان دان مکن محتاج آب و نان   که خود واقف هم ابش توانی داد و هم نانش

ویران شد ایران اصفهان هم زان و یرانش
شد عالمی ویرانه ازان انجات عالم در پریش
وهای وهوی و ولوله زان الله ناکه در جوش
بازم کلم بازم کلم زن بلم کاو جوش
تا همچه بابد بر شد مصدر و ایوان مینش
عدل عمر تقلید بر شد مسند و سکن با هر جوش

نشاید چون جناب قدر دانی منصفی دانا   ادیبی را نماید مهمل و تا بود و نادانش
تو لطف و عطا از بندکان صدق و صفا باید   صفا د بلی وفاکی بیش خوان زودی کرینانش
رجوع خدمتی با دست چو چوب کوشه چشمی   مکو شهری نطلوی شماید مبر پنهانش
بجای جعفر ابدالی سولا صاب یکبار   اکر کوئی تقبا تازه فرمانی بتن جانش
تو ئی منظور حق با هر کرم کش مهربان دید یکو   چه خرم باشد ز نواب فلان سر کار و جهانانش
تقبا کر بود در خانه کس بکجرفی بر شال   که دانا کر فرون ز آنکه ز کوید مبرود ثنانش
الهی منکشف هر کن نه بینم آفتاب را   که بینم دم بدم تا بند بر دلهای ویرانش
چه شد این جامه کنجی شابکان صد داکو بینی

در صفت سبز توانی چون عطاپت شابکان شد دانشکان پوشتها محترم

رع اصلاح

در تیره محاق هله دیدم قری دوش   ا زجا مر سبه بیکر و از طره بر و دوش
کفتم بخدا بخت من است این شده تا یک   زانکه بخت تو بخت تن آورده در آغوش
هر کرچه نتابد بمحاق انسه مشکین   تابان و شتابان شده در مشکوی من دوش
بلقیس بپوشید بتن جامه عفر ب   دل همچو سلیمان شد از این واقعه مدهوش
محبوب بود رخت سیه در بر محبوب   تا روز سیاهم نکند هیچ فراموش
جان داد مرا بوس لبش دعم رقیبان   با لطف مسیحا چه غم از کینه هر دوش
چون تیره نکرد دپی از آتش رویش   کز شعله او کشت سیه طرف بنا کوش

کشتن دهد آن شوخم وپوشد سپر آنسان … سودا به سیه پوش شود بهر سیاوش

با نشتر وشمشیر وسنان ابر مشکین … انفذ کلیتی کرسرا پا کنت نوش

همرنك منی کفتم ازان جامه مشکین … سودای تو اوددر را دیك طمع جوش

شد تیره سراپای تو از درد جفا بیت … تا چند شوی جبر خدا را بوفا کوش

مستان زمن آرام وقرار این همه بستیز … مخراش دلم را دجفا داین همه مخدوش

از اتش جودت همه نالند د دنیا … خاموش کن آتش که شوند این همه خاموش

کر بر حسین تغزیه داری زچه جنت … از تعزیه داران همه کی برده دل وهوش

قربان، قربان تو جانم کر توئی کعبه مقصود

دلی شکفت نقیبا کر شود کعبه سیاه پوش فی المطایبه

شهر دادا از چراغ علی … شد منور سبو دحوش دوش

شب دیکر بمنزل خواجه … بود میعاد عیش وجوش وخروش

عامل شهر ویا ودچنکی … با جناب نقیب دوش بدوش

دو به پوشید چون ستاره صبح … باکر بکو بخت زادی چه سروش

ازکو فتادی است وناچاری … کو نه مردی بای فطانت وهوش

کی کند ترك صحبت شیران … از پی صید روبه چو کوش

باکو نهند بیزم رستم زال … قصه بیره زال وکو پیر دموش

در تهنیت عید مولود حضرت فاطمه … عید شد کلام یکی از حکام

نصف شعبان المعظم غره عیش ونشاط … سلخ هم وغم واندوه افتتاح انبساط

مرحبا مولود مولی القائم الحی الجلیل … عید مسعود همایون موعد عیش ونشاط

مرجع هو کافه انا بك اسم اعظم ابدهم … نهی لانواد ختم الاولیا هادی الصراط

شهپر شهباز قدسش شد چه بر کیتی محیط … زیر بالش بیضه بیضا بود کهتر محاط

اکه چکمش نکیرد ماه از دریا سخا … خواه در تشرین وکانون خواه نیسان وشباط

کوهر مدح تو چون کنجد مراد در بحر طبع … کی جمل باید بجبلت جای فی سم الخیاط

شاد باش اول ز مولود شهنشاه دوکون … کز وجودش هست ممکن در ابواجب ارتباط

تکیه بر اورنك جم زد چون سلیمان بر بساط

ان سجادم کز ذوی العظام والارباط

کوه شوکت بحر صولت افتاب عز وجاه … کافتاب از ارتفاعش در مقام انحطاط

فارس را فرمود شاه لشکر بحکم وی مناط … چون سپهسالار اعظم دید رایش را مناط

حکم او با رای اصف متفق بخشد بعدل … ناظمانرا انتظام وضابطانرا انضباط

افتابا کرچه معروف بکیتی چون نقیب … باش چون من در حضورش با ادب با احتیاط

تا فلك در کردش وتا اسمان همدست

در طلب اعطای تخفیف کر محنا کی سماط وکر مهیا کی سپاط در جواب از جناب میرالملك

سید جاه تو در دهر رفیع است رفیع   شوکت و شان تو در شهر منیع است منیع

تو بدان قدر که در قوم شریفی و شریف   کم نسب تو بجنب تو وضیع است وضیع

ز استوای خط معتدل تو در دهر نیازی کس   روزگار تو بهر فصل ربیع است ربیع

هر که را داد الطاف تو پرورده چو من   ابد الدهر بمهر تو رضیع است رضیع

حق بر الطاف تو چندانکه بصیر است بصیر   بر من و شکر و ثنای تو سمیع است سمیع

پیش تو چه حاجت بمنا بجی کرمرا   دل دانای تو پیش تو شفیع است شفیع

وسعتی یابد عطا کردی و امسال تو هم شم   گر فضای تو چو فیض تو وسیع است وسیع

بر تو و خلعت و انعام و مواجب شکر   ذانکه کفران عطای تو شنیع است شنیع

کی شما بو سر که شهر مطاع عبد مطاع   دلها پیش تو لا غیر مطیع است مطیع

هست تریاک تو در طبع بر از شکرها   دیگران شکرشان سم نقیع است نقیع

در گشاده و سالهای نفیس است نفیس
گر بیانش بمدیح تو بدیع است بدیع

قصیدهٔ معروف به بستانیه   به لغت کهنه شده است

دی سه شوخ از تازی و ترک و عجم دیدم بباغ   هر یک از من بازبان خویش کردندی سراغ

گفت ای من انت کیم سن کیستی گفتم غریب   هین چه خواهی ماتشا نه لرسن البنجلند بباغ

گفتم اسقونی شراب و چاغر دی اکرموا   زانکه من در بزمشان مهمانم و ضیف و قناغ

هر سه جستند از غضب بر لحیه و دستار و سقال   ان یکی گوشم گرفت ان یک اذن آن یک قلاغ

داستی هر کو نباشد لب سرخ بستان   دغری دیلرسن ایشلن سن با حماری یا الاغ

شیخ ما در دار امارد تاج تخته و درشو   فنشرا انی نو گفتم اتی وقت که هاچاغ

الغرض بستند و خستند و شکستند از غرور   باش و داس و سر پاماشش پر و سوط و چماغ

پس به پیش خویش نهادند یکرا به سه   ان قدح نوشید و ان پیمانه پیمود ایاغ

نار دادند و آتش اوددند تا بریان کنند   گوشت را در دو دهن و فی الدهن لحم دانده باغ

پس بستی مهربان کشند بر بالین من   گفت آن بر خیز این فرمود قم ان گلد ایاغ

جستم از جا شاد و خندان گفت دنان گفتم بشوق   یا غلام اقبل بیا زود ای پسر تیز گل اشتاغ

گرد من گشتند جمع از روی شفقت هر یکی   از یمینم بر یسار از دست چپ اند صول ساغ

هر یکی با ساتکین و ساغری جامی که ها   ایچ کتن اشرب بنبا نوش کن ترکن دماغ

تا شد ندان لا لر دونا مست و من هم نیم مست   بو سر بن هر یکی بکذاشتم چون لاله داغ

قصه کوته من در آن کوه و کمر آنشب تمام   کر بکوه شان شدم گرد و جبل کاهی بداغ

تا سحر کرستیم ادجا ناب و خاب سلجی / کوه کن چون نشد کون دو دو ده افتاده ماغ

صبحدم رفتیم زباغ ان دلبران اشفته حال / ادقفای من دوان ادباغ بر اطراف داغ

چون برادید تدبیر مدیند ده کو خیلک ما / تا چه ره دون ادجع و لا تذهب مکو ماذا ابناغ

هم ریتی پهلوان هم ظریفی نکته دان / کو بکو هر شب تو دلجو نیم با شمع و چراغ

سخن محبوب القلوبی ظرفه مقبول الطباع / هم بوستان تذ دوی هم فرادانی بباغ

مهرو ما دو کس کهنا ر دادی حسن تم / سبد سرها تبر یا از تو دوی با اجاغ

پس کو بادم ببرنت هم ده آوردند باز / ان یکی کفت استبق ان پیشرودان کده بلغ

من بناز و غمزه میکردند اشان دستمال / با ادب آن خاپه داون خضیدا دین بلک دوشاغ

کفتم ای ترکان منم مداح ان میری که هست / مادح او در کلستان عندلیب و کبک و ساغ

هر کسه بر جستند و افتادند دو پایم تبوق / ان یکی ذد قبله این بوسید و آن اوبدی اباغ

ایها الشیخ الغنیب اکنون بدرش قطعه / عرضه سید ادیم هر ایک ما علیك لا البلاغ

پس بر غم هم چنان کردند ان شکر لبان / شکر انشانی کربکستند بندادی چناغ

کفت اول قومنا قوموا الیهوا من بی / امر حتما و ما بنهی حرا ما لا بساغ

ذا یمین الدوله ظل الله مسعود السعید / سیفه قتال من عاداه من طاغ و باغ

ذاك لیث مات ابطال فی هیجائه / النباتات کلا ص ان للناس ان الفراغ

فاح منه الروح والریحان اذهب الرماح / طاب روحی راح همی تم منه الی الح ساغ

لا بزادن

لا بزاد الشان للاعداء من لبن الشغوف / ان جلد الکلب وحش لا بطهر بالدباغ

ان بترکی کفت تاج تاج شهریار اوغلی شکفت / کیم اولوب آدی کیمی اقبالینی مسعود و ساغ

کول اسحق کلیه دو دجاه جلالین عرصه ده / کون تا پادهر کون ادعشرت بزمی عمری ارطاغ

کرچه اصلان شبلی اصلاندر و لیك اندن عجب / کیم جکر تاشدن قلیج میدانده ترکانده بجاغ

کیم حکم ال الکه جکددم اون و لا بتی جامیدکی / من ها دلچکد دم اباغ اوردن کرمن آ جکدکی اباغ

شوخ شنکول عجم کفتا هلا دانشمه حه / ملح کل داعندلیب اشفته ترکو بدتر داغ

ملح ما با ظل شاهنشه یمین الدوله کشت / چون دراوج مهر میغ و چون بموج بحر ماغ

در کنار بحر عمان کی دعان کورد دیبو / پش خورشید درخشان کی شو تابان چراغ

شیر با شمشیر کشور کیر ذو الوش و سبار / انکه خود داد کاسه فرق عدو تیغش بساغ

انکه شیر ابد بدیتا نهاز هر ش الحذ / کی نهیبش شیر در پستان نمیفید شتاغ

هم دماغی کرم داد هم زبانی چرب و نرم / داد دانددو غن زبان و داد داد آن تر و ماغ

خواست هفت ابا همال شر نه کذ سر مولود شکفت / چار مادر کشت ان نوکل بد هنا بش ستاغ

فادس شد غنچه اوتیره چون ز دو نصیب / ما هنا بش بی فروغ و افتابش بی فراغ

الغرض دیدم کردستامو زیلند مند / کز پی تعلیم شان از رخشم بید دلچراغ

هریك افشاندند کوهر من ز دم هفتاد بوس / بو شفاوقم دهان و لعل لب اغزیدو داغ

باز کفتم از بن جوخ یا اخشی طاب امنه فاك / پهلوانی ده دبیا انت النجاح و س بعاغ

جامع غراسر وجدم امجود اماجد بود — منبت انصاف انجذاف دد قرا سقل ن اغ

طيبات ابن حاجر لا تشم ولا تنقب — كز كبار وجود جهان جسم بحول الله فراغ

ليك ددو ثنا نه مبكويم دعاي ددنيا — تا بود صوت هزاران بر زد زاغ

ظل شه راقد ردان فزا بكلبش ترها — تا نزاند عندليبان را بد نحواه كلاغ

ددچنين نظم بليغ ار شد مكرر قافيه

باغ نكوتر شود چون كل مكرر شد بباغ

حضر كامد بدست شاه چون درش چراغ — برج انجم درج يا قوت يا قوت دماغ

نقش ماني كشت ما ما جاي هنك وهوش — زان شكفت ارخطه اش مغز خود چون كل بباغ

احمد ابن موسى كاظم بود شاه چراغ — كان جلال دين اوتا سبلا شد نور بلاغ

اين رايت نقابت واين ايت شرف — كومند بن شعيب كليم امدش بكف

دوشم ندا رسيد كه يا ايها النقيب — ما تلك في يمينك خذها ولا تخف

در مدح جناب — مشير الملك

نا ستبدي ستوده خصالي بلا خلاف — كرديم ما تمام بدينكه هست اعتراف

ايزد ترا جناب جبلا لتاب كرد — ما را مطيع راي تو فرمود بي خلاف

يعني كه واجبست بحكم تو امتثال — يعني كه شد حرام زراي تو انحراف

اي تو كه نيان تو ادباب فضل وعلم — كشتند ارتطاول دهر ايمن ومعاف

اي تو حساب كه كتاب شهرياد — كردند در مصاف تو شمشيرها غلاف

اي كه از هراس تو هر كس كند فراد — عنقا صفت مقام كزينيد بكوه قاف

اي كه حاجيان براي تو هر صباح — حيران بعي هر وله سر كشته در طواف

اي كه وقت حادثه خلق بمسجدت — چون مسجد الحرام نمايند اعتكاف

دسوا شود عدوي تو چون زاده حرام — يعني بمسجد تو بد او رود رعاف

بر بندكان مشتري با خسروان مشار — بر كهتران مهتني و برمهتران مضاف

صد دار حمي نغعتهران تفضلي — اخو بكنفلي كه مرا كار شد كلاف

يك روز پرسشي ز فقيران كناه نيست — تا بر تو حال خسته دلان بايد انكشاف

بودم هميشه مشتري مهر اجتناب — يك دو دره زخل كه سودم در انخساف

چون خیره گشت چشم ایشان تیره دل شدم — بی مهری تو مهر مرا داد انکساف

شد سنبلات خضر من از یابسات خشک — بد دید کاو های سمان مرا عجاف

طبع تو با جمیع جهان خاصه با ادیب — مجبول شد بر رحمت و عدل و انصاف

کردی مرا بفضل و ادب تربیت ز مهر — پرورده جناب توکی گشت خلف جاف

شعر ادبخیر من ز شد چون کم که نیست — دانای شعر باف چو جولای شعر باف

شد قصه ام به بزم شهان احسن القصص — در گوش کج بنوش کز آن ابکد خراف

از قصه و قصیده نه دلیم کشایشی — از همت بلند تو ارجو او کلا احاف

مدح تو همچو مهر تو در ما طبیعی است — نتوانم از طبیعت و از عادت انحراف

در حیرتم از آن جز دخورده بین تو — وان عزم جزم و رای بلند بین هوش موشکاف

وان رای مستقیم که او کند بد یکال — انا دب صدور خلاف در اختلاف

حاشا بلکراف و بضد و عدل شاه — بالاف عقل و هوش نتم من بهرزه لاف

ابلهیم بخوان مثل اشرف حشم — کاندر عریضه عرضه کنم یاوه و گزاف

معروف بزم شاهم و اعیان ملک شاه — نتوان نهفت چهره خورشید در لحاف

صندوق عدل سینه بی کینه تو هست — وان رای دور بین تو ابلاغ تلگراف

امر تو متبع تو دو حکمران ملک — انهم حقی که هست یکی قبله و مطاف

گر گو دکار قلب ترا مهربان کند — قلب ضعیف من شود آسوده از نحاف

ای که

ای آنکه از مروت و انصاف و عدل تو — معدوم شد بد گدو جهان جور و اعتساف

ای آنکه از وفاق و صفای تو شد بدل — در کوکب معیشت و قانون دردو دستش ائتلاف

ای آنکه در کشور ذوق بر مسند سریر — ای آنکه در حرم ذوق در دو خمت و وحاف

بودیم خوشتر پیش عطای تو فرقه ای — آسوده در پناه تو در پرده عفاف

من از جبر عرق موج بگی سر کشد با وج — من بی لباس و بهر کند دیگری بجاف

بالد یکی که بالش پر دادم وان دیگر — نالد ز غم که نیست بدوشم جل لحاف

شد نثر و صنعت لازم ارباب فضل و علم — شد عیش و نوش لازمه جهل سابق و کلاف

کم نام مرد فاضل و در کنام هر که هست — نامش شد بنام و عادت ثاف با بقاف

در کیسه نیست وجه معاش و بکاسه نیز — گرم که هست نیست باندازه کفاف

خواهم ز حق بقای ترا چون بخلق نیست — روی نیاز و چهره توانائی و مصاف

در تهنیت عید قربان

عید اضحی است که بر ملت بیضای حنیف — حاج ایمن بمنی رو نهد از مسجد خیف

در منی نیل منی مطلبی همت کن — تا شوی قابل قربانی داداد لطیف

گر نه قربان قدر بنا ذبح میبود — می‌نمودیم فدا بهر شرف جان شریف

خوش تر از کشتن من است دلا کشتن خوش — خواهی ار زنده جاوید شود جان ضعیف

خویش فربه کنی از کشتن میش ای بدخو   میشوی کشته چه فربه شوی ای میش نحیف

مکن امروز شکم مقبره حیوانات   تا بماند بجهان مرقد پاک تو نظیف

این فدا کشتن نفس است ز آلایش حرص   نی که بر قطع شراین کند ایزد تکلیف

دستکی خواهی از آتش بنشان آتش نفس   تا نیفتاده ز چنگ تو تنور و رغیف

بار تکلیف بدوش است بمنزل برسان   اشتر نوب مباد است نگاه تعلیف

کرده حق بهر عبادت نه عبث خلق ترا   راست رو تا نکنی از ره طاعت تحریف

حکم حق باشد بر تیغ پیمبر بیقین   هرچه کردند فقیهانه نه بجانب تألیف

تابع شرع و مطیع فقها در دو جهان   باید از حضرت داور بغفران تشریف

زان مداد علما شد که دماء شهدا   کز صفا داده بدلها ز کدورت تلطیف

قاضی و مجتهد و واعظ و مفتی و فقیه   همه در خلق عظیمند و علیمند و عفیف

خسروا راست بکف تا تمه تیغ جهاد   مفتیا از مصحف تا مده شرع لطیف

هم شه معتمد الدوله تبارک که بنظم   عزم او دولت و ملت بهم آورده ردیف

در نوامیس فزاید بحقیقت توفیق   در سیاسات نماید با مهران تخویف

عادل و باذل و در بذل و اکبر شکوه   کر بود قاصر از اوصاف کمالش توصیف

سالک راه طریقت بحقیقت عارف   کر نکو داست بترویج شریعت توصیف

داد درس داد گر و تاجور تاج ستان   مهربان خصلت و خصم افکن و غضبان و ظریف

[illegible marginal note]

احمد

احمد بوبکر عثمان کرمت هر شب و روز   حنبل اضیاف مضافند و وجودت مضیف

آب لطف تو کند روح روان را تغسیل   نار خشم تو دهد قلب خسان را تنظیف

دست عدل تو دهد پنجه شاهین بجراد   ابر فیض تو دهد جود بجا عجز نحیف

چون تو تی از همه اقوا که سازم تشبیه   چون تو تی از همه اعلی بچه سازم تعریف

تا که حق منطق والای ترا قدرت داد   در قضایا که هر نحو نمائی تصریف

تا بمستقبل حال تو چو ماضی سالم

تا نصیبت نشود ناقص و معتل و لفیف

در مدح حضرت والا ظل اللهی   و تاریخ شکستن تفنگ

ای شکار افکنی که در جنگ زهم باشد تفنگ   کی بچنگال پلنگان را توانای درنگ

بی تفاوت پیش شمشیر تو روباه و هژبر   با خدنگ آتش افشان تو خرگوش و پلنگ

جان نثارانت شاهان چون فدایان گاه صید   بد سگالانت گریزان چون گرازان از خدنگ

هیچ سبد شهنشاها که در نخجیر گاه   از چه رو تو منید شد در چنگ والای تفنگ

من چنین دانم که از هول تو بر سید از عقاب   گر چه دو دام افکند بیرون ز آن شرار افشان خدنگ

با چه تکریم کلوگاه تفنگ از روی خشم   شد بچنگال تو اش با نفس در سینه تنگ

تا که از شفقت روزی دستی بدلهای سباع   کاینچنین می بینمت مجروح و خون آلوده جنگ

خواست حق دانی چه غوغا میکشد از دست تو   هر چه در صحرا پلنگ و هر چه در دریا نهنگ

یا تو قال الکتابی زان تو او درستین ۞ سامد سیمین بچون بحر کواهی کشته رنگ

هم بکو جنک تو از جنک تو دخید کر نه ۞ شیر زهم نیچیر کردد با چنین فولاد چنک

با بهارت با یمین مجوت همه کند ۞ کر بهارت از یمین دخید نباشد هیچ ننک

از فرنک آمد تفنکی در لبا دشمن شکست ۞ شد جهانم کز چنین شه براشوبد فرنک

الغرض یاکشت خونین ساعدی یا تیغ شاه ۞ خون دلها از دیدها بارد بدامان بید رنک

دستکیری با چنین دستی کم کرد ستخی ۞ کافکنی در کردن کردان بکیسی بالهنک

دستکیری کرد کاری باو دت پرورد کار ۞ ابخد همه ملک جم ابحر و با نام و ننک

هر کجا بینم بیاد آدم نیاکان ترا ۞ شهد شیرینم درا این ایوان بکام اید شرنک

اید دیغ از شوکت اخترخوان قد ردا ۞ صاحبان کرد فر و عزم و هوش و هنک

سبز هشتم رند ذمرد کرچه شد ذمرد مثال ۞ لاله رنکی فند یاقوت ارچه شد یاقوت رنک

در نظم و کوهر نثر مرا بهر نثار ۞ میکشند از بزم شه کوهر فروشان تنک

داشت مداحی چو فردوسی اکر محمود شاه ۞ من شنیدم عاقبت از جان خود آمد بتنک

چون منی در دهستان شاه مسعود عجم ۞ نیست هر قول با بردم نی نجاشی یا بزنک

با ید بیضا کلیم الله شد مخصوص طور ۞ نیست کاو سامری را حق جای در دنک

ساه از نابش نکاه لکو که از تبر آتشی ۞ کاه کاه از قلعه کوهش یابک اید بچنک

مه فشاند نورد وسک عوعو کند کو حو شتر ۞ در حضور ظل شاهنشه حو شی از خنک

باش تا باد در کو با فر شاهی بینمت ۞ تا کر باین دست کوب سرکشان از سنک

دول قلم

دوش کفتم از چه یار زین غوغا نعیب

بحبحبر همین زحیکال همین الدوله یا شد این نعنک ۱۲۹ لقاء الملک

بیع الملک

تا لقاء الملک با ما مهربان شد ایمان ۞ فارغیم از افتاب و ماه و چون و فلک

کو جهان دشمن شود ابحو نادها شمی ۞ بالقابت من چه پروا دارم از شیر فلک

هر کو ابر کو شیراز شد قحط الرجال ۞ کشت دیم رهیبت ابد جها یکباده حلک

هیچ دانی کیستم من عبدک الوالحی نعیب ۞ قصه‌ها دارم زدوران عرضه دارم یک بیک

بعد جندی کامدیم زملک ری در دار باه ۞ انچه از ما بود بر بودند با چوب و کتک

ملک بی محصول و بی حاصل ولی جای منال ۞ مستمری کوفت از ما عامل مباشر بیک

انچه درویش و کدا مردند با یکی بخنند ۞ این دو سال قحط در شامات بغداد عتک

انچه باقی ماند کبود فلاحت شاه از اسباب ۞ دو درشیراز نخد و دادکر کان تا کمک

من کیم درویش پاملا دعاکوب نعیب ۞ رشته و کشکول دادم سبحه و تخت الحنک

نیستم من رستم زابلستان دارای خش ۞ چون توانم من کر با افراسیاب ایم بتک

شیر میدان نیستند اشرزن فرانز کوش ۞ مردوزن بیت دخیل آدم دستار و محک

کو بکردار کی ماه ابر ستاری کنی ۞ بنده خویشیم کی غزل عشق بی دیو و تک

قدر هر کس را بقدر خویش دان بر حال من ۞ قلب دانا بت کواه و چشم بینا بت محک

حال ما با صلن اصفهان ار کوی زهر ۞ مهربان کردد با ینجا نیخا بش کم کمک

کر بفرمانی نصیب ارماست هر جا شنیدنی — دوست کردانی بما از لطف کان نقلات

من بهر مجلس بهر افسانه در دهر استان — ارمند مجب برکنم کوش ثریا تا سمک

تا تو هستی دسنکی جو دمان هموار باد — خاک پایت مردمان را توتیای مردمک

کر کنی ما را کمک دادم امید از کردکار

هم بهر کاری که رو آری کند جبرئیل کمک

تاسع شهر ربیع الاول ای تعیین بیال — بر رخ ثانی کن قضا حاجت که در هر بال

از طرب بکشای بال — دل تهی کن از ملال

سابع عصیان که در خلافت کرد بکرفت عنها وکذا — فابتلاه الله بداء بعد فعره داء الرجال

چونکه خود عصمت نداشت — چون زنان بد فعال

بود در اسلام بی عصیبت خلاف از شقاق — فرصتی میجست تا سازد بهم ارتحال

سعی کرد از نفاق — ایدش در دکف مجال

اولا شد با ابی بکر و دختر هم قسم — با پیمبر کفت جبرئیل امین فی الحال حال

تا کند شر را بسم — فرض ایشان شد محال

ثانی از جیش لیا مرچون شد آنکه منحرف — مورد لعن خدا کشت و نبی هر ماه و سال

کشت از دین منحرف — بر سبیل اتصال

ثالثا بو بکر را آورد در محراب شه — کردش از محراب بیرون مصطفی با ضعف حال

از دروغ عائشه — بهر دفع ما قال

توبه

کفت تا شد بر شما بر جای من بو هانذ — اجر جرم ثبت الا حب ذوالقربی وال

عترت و قرآن من — تا کردین یابد کمال

رابع از ایشان پیمبر چون کتاب و خامه جست — کفت هانا هذوا الرجل انکه خلوی در ملال

تا رقم سازد درست — تا قیامت در وبال

خامسا روح نبی چون از کف مرحند — ان لعین بود اشتغالش از کفن و دفن و اغتسال

شد باوج کبریا — در ثقیفه قیل و قال

سادسا غصب خلافت کرد از آن دیگر نا — سابعا غصب فدک کرد از بتول آن بد خصال

از علی مرتضی — دادم از کنگ انفعال

ثامنا در شهادت از علی کردان جهول — پس بحکم وی شتام او فدر لحل شد بلال

بل ز سبطین رسول — از شهادت کشت لال

تاسعا از اول کرفت آن خنجر خباب فاطمه — تا شد از انصاف او ماوی کرش شکنجه جال

او دریدش خاتمه — تنک شد بر وی مجال

عاشر آن مطرود حمال الحطب آتش فروخت — داشت آن کفتار با شیر خدا عزم قتال

باب بیت الطهر سوخت — آتشش در شهر جال

بود با فاطمه تاش هم قطار اعدد — سقط شد سبطی هلو کشت و کشفه دبال

شد جوش و رذیکد — از بتول ایلد نبال

عاشر اشیر خدا رابت بکردن طاب — تا کند بعث بکار و شامی ثبل الملال
انه شیء عجاب — اف بران ما بین ضلال
منعروج تا کشد بکیش و نجام — شد حلال از وی حرام و شد حرام از وی حلال
فاستحلو لحم الغلام — کو دوددین اختلال
اول و ثالث الی رابع وخامس کلام — جمله را ثانی بعضب حق کشید اندر جبال
تا مستعصم تمام — تا ابد دوزخ لا محال
طعن او کثیری هفتاد من کاغذ شود — قس علی هذا انفعال و اضلال و انفصال
کو چه جان ملتذ شود — مختصر سازم مقال
فتنه سفیانیان مروانیان عباسیان — بلکه از شیطان الی قابیل تا دجال ضلال
هر چه بود از وی بیان — جمله را او شد وبال
گر پیمبر بود صبرش مصطفی با ذوالفقار — صبرها فرمود شاه دین ولی ذوالجلال
هر دو تن بودی جهاد — تا نیفتد اختلال
شیر مردی در عرب اخو نکرد از بو تراب — از این بر شیر مردی کز عجم افراخت بال
دفع اجماع کلاب — کشت خصم بدسگال
شکوه از مولای خود روزی بکرد انجم — معنا نگه از من این مولا فزون اندازه
کو فزون داد دستم — از تو جویم اعتدال

کف صفت

کف صفت حیث کفتا اسیا سازم برباد — کف افزون تیت ملا شغلی کرد ادی اشتغال
بر تو باد ا هر چه باد — عین عدلست این مثال
می‌توانی آسیا را سازی اندر شهر ما — گفت میسازم بنامت آسیا بی شال
تا بگردد بهر ما — تا بگردد ماه و سال
رفت و باز آمد بجول الله بمسجد در سحر — دید شیطانی بمحراب رسول ذو الجلال
بت تنی برکس — جای پیر حق شغال
مرحبا بر دشمنه کافر کش مهر عجیم — عالمی را و ندنه کرد از کشتن آن بدسگال
مخلب شیر اجم — منبع شرک و ضلال
روح نا نفی همچو دریج از دشمنه با با بجاع — باف رجس از مسجد و محراب پیغمبر زوال
کرد از تعین وداع — کشت دوزخ را ابال
تیز رجب از بطن کیتی سوی برزخ با کلاب — حث و چابک کرد او برزخ بدوزخ ابتهال
بهر زنگ باشتاب — بیجواب دی سؤال
الغرض بکد تند چون بذ رید ناف و کرده اش — کرد از این تابوت در تابوت دوزخ انتقال
ای بکوه در حرامش — رده با ربنا النکال
در مذاق از شد خوشی ترش دو می کرد نش — تلخ کرد از حکم شود ابش مذاق اهل حال
کنت شیر بن مرد نش — حق حق شد پایمال

كرد عاى مصطفى چون مى دلا چونا يغيب   عادِ من عاداه يا ربى ومن والاه وال

نم ما قال الحبيب   مرحبا تم المقال

من بدايع افكار

کفتم شبی بخویش تنها با ملال بال   تو شهره شهر افکنی و مرد مرد مال

در طبع شهر حوادث بلبستان قهرمه   در پای مرد مالت پای ملکت رجال

سر دفتر و قاری و سرکرده کبار   سرمایهٔ کمالی و دیباچهٔ جلال

با دانش علوم حصولی همه بهیچ   با صورت وجود هیولی بود محال

دهری با وفائی دچو جی ودست رد   بدری بی هلالی و خورشید بی زوال

با نکتهٔ فضل مغز همه فاضلان بکوب   حیفاست چون تو معتکف کنج اعتزال

کفتم بخویشتن همه شب تا سحر که خیز   با نکتهٔ عقل کوش همه عاقلان عیال

امشب بی بخویش بیا لیدم الفرخ   کرو جند وکر نشاط وکر اندوه کر ملال

تا نا کرانه فضای دکرم خنده زد بکی   جستم دجای خویش همی با صد احتمال

اهسته دکو دم و دیدم نکار خویش   کم سید هد بجنبه همی کوش بر مقال

کنزده کوش و هوش ابانه فلان خرد   با یک جهان تکبر و هفت اسمان جلال

چون سرو کاشمر که بجوی شد قرین   با ماه کاشغر که بمیر شتاد شد هلال

دل دل کنان قدم بقدم کفت بکفتنش   اما بکن کو اوردار خال من سؤال

اما

برداشت خنده خنده نقاب کریشت   بر چهره ام چو قطره عرق از فرط انفعال

کاینجا چه بو العلاجی کشیدی چه خوردهٔ   ها کامشب بنز براکنده شد خیال

اینون مکرد عادت هر شب زیاد بود   کاشوفتت دماغ پریشت نمود حال

ها تا هو بر نیت تو دو ماه سان بناز   تا افتاب نیست تو خفاش سان ببال

پنداشتی که پارس فقهی شد و شرع و عرف   المحق خراب بود همین بود تا بجال

همین شادمانی مژدهٔ ام آورد که میرسد   فرمانبر جهان فلک فر سال احتفال

کایوان او بطارم کیوان بود همال

این کفت و در رفت جستم و جستم غلام خویش   همی بو دم کر تند بد و تنک شد مجال

زین کن لجام ساز و بر و نکش رکاب کیر   یکران ره نورد من آن آهنین نعال

زین زد لجام کرد بردن بردو من شدم

قصید بی بخیل بر دی سواد چون هوا مرغ تیز بال مکاتب آزادوستان

تو ای خلیل من ایسید جلیل نبیل   که هم سمی خلیلی و هم سلیل خلیل

بجاده سازی دحمان نوازی ابراهیم   بصدق و عهد و دستی عهد اسمعیل

براستی چو اباد زیر هد چون سلمان   که نیست نصفا ثانی و نعد عدیل

من ایجناب شنیدم وجود کافی تو   نمیکند بمهات دوستان تعطیل

توئی وکیل مهمات خسروانه کو باش   وکیل مطلق مایل وکیل در توکیل

تو که دلیل نوشود بقول الله — هر قضیه که نیم الوکیل گشت دلیل

کنون نصیب تو را با تو مطلبی است اگر — بدستگیری ما دوستان کنی تعجیل

بمدح ظل شهنشه چکامه غرا — سروده ام به بیان بدیع و نظم جمیل

همای موکب والای خسروی بنشیب — چنان نمود که هندوستان بحضرت خیل

تو نیز خلوت شه محترم که بر سر تو — همای ظل شهنشه فکنده ظل ظلیل

کران دعا برسانی بشاه باشد چون — دعای جد تو در بارگاه رب جلیل

چنان نشاه برای من آوری توقیع — که بهر احمد مرسل جناب جبرائیل

چه ظل شاه بود قدردان یقین دانم — جزای مدح جمیلش بود عطای جزیل

مگو بخیل بجز ما ستان بخیل شود — کرم ازبذل و طلب دیدایم فضل جلیل

همی نخیل فشاند ز طبع عالی خویش — اگرچه کور شود از حسد دو چشم بخیل

منم علیل و تو بیمار دار و شاه طبیب — تو عرض حال کنی شه کند علاج علیل

تو کرد کات مارا نکو کنی باشی

بملک شاه و با قلیم فقر هر دو وکیل

صاحبا بنده در بدایت عمر — کارهای خلاف میکردم

مثل شب کلاه بیش رو — از کسی بر سجاف میکردم

[illegible]

در تهنیت عید نوروز و مدح — نواب حسام السلطنه العالیه

مقدم نوروز مولود شهنشاه عجم — ایها الساقی ادر کاسا علی رغم الالم

باده خلق کوارنده است در فصل بهار — سیما در سلک جم با عشرت شاه عجم

ترک من دلدار قدح کز فزودن یابی فرح — می بیک کز گاه باید در بهاران دمبدم

می مرا بخشی بشادی می بقد دیگر بده — هی من اندر دست بقدم بنوشم قلب کم

می بدفع غم چه جد دارد در دفع همومها — هرچه می بینم دهی باشد بکام ان بیش و کم

عید مولود شهنشاه است بنده آمد دوست — کامد اندر جهان هوشنگ افریدون و جم

ناصرالدین شاه دریادل خدیو تاج بخش — ذوالمعالی ذوالمفاخر ذوالمکارم ذوالکرم

شاه کوه دل اوج انجم فوج دریا موج راد — انکه شد در مجلسش شیر فلک شیر علم

فی به تنها روز مولود شه است اکنون که هست — روز مولود سلادو عدل و احسان کرم

کشت عدل و داد با میلاد شه توام که هست — دین و دولت هر دوانمولود پاکش منتظم

کامجودش در وجودش نیست لاجود ولا — گاه بزمش در حضورش نیست غم الا نعم

جای هرم و غم بود شهراز اما می بنوش — هست نام شهنشه نیست ما را هیچ غم

عم شاهنشه حسام السلطنه کامد روان — حکم وی چون تیغ وی بر ترک و تاجیک و عجم

نیر برج جلالت گوهر درج کمال — بدر تم صدر امم مهر عجم شیر اجم

شاه افریدون برادر کی بدر شاپور ود — مهر کسری عدل قاآن همت حاتم هم

بی تکبر بی تکبر بی تنمر بی غرور　　　با مروت با فتوت با حمیت با کرم

ناوک رمحش بدوزد بر فلک ناف سماک　　　کعب رمحش بشکند پشت سمک در قعر یم

بد سگالش کرده از هول سنان بر کهکشان　　　نوک رمحش میکشد چون کهربا او را بدم

گر هوا دردش بپوشد درع و خود آهنین　　　خنجرش بادی چو مغناطیس سوزن در دیهم

عزم ذوالقرنین و اجلال سلیمانی هم　　　شد وزیری را ارسطو دانش آصف حکم

داور ادانی ندارم جز مدحت هیچ کار　　　امجد بی محتشم کیخسرو والا حشم

مدح ولایت براست از داستان باستان　　　چندی از افسانه باید در حقیقت زد قدم

چو کنم دیوان بنظم از عزم و حزم قدم　　　نی ز بیرون بلکه بیم نه بود زاد شم

پیش دیوان نغیبا شعار ترکستانیان　　　انچنان ماند که پیش طبع دقاق توم

کاخ تا شد عکس خاک و تا درم شد عکس مرد　　　ایکه فغاب العدا بی ایکه وهاب النعم

شاد بنشینی بکاخ وافکنی دشمن بخاک　　　هی درم گیری بمشت و مرد وابخشی درم

در بیان حال خدمت نواب حسام السلطنه

شهریارا گرچه نظم این خضرا بجوانم　　　گر شوم مجرم مران از درگهم گر دوستانم

تلخ اگر باشم شود شیرین مذاق از نظم و نثرم　　　پیر اگر گشتم جوان گردد روان از دستانم

نیست الا راستی در من بجگت گر دروغی　　　کهنه باشم فی المثل در دبستان از قدستانم

گلشن جود ترا باشد هزاران صد هزاران　　　عندلیبان من چو آشفته در این بوستانم

از معانی گر بیانم شد بدیع اما دریغا　　　در حضور حضرت با صد زبان من بیزبانم

نخل بود سبز اخضاص را حکم بجودت　　　نیست شاها غیر درگاهت پناهی در جهانم

گر ادیبم گر نفیسم گر خطیبم هرچه هستم　　　طوطی این شکرستان بلبل این گلستانم

گر مقرب سازیم السابقون السابقونم　　　گر مکرم داریم از بندگان آستانم

چون منی باید خطیبت کاهت حمد الله　　　با خطیب چرخ یعنی مشتری هم قرانم

با وجود جود الطاف در این کشور خدا را　　　سخت حیرانم نمیدانم بمانم یا نمانم

چاره سازا ن جهان بیچاره اندام روز شاها　　　من کسر گردان و حیران و پریشان چه دانم

پهلوانی نکرد دانم در ثنا خوانی ولیکن　　　در وغا گوکین مبادم گر کرد سیستانم

در چه بیژن نکند از اسیابم داد و فریاد　　　ای حسام رستم ایکیخسرو گیتی ستانم

هر که با دادی بدیع بکند یکو چنگال و خالی　　　بنجرام ده تا ندید ندان سباع منستانم

جای عمر خالد اذنبا اگر دو نیشقت　　　با زعرجانی نغمبا تازه خراتی دعا نم

کز دو درگاه مروانی لا علاج اندر فرادم　　　در حصار خویش اگر دادی امانم در امانم

گر تو بی مهری کنی ترک وطن پیش منادی　　　مژده ای سیلان که با دلسد از هندوستانم

در پناه گردکار ستی و خلقی در پناهت
ای پناه بندگان منهم یکی از بندگانم

در مدح حضرت ظل السلطان

بلغ المعارضه

عشق دگر نوجوانی در جوانی کرده‌ام — همچو صید خسته در فتراک صیاد دلبرم

خسته و زار و حقیرم — پای بند و دستگیرم

دل بصد خواری گرفتار کمند ترک شد — کو حریف یاری کز آن عیار رشد ای پیرم

پا اسیر ترکمن شد — خوار و بی‌قیمت اسیرم

دلبر در کودن فرازی صاحب کوپال و یالم — که در پیش بهادر میکشد همچون ببرم

بشنو زان نو مقالم — کودکی سازد حقیرم

مدتی فرسوده از سودای جانان بوده‌ام — تلخ شد در کام جان از عشق شهد و شیرم

فارغ از سود و زیانم — تیره شد چشم بصیرم

در جهان بودم که اسد کنج در ویرانه من — شد سخن در بلاغت طبع و صافی در طبعیم

شهره شد افسانه من — از هوا النفس و حریرم

طرفه دستان فاش شد بستند در هر بوستانم — سیلم و یاد از در از هند و یونان نعره شیرم

دوستان از دستانم — گو ببر گو بند دوم

چونکه تا در اسب فکرت از فضای سیل طیبا — مات کرده از رخ انکار من شاه و زنبورم

بیدق افرازم بدیوان — تا نه شد یادی صغیرم

گوهر جادی دستان خطها منظوم جانم — میوه دادوراق دیوان عنبر و عود و عبیرم

از دهان ایجاتم — مشک افشان ضمیرم

وصفرم

در اشارات چو طوطی در شرایع چون عقیق — در بلاغت بود ثابت در قرائت بی‌نظیرم

جبر و نحو و منطق — عاصم و ابن کثیرم

گر بباغ فضل فارس در ادب هر دم بمارس — با کتاب الله مدارس هم مدرس هم خبیرم

گاه در اسفار فارس — در نقابت هم شهیرم

هم چو سیبویه هم نفطویه هم بابویه — پیر گشتم هم شوکتم پیش اهل دل فقیرم

عمرویه هم قولویه — گر چه خود کلبا کبیرم

من در اقلیم معانی صاحب تخت و نعیم — در مصاف نکته دانان پهلوانی نکته گیرم

در بیانات بدیعم — صاحب تاج و سریرم

مثنوی در عروض مسجع نحو در فنیم فی عتیقم — معتدل در عروض و طولانی طویلم فی قصیرم

گر چه در حلق مضیقم — فی ما لا یعنی بزیرم

عهدها کردی که گیری دست من در ناتوانی — عاقبت کردی بجای دستگیری دستگیرم

با کمال مهربانی — از جهان خویش سیرم

نزد منت کو کریمان مردم صاحب منیت — گر فقیرم فی الحیرم نزد ملاح امیرم

صد شرف دارد دنیت — فی همو سا فطیرم

با چنین فضل از عتاب وجود مردم در خروشم — ان فروشد هنرم تر ابن کشد خود و در حصیرم

همچو کشتی با بان دوشم — تا دهد نان فطیرم

گرچه در ایوان نباشد فرش ابریشم طرازم   همچو نقش بوریا افتاده در روی حصیرم

کی بفرش اطلس نازم   خوشتر از بود حریرم

تا بکی منت کشم هر شکم از فخر دادی   خوشتر از قاب مزعفر لقمه نان جوینم

منکه سیرم از دنیا دنی   نیم سیرم پاک سیرم

من نخواهم گشت گرچه دنیا نباید دست یاری   نوجوان شاهی که کرده در ممالک دستگیرم

می‌کشم بار نگاری   با دو دو باد دو نفیرم

شبل شاهنشاه اعظم ظل سلطان معظم   کز رخ تابنده اش تابنده چون مه منیرم

در تهنیت عالم از عرش منظم عید مولود حضرت امیر تا الی حشر سیرم وسلام علیه گفته

عید شهنشاه عرب مولود دارای امم   شد فرخ در فرخنده بر فرمانفرمای عجم

داد دا امیرالمؤمنین دارا امام المتقین   حبل المتین بحبوحه نبی شهر خدا سد دم

ماه فلک حق من عرف سر حدیث لو کشف   کشتی جودی نجف مصباح انوار الظلم

شد ماه داد جهان ماه رجب اعلای زمن   ماهی چنان شاهی چنین از عرش آمد در رقم

مولود یا للعجب مرتضی فرمانفرمای قضا   فرمان او چون ماه مضی بر ماسیالی زد رقم

بشر الکرم بل بشر بان مولود شاه انور جان   از جانب حق بر جهان زد نکبه بر او دلت جم

غیث زمین غوث زمان سد حجابید امم

چون کرد دفع شر عام از لطف سر شد تقدم   بحی شود محی العظام اوی حب بخ بخ نعم

آن قلزم

آن قلزم قهر و بلا این است در یم عطا   ان بود وهاب العلا این گشت وهاب النعم

تابنده شهر فلا شد دوزخ بر او قابند شد   پاک و لطیف و زنده شد آمد بجنت مغتنم

خاک قدم معتمد برداشت از خشم گرد   ان شاه دادگر عجل دی صد نما تیغ دم قلم

ابر سحاب بود ای تو برهنت والای تو   سرو روان بالای تو خلق تو گلزار ارم

اقبل لنا یاذا العلی اقدم لنا یاذا الصفا   الطف بنا یاذا الوفا اکرم بنا یاذا الهمم

خوب آمدی ای دی بیا کجا بجا یادی بیا   کیمت تو داخل و سپاه انجم تو دلفوج حشم

گردون قباب خرگهت کیوان غلام درگهت   اقبال و دولت همرهت شیر فلک شیر علم

آتش دم شمشیر تو صرصر خدنگ تیر تو   آب روان تدبیر تو حضعت چه خاک اندر قدم

شیران بل در تیب تو ان صولت شرپیخ تو   کیمند از آسیب تو کو دنکشان را مرهم

آمد همایون موکبت شد سعد دولت کوکبت   شرمنده گشت از موکبت در دو سحاب و کان و یم

بحر عطا اکنون تو ئی هم دجله و جیحون تو ئی   بنود عجب کر چون تو ئی سازد حزین دخم

بکر کهن دو دیش را پرداخت کیش را   یعنی نقیب چون نیش را در بندگی ثابت قدم

یا رب دل آگاه تو با آصف درگاه تو

در تهنیت عید قربان کرده چه قبله شاه تو ینقل رخش سد دو دغم و مدح ... بیگی از حکام فارس

عید قربان شد دلا تا کی گران جانی کنیم   گرچه جان نباشد براه دوست قربانی کنیم

جان خویش امروز در این کعبه قربان گیش بپیش   در ره جانان نشاید ما گران جانی کنیم

بغدا در کعبه حاجی تا جی و رای نشد — بهر جانی خویش را جانا بچه جانی کنیم

خاصه در این کعبهٔ آمال و ایوان جلال — خیز تا با خاطری خرم ثناخوانی کنیم

سرفشانی جان فشانی گوهرافشانی کنیم

شیر ریل مهر اجل دکن دولت غوث ملل — کز هراسش گرگ را تعلیم چوپانی کنیم

قهرمانی مهربانی حکمرانی نکته‌دان — کز نظامش ملک و ملت را نگهبانی کنیم

گرچه او دریای عمان است ای انجم طبیع — دامن عمان پر از درهای عمانی کنیم

حاجب کاخ رفیعش را چه باک از دیو غول — کز شهابش دفع تو بلات شیطانی کنیم

ملح والا بش گواه طبع غرای من است — کز مدیحش در سخن دعوی خاقانی کنیم

گر پریشان خاطرم اما نشاید پیش کس — با وجود جود شرل اظهار پریشانی کنیم

قدردانا منعما دانا پسندا ما کجا — در جهان کفران انعامت بنادانی کنیم

گرچه محرومیم و مهجوریم و متروکیم باز — یادها از الطاف اندر بزم سلطانی کنیم

چون عنایتها نمودی روزگاری با نصیب — شکر احسان تو صد چندانکه میدانی کنیم

با حضور میر اصف جاه در این بارگاه — خویش را شایستهٔ بزم سلیمانی کنیم

سید جند ادام الله اقباله کز او — میتوان در ملک دل اصلاح ویرانی کنیم

تا کر از تثلیث و تربیع قمر در حیز عقرب — کشف حال نیک و بد بی‌شت بآسانی کنیم

دوستان را بهره از تثلیث برجیس و هم — دشمنان را فانی از تیغ کیوانی کنیم

الہ

[illegible]

در تمجید بعضی و تعریف یکی از دوستان خود

ملح الزمان

من نیز سالها اگر دهان کرده‌ام — قدر هر کس را بعقل و قابلیت دیده‌ام

هر قبایی را بمقیاس بصر دانسته‌ام — هر عبایی را بمیزان خرد سنجیده‌ام

زشت و زیبای کسان را نیک و بد دیده تمام — زیر و بالای جهان را پشت و رو گردیده‌ام

سالها با مفتیان و کودنان و صوفیان — عمرها با ناتوان و ناجوان چیده‌ام

بارها در صلح علامه و شیخ الرئیس — در فنون فضل و حکمت کاسه‌ها لیسیده‌ام

در نجا بودم بیانم از معانی شد بدیع — دکرها چیدم بعض دکرها برچیده‌ام

بر کنایات و مجازات ادب واقف شدم — استعارات عبارات عرب فهمیده‌ام

هر که را بینی دخل خود بجا و زکرد وی — ای برادر در کلیم خویشتن خسبیده‌ام

خواجه‌تاشان دیگر می‌بینی در ایوان جلال — گاه در ایوان و گه در بام ایوان دیده‌ام

مشت خودپوشان کرینشان کنون سنجاب پوش — بس کهن دلق مرقعشان به تن بد دیده‌ام

خان خون موج از خوشت بس خطاقی در کباب — هی نکاریده است در بریش خندیده‌ام

ذبن دنی طبعان کرشد بی‌دشان چون بندشان — من از آن پوسید بند او که چه غلطیده‌ام

بی‌مروت بی‌فتوت بی‌محبت بدسگال — جمله‌شان شد از ادماشان در دیده‌ام

دیده‌ام ایشان کلام اللیل یمحوه النهار — راستی گر قول همچون پوشان شوریده‌ام

دستی نور صفا و صدق و داد معدلت — در محمد شبل دانای محذل دیده‌ام

دوستان بد در صفا و صدق مکر کردم از درون
بیغل هر کس ند بیم جز خصال انشنیده‌ام

چون محمد را خدا بر انبیا بگزیده است / یا محمد من تو را بر اصدقا بگزیده‌ام

دیده است با دوستان در دوستی ثابت قدم / با تو پیوستم دل از این و آن ببریده‌ام

شاکرم با صد زبان زالطاف سرکار شما / بنده‌ام تا زنده‌ام کی خرج او بالیده‌ام

چون توانم شکر دی کین سال القحط از لطف او / شاد و خندان خورده و پوشیده و نوشیده‌ام

حق باد بخشد چنین سالی کرم کرده و بخل کرد / او بمن بخشید و بر زادکان بخشیده‌ام

بعد از اینم کو ببخشد شاکرم کز انجم داد / همچو کودک زیر بار منتش خسپیده‌ام

گفت حق آنان عبید فضل و احسان استی‌اند / بارها از رحمت احسانش به تن پوشیده‌ام

انبیاء الحق محمد آیت رحمت توی / کز گل روی شمیم رحمت بوئیده‌ام

از نبوت از فتوت از حیا بردی ترا / … عدل … وفا نامیده‌ام

با محمد در جنان جبرئیل اگر نشنیده است / با شما من هم در ایوان شما نشنیده‌ام

نیک‌خواهان جنابت بر بدان چسبیده‌اند / بی سبب بود که من بر دیگران چسبیده‌ام

با محمد خصم او بوجهل شد یا خیبری / بنده هم بوجهل و هم خو موج … مدیده‌ام

میشنیدم منکر یاران تو شیر اسکندر باد / خویش را دیدم که چون شیر ژیان غریده‌ام

هم کف چون لعل من شد چشم مجبور زر درود / هرچه جا دیده بجایش پیشتر جوشیده‌ام

ابر نیسانی تو و من بحر عمان هی بیاد / کانچه افشانی بجایش من گهر پاشیده‌ام

دوش فرمودی که بحر از جود ما بخشیده است / دست فرمودی که من هم از شما بخشیده‌ام

ابر

از نواجب سمی جنابت کو در سرکار شیر / این نوالت از دست دی یکو … بوسیده‌ام

قسمت یکسال باقی ماند بعضی نیم نیم / کو عطا کردید شالی بکر بپیچیده‌ام

همین نخوانم که بنه عاید کر کبر و نیم نیم / هر این مرسوم دانی تا کجا نالیده‌ام

تا نعم تا نخ نیم کلاش و طامع جان من / عهد فرمودی و این قول از شما بشنیده‌ام

کو دغا کردی و این اکرام بالا تمام شد / خلق فهمیدند حق فهمید و من فهمیده‌ام

تا ابد من هم بدبو انها ثنای افتخار / دست بر بالای والای شما بوسیده‌ام

شکرستانی تو و من شکر افشان کس ندید / با وجود تلخ کامم با حلق خشکیده‌ام

از خدا خواهم نه بینم در جهان ژولیده‌ات / چون همی بینم نخواهی در جهان ژولیده‌ام

شکر لله چون شدی در ملک ما مختار شریک / مطمئنم … در پیم خود خوابیده‌ام

باش تا باشد جهان در ظل سرکار شیر

در مدح نواب کز وجودت مهربانیها فراوان دیده‌ام ظل الله

چون شد از بالای والا باغ سروستان بزین / شد بزین از موکب والا زمین زین وطن

بر سر ایشان سایه قبها طناب اندر طناب / خیمه والا روان بالا که طول من مجین

طلعتش تا بنده گشت از مطلع خورشید … / در میان این دو خورشید هست بعکس المشرقین

شد هر منزل قران با سنبر مسعود سعد / خواه اکلیل و زبانا خواه شرطین و بطین

لطف او افشانده از ابر کرم او چهره گل / چشم او پیوسته زابرو تیغ و از مژگان سنان

من شنیدم شهریار شهریاران قدیم   بود شان مبسوط در تاسیس ظلوما[ن]
فضل و دانش از چه رو در پارس مظلوم شد   من کانم کهن در مولود ند عاق الوالدین
ابد و فخر امهات اما چه شد با ادب   عار ابناء جهان کالمجرمین المذنبین
باشاع فضل هر جانب ادیبی دو   باز کرده عاقبت سرکشته با خفی حنین
تا چه حاصل زان مشقتها کرد در تحصیل   دل حتی دیدم دل الیاس لحدی الیا
چون مدرس کاو فضل خر شود خوار است   چیست مدرس کاندرین مطبل بید
الغرض فضل و ادب دارند تدبیر   می‌پسندی خسروا عبدین خوردا العتین
تا مکو دست طمع شوند از این کشور   هر دو را برچیده بنم استین تار فغان
باز اگر باز آوردشان کبرد بحول الله روا   بر تو باید شکرها لله رب العالمین
کرنه با مندیل مصحف و سجده کنیم از مبوس   پیش بر سالوسیان بعد اللتیا واللتین
غنه در خیشوم پنجم در حروف ملون   بر کشم از ناف ها از ناب ضاد از حلق عین
با قضاء بیسواد مرتشی در صدد کا   در شوم چون بر سر افعال مستقبل تین
در صفا ول بنیان اما مان ظلوم   از قفای البتین او بر مش جو دخستین
با رجال مومنون با نساء مومنات   باید هر جا بازی با نمازی کعتین
کام خانون قیامت کاه چیز دختران   کاه شیخ در [illegible] کاهی علیه آلدین حسین
صبح با مصباح کفعمی در خانقاه   عصر با دیوان شمس و مغرب در شرقتین

در قضا با ز کبیرم حد اوسط تا مکو   فاصغروا اکبر شود صغری و کبری منتجین
کو هرنیرم غزای لشکر اسکندر وس   لوحی نظم غزای شاه مظلومان حسین
ما مضی از عمر شد مصروف علم و فضل و شعر   ما بقی باید ادای دین با تنزیل دین
لیک با طل شد تفنن دم غنیمت شمریم   قد مضی ما فات منا ما سیاتینا بان
مرحبا ای حامی فضل و ادب ای فیل شاه   خوب بفرما نشان جا که یکرد قرار این دکتین
هم نوامیس الهی هم سیاسات مدن   در کفت کز مهر و کین جستی طرایق بین
باش کز فر همایون تو بکذارد سپهر   مبارک تاج و همچنین زر زرق قرین
دهشت شاهی در دنیا کانت تسلسل در دو باز   چون نلادم شد در دم کالتبنین
تکیه کن بر فر بخت و فضل داود از انکر من   دیده ام از بخت والا یت که گفتم [illegible]
تا نیند پیشی و کیند بد سکالان رو دکا   بد سکالان تو را بر خاک مال الدفن
جان زن بدخواه تو کبرد خواهد [illegible]   ملک دی باشی تو باشرا [illegible]
اهل طغیان کو بر اشو بند خیدی [illegible]   تیغ ذوالاکناف شکافد بر امنکبن
تیغ نظم و نثر من در روز شان کرد   ذوالفقار شیر حق در غزوه بدر و حنین
تا شود دیوانم از مدحت منور صبح و شام   عرضه دادو چرخ برد ای منبر [illegible]
بر تو دولتها و نعمتها و قسمتهای حق   شد دروز از نبای کبتی مثل خط [illegible] نشین
ز اشتیاق می‌کشد هر دم نفیر از دل خروش   چون ستون حنانه از هجر شاه خافقین

رواج ۲

تیغ دست ذوالفقار دست دارت ذوالفقر   بر یمینت ذوالیمین از یسارت ذوالیسار

داد بستان از رقیب و داد فرما یا نقیب   تا دهد داد دل کریم دادگر در ...

دوستانت را نواز از لطف حق بیش   دشمنانت را گداز در قهر حق بی شور و شین

چون بود حسن معانی کو قوافی در کلام   جعل شد یا شایگان یکفیک احدی الحسنیین

در تهنیت عید مولود حضرت قائم عجل الله فرجه و مدح نواب حسام السلطنه

شد همایون بر مراد شهریار دادگر   عید مولود امام العالمین بر عالمین

نور حق بر فرش خاک از عرش پاک آمد روا   کز شرف بالد بر ایشت آسمان روی زمین

قائم بالحق امام المرتجی سبط الرسول   مظهر داور سمی مصطفی یعسوب دین

شد ز میلادش مشرف عرصه گیتی بلی   خانه از تشریف صاحبخانه یابد زیب و زین

هست شعبان المعظم ماه حق لا ریب فیه   کاشکارا گشت در ماهی چنان شاهی چنین

اگر هنگام ولادت خواند پیغمبر ز وحی   صحف و تورات و زبور و انجیل و قرآن مبین

کو بعبودیت شد چنین اما تعالی شانه   کز چنین [illegible] وا آذ چنین

جسم پاک خویش را کرد از پیدا از جرم خاک   خاک پا [illegible] حقوق شد عجین

شد عیان [illegible] الرحمن علی العرش استوی   نور پاکش از زمین چون تافت بر عرش برین

غیرت ایمان و تقوی رخ کشی بر ساخت   کو امام المومنین گشت و عماد المتقین

[illegible] ذوالفقار [illegible]   دستیار [illegible] شاه دستین

شد حسام السلطنه قطاع قطاع الطریق   چون حسام شاه دین قتال قوم مشرکین

لیث باذل عنبث نازل کف ... کهف   ستجار و ستجیر و ستعان و ستعین

در دوکیتی سپر با روی ملت چشم ملک   دو روی نصرت نصره دولت قهرمان ماء و طین

بحر کین کان کرم کوه شکوه ابر مطیر   شخص اول شیر ابل مهر اجل ماه مهین

چون شاهی که منسد شد به تیغ عدل وی   دخنه های فتنه در ملک از در مفسدین

شد نهان شب شیر کودکا وانا خلق   شد حسامش حجتی تا بنات برهانی مبین

هم بیان دلنوازش جا بر عظم کسیر   هم سنان جان ستانش فاتح حصن حصین

قهر ش اندهشت بنین و ذم داساز د نبات   مهرش از چون ... نبات نرم داساز د بنین

دیده مردان وی بر لب یکران در مصاف   چون فراز ذلده بلا شرزه شیر عرین

در حضور داد شیران بادم روح القدس   از قفا داود لیران با سهام اهنین

چشم پاکش کی بسند دل قلب ناپاکان که نیست   نقد قلب کس بسند نقاد امین

شاد باش انجام جم ابد فرش کاو ... هان   چیست بود اهرمن کیست

تیغ بفرق ذوالفقار را ما بفرق ... ... حیات   دست دارت ذوالفقر اما بکام ماد

سالها دیدم بچشم خود در این ایوان وکاخ   کشت قاانی عجیح شاه افریدون کمین

داد حانش لقب شاها را سحبان بخوان   کین همان ایوان شاهی تو ... همین

بد سگالان تو را بنگا لا اصحاب الشمال   نیکخواهان تو را طوبی لا اصحاب الیمین

این دغا این دنی دانی بما رحمی کرد   رحم کن بر ما و سالب رحم این غدار کن

بود میراث فلان ثم الفلان ثم الفلان   چاره ساز ار بود باز ش طمع بیچاره کن

قصیده در مدح حضرت والا رکن الدوله حکمران جمیع ممالک خراسان

تا چند دلا قبله کنی در که سلطان   من قبله کنم در که سلطان خراسان

ابنا و جهان شد سلاطین و شهزادوس   سلطان سلاطین بود و داور دوران

آن به که ز اقطاع جهان چشم بپوشند   تا خاک خراسان شودم کحل و بصاهان

معراج بخواهم نکنم عرش نشیمن   عرش است خراسان و در او مظهر رحمان

خورشید الهی بخراسان ز چه تابید   تا مردم هر دیده نه بینند خراسان

آن شاه که را سایه او شمس شد ابداع   کی نیر اعظم شودش شمسه ایوان

کی ماه زند خلقه در ایوان جلالش   کیوان جلالش کند رد از سر کیوان

از رحمت مطلق که چه شد ضامن آهو   بر گشت بدشت آهوی وحشی بیابان

انشر الهی که هنگام غضب داد   بر هیکل پیجان هنر صنعم عضبان

شاهی که برافراخت بر افلاک رواقش   کنجایش جاهش نه هله حرم امکان

در مقدم شه سنگ دلی کم کن و بنگر   بر صخره صما قدم شاه نمایان

خواهی نشوی طعمه شیران بادب باش   کی ذنب کذا به شد از در وره عمران

بر در که سلطان غریبان که وطن ساخت   سلطان غریبان بغریبان کند احسان

ای مهر هدی شبر خدا سبط محمد   ای شاه شهان ما بجهان داور دوران

از آتش خشم تو شیاطین همه هارب   بر محفل لطف تو ملایک همه عطشان

گنج همه اعراض تویی جوهر مکنون   عالم همه ظلمات تویی چشمه حیوان

آن را که تو لای تو خسران همه شد سود   آن را که تبرا ز تو سودش همه خسران

با قهر تو محروم ز فیض آمده آدم   با لطف تو مامون ز عقاب آمده شیطان

قهر تو که داند که تراز آتش دوزخ   لطف تو نواز نده تی از روضه رضوان

انکشت جودی تو و هم جودی کشتی   سالم ز تو شد کشتی و سالم ز تو طوفان

بحر از تو مقعر شد و مهر از تو منور   عرش از تو معظم شد و کردون ز تو کردان

مهر تو برانوار جمال آمده مرآت   قهر تو بر اوصاف جلال آمده برهان

مفتاح فتوحی تو و درها ز تو مفتوح   معمار طباعی تو و محکم ز تو بنیان

تو اصل اصولی و مصادر ز تو مشتق   تو شمس شموسی و کواکب ز تو رخشان

هم جوهر روحی و هیولای هبا کل   هم فیض وجودی تو با هیئت انسان

واجب نه ولیکن نکنی فرق ز واجب   ما هم بتو قائم که جدایی ز تو نتوان

تو مرجع هویی همه جوهای تو با هو   تو مظهر ذاتی همه در ذات تو حیران

ناسوت تو فوق ملکوت و جبروت است   لاهوت تو جبهات بها هوت شود فان

ملمع

قصیده در شکایت ابنا روزگار گفته شده بود

دنیا الغوث الغوث این بلا را چاره کن / یا بلا را چاره کن یا بنده را آواره کن

ای یا حبل المتین زین بولهب تبت یداه / از غضب حبل المسد بر گردنش صد باره کن

مست و مدهوش است این دیوانه دیو از دو [illegible] / چاره این دیو ناهموار بیچاره کن

بر کتش از این مار پر نقش و نگار افعی دمار / مار را بیمار کن بیچاره کان را چاره کن

گرچه دارد جهرش خود دیو دیوانه از دو [illegible] / از خدنگ دفع این عفریت مردم خواره کن

بهر خواهی چشم کور بدکنش از چشم [illegible] / هر دو چشمش را به پیکان قضا افکاره کن

عاجزیم از غدر و مکر و حیله شیطان منتقم / دفع این محتال غداره مکاره کن

کرد خلقی را جهود از کند دو جو [illegible] / دفع شر این جهود از مردم جو باره کن

چون بجای ادب بخت حلقش [illegible] الجهل / پیکرش را هر یک بر روز بر [illegible] پاره کن

شد دلم صد پاره از تیغش به تیغ انتقام / باد الها پیکرش را چون دلم صد پاره کن

هر ابنا جانه آتش کرده مدام آیت [illegible] / دفع ابناش بقطا سنک و سنک خاره کن

دزد کار آورد او ابر خر خود گون سواد / پا نشستش را بچوبین مرکب طیاره کن

بس کراو دا کار قرموری [illegible] / باز کار دیده مرا [illegible] پیکاره کن

چون زن بدکاره با هر کس [illegible] فریب / کرد کار اسنکسارش چون زن بدکاره کن

کیفرش دانم کنی پنهان ولی [illegible] / کیفرش کی میکنی با سازو یا نقاره کن

بزاره

میکشد بر خاک دم دامن کشان جراره وار / از دم او کار دجا بود دفع این جراره کن

جست این فواره بر گردون نگونش کن نگون / بلکه این ینبوع را مقطوع از این فواره کن

کی دهد مرجوح را ترجیح بر راجح حکیم / عزت دونان و اجلال لحیان نظاره کن

گرچه دارد نفس اماره بلید امان [illegible] / پهلوانی کن تعرض بر مقعد اماره کن

ابکر کودی جاره مسند و قعد آل الکرام / هر دفع صد د شاهنشاه زین برباد کن

دفع صد گو دو شاه کردی جونکنی [illegible] / با ثوابت جنگ و کین با سبعه سیاره کن

جاده سیاره و ثابت خدق [illegible] / خاک بر فرقت اگر مردی خدا چاره کن

این کمان این تیر اگر دادی بدادودی [illegible] / چاره کن گیر و دو دو کنید [illegible]

قال الفتحا [illegible] با دعا / ناقص است [illegible] بر دو چیچاره کن

امروزی با دمش [illegible] / [illegible] با جای در [illegible]

چند منصوبی ز فاعل شرعی مفعول کن / کار منجر شد بجر شرم از خوف چاره کن

فارس طوفان کشتی نوح [illegible] / چون شدی ای نوح کشتیبان علاج [illegible] کن

نادری بکر و کار و ناصری [illegible] / ظل سلطان را حذیفه فارس پیکر باره کن

ظل سلطان ظل الله محمد [illegible] / ظل مسعودش بگیتی منبسط هموار کن

خاتم جم دارد انگشت سلیمانی در [illegible] / بار دیگر دفع این عفریت مردم خواره کن

پس بلوح این ترک از غمزه و غنج [illegible] / جای شال کشمیر آتش [illegible] و طوق پاره کن

تورات در نبود و صحف و مصحف و انجیل / نازل بمدیح تو تعالی الله از این شان

شبنم سلف ختم رسل حیدر کرار / چادم خلفت قائم بالحق شه دوران

هم نام سلیل تو معین رکن الدوله / همزاد شهنشاه جهان زاده خاقان

از رکن جواد تقی و متقی راد / فرمان ده خدام تو و ملک خراسان

در تمشیت ملک خدا سایه ایزد / در دولت قیصر ثانی سلطان

شاهی است برازنده و بخشنده براورنگ / ماهی است درخشنده تابنده در ایران

مهر است جوان بخت و جوانی است بهمن راد / مهر است درخشان و سحابی است در افشان

شیری بغضب مخلب او دشنه و شمشیر / مهری بعطا بخشش او دجله و عمان

با فر فریدون شد و با صولت بهرام / با شوکت دارا شد و با همت قاآن

ملمع

کی رفت حکیمی چو من از درگهت الا / با خدمت شایسته و با خلعت و فرمان

ای صبا گر بگذری بر ساحت کوی [illegible] / دم غنیمت دان بهم در آن فضای [illegible]

نام زملک اهوان دشت را فرمای دام / اندک اندک ده پلنگان را ز کوهستان رمو

هم سلام از من با هو بر که اقبال حبیب / هم پیام از من بخالوده که [illegible]

بانک بر شیران بزن کامد اجل [illegible] / مژده بر مرغان بده کامد سلیمان [illegible]

الفرار ای اهرمن کامد سلیمان بر بساط / در حضورش دیو و دد وحش و طیور [illegible]

ظل سلطان پور شاهنشه که باز از فر بخت / چون فریدون تکیه زد شاهانه بر تخت [illegible]

ای هژبران ای پلنگان یا ضباع یا سباع / الحذر ثم الحذر زین ضیغم [illegible]

باستانش گر و باستانکم [illegible] / پیش تیغش قلوا الفار کرهی قلوا

در کمند دیو بندش کودن خصمش [illegible] / گردن افراسیا بو در کمند رستمو

میشد ابتن [illegible] قود / خواندی الحدی [illegible]

گر سحابی بارد از بحر عطایش پر [illegible] / زنده فرماید ز نوکان [illegible]

حکم معتدل ارنفرماید [illegible] طبیع / کاه صفرا کا سودا [illegible]

باز کرد آتش خشمش گر اب از کشت خصیم / خیزد از باد سحر بر سبزه خاک [illegible]

خامش از بیمش بر رود در دم [illegible] / خرم از جود بگاه بزم جز کان [illegible]

بشکفد چون گل ز شبنم [illegible] / زخم شمشیرش پدید [illegible]

يا سليمان احبس باذ القلم لوذ الكتاب   در حضور حضرت والا كرا باشد محرما
محرمی مانا سزد كين جامه خواند بهر شاه   تا سديج من نكرد گرچون دعای بلجو
قدر دز زد كر شناسد قلد كو هر كو هر   كر شما دانيد قدر فضل و دانش اكر
بش دانا شعر من قند مكرر شد ولیك   در مذاق ابلهان شكر نما بد شلغو
سبطها از صاف و شيرين و كوارا بود نيل   قبطها از خون بود آن آب صافی در ضمو
كبنم من چيستم چون انكند از كف مرا   هيچ نقاد بصير انكند از كف در همو
من نه نو ابم نه بو ابم نه قطيم نی خباب   نيستم كلانش و طامع نی حريص و اشكو
نی كال من بيهرستان و داداب و حنو   نی جال من بلادستان و فراك و بهر هو
نی شير الملك اصفهاه در لتخواه شاه   دخل شهر را خرج و خرج شاه را سادم نكو
نيستم سركرده ابلاك كامد نظل خان   بركيرم تيغ كين از ترك ابنای عمو
عم نه دادا بم نه سهراب كهند لت قباد   تا بجابم خنجر و از زبيد شهر و اهرمو
نيستم مستوفی نوری نه سرتيب حرب   تا علی قياس حك سازد بتقهرم ملزو
نيستم عكاسباشی تا شود زورلق عكس   در كفم جون صحف انكليون كتاب آلبو
نيستم معمار باشی و دبير تيز كج كنم   خرج رخ دبره دهی باز بان ابكو
نيستم غدار و مكار و ستمكار و شرير   نيستم بير و پلبك و شير و ماد و كر ذهو
خندد و بنان سالك فج نی ز شركان   كا بهر اهل حشيش اند اين بهر اهل نو

شبر بم نه ميرم نه بدبم نه صدبم   هند بم باسند بم از بزم شيرم باهو
پهلوانی نكته دانم نيستم در بزم شاه   فنك فنكو امنك سنكو رنك رنكوم لبو
كبتم دانا ابو المعنی نقيب ابن النقيب   با ادب كفتی ذبك ماد و برادم تو امو
سنده ازنند كاه شاه مسعودم كرچون   در سخن ايم بموج ابد ز طبع قلزمو
شكر لله منكشف شد برمن احوال الملوك   ازاده پاواسپانا دنی و ترك دلبو
لوحش الله لوح دل از داستان باستان   شد نكار ستان و صاف و بجارد مبهمو
سالها در بزم شاهنشاه و سكر دلبر و مير   داد معنی داده ام با بزم ها هنكم هو
كر نعت اينكونه كو هر كس نكفت اينكونه نظم   ای اديبان صدق قول منصفان لا تظلمو
سال شد پنجاه و سی نوبت سفر كردم بری   چند تا چادم كنبد اينكه جو بان آدمو
كو نواز حضرت والا مراد بكو چكار   بارنی و بايزم شاهنشاه و صدر اعظمو
ليك طالب نيستم جز التفات باطنی   نی برای سيم و زر و انعام و خلعت مبرمو

تا سخن از نيرم و سام و فريدون هست باد
زنده از نام تو افريدون و سام و نيرمو

ای شاه باز شرفه دولت جمال دين   بكشوده بال بر سر كيتی همای تو
دوش امير زاده كيخسروی نژاد   ديدم بخواب هيكل فرخ لقای تو
ديدم درست صورت فضل و كمال خويش   ای اينه شمايل كيتی نمای تو

كفت ای خجسته خو كشور و دانش نصيب ملك   صمصام فضل در كف كشور كشای تو
ارواح ما تمام جنود مجنده هست   اكنون تو بهر مائی و ما هم برای تو
تو معنی حالی و من صورت كمال   ای فرب بدانش و فرهنك ودای تو
در دوت رخ چب تبل و سبل قنا ام   شاهد بيا بياز كف رادم ردای تو
كفتم هزار عقده بدل دادم از كند   حل عقود پنجه مشكل كشای تو
موی سيا كشت چو روی سپيد تو   روی سپيد كشت چو موی سيای تو
چنكی بزن بطره كشايد مكر كرم   نبن بحث تا دسا خم جعد رسای تو
فرمود البشاره كه هنكام عشرت است   بكذشت روز اندوه و رنج و عنای تو
كامد يمين دولت شه ظل شهر باد   شد بر نشانه است خدنك دعای تو
بادی ظهير دولت و ملت سمی شاه   صدرام امير عجم مقتدای تو
صدری كه در سلام شهنشاه بزم خاص   بود از طريق لطف و عطا رهنمای تو
در جنبش ظل شاه از او پيشوا زكی   كو پيشكار دی بود و پيشوای تو
چون داد اين بشارت عظمی دلم شكفت   كفتم كه مرحبا بحقوق و وفای تو
كفتی تصدق و خانم از اين مژده تازه كشت   اما بيا كه هست بكويم برای تو
مبيم نغير فضل و ادب نيست در بساط   بلبل اميد و دست فهی رای رای تو
كفت اين اميد هست پسند كمال و فضل   بشنيد از كمال فراز بد هابی تو

زودا بخوان به تهنيت مهر خاتمه   تا بر فلك ترنج كند مرحبای تو
اينك من اين چكامه غرا نكاشتم   بهر رضای داود بهر رضای تو

مسعود باد فرهمايون همای تو
فرخنده مقدم تو و فرخ لقای تو

ای كمران ملك جم كرد و عجم   نبود كسی بشوكت و فر و بهای تو
كيخسروست كه بكيتی مسلم است   جاه و جلال و حشمت و جود و سخای تو
خورشيد پيش رای تو تا بنده كی بود   تابنده كی بود بكيتی ذكای تو
خلق تو خلق را با طاعت كشد ولی   يكباره را بصولت و جمعی منفای تو
اخلاق تا سری است تراز ازل شاعری   انصاف و عدل و رحمت و حلم و حيای تو
فرهنك و شوكت و فرهنك هوش و توش   صدق و صفاد مردی و عقل و رای تو
طوبی لك ای امير امير ان چند بو ملك   داد دبدل نقيب نقيبان ولای تو
رفتند واليان معظم ز ملك پارس   شد تكيه كاه شان بجهان متكای تو
اما بجاست نام نكوشان هلا بكوش   جز نام نيك هيچ نماند برای تو
تو خود نشان خويش كرم كن بجای خويش   تا كرد كار كس نه نشاند بجای تو
بی اكر بپای كس نستم بر فلك سكنه   شد دستها بسوی فلك در دعای تو
كركو بهشت بتو بس اقبال شو سواد   ان به كه فرقدان بنهم زير پای تو

[illegible]

گویم که سیم و زر بکف بر گیرمت — خورشید و ماه در کف بیضا نمای تو

ما خوشه‌چین خرمن ارباب دولتیم — در سایه لوای تو بالا و لای تو

درویش خویش را به محبت نگاه دار — دیدید برای اهل کرم با کبریای تو

امروز باید ار کرمی میکند سحاب — فردا اگر تشنه مرده شود کو فدای تو

کردم بیان حال و پیش کردگار — کو هم که هی ثنای تو گاهی دعای تو

تا منتشر شد زنگ دل تو فانی بروزگار

باقی مباد هر که نخواهد بقای تو

موکب خلق همایون مهر و سپهر نو — دشت پر نخچیر شد نازی بگیر آهوی نو

روز کار بخش اقبال تا شد نابنده بخت — زیر دانش اقبال تا زنده تابنده نو

گر بکف گیرد قدح گاهی کمان دوست دیدم — در کف خورشید گاهی بدر گاهی نو

مهر و مه کند و نقش او شه بد نمود — تا هر دستی کشید ماه و از عدو کوبد نو

چون لوا و لوا زوی نشو هنگام جود — هم الم از وی که برد هم غلاو هم غلو

باز بینم هر شهر را دو روی چه کرده عین — چون بکف دارد علم در دل اعلاء در علو

تیر ضیغم چه پرواز طائر کعبه تا پیر — پیش شیر نو سکان را که بود یاری عو

در کنام حضرت شیر از شود کفتار پیر — سالها باید بگو دستان کند در خاک خو

در حضور شیر گر همه موکنان نیک حال — کر پیر لوس ست و فرمائی مبا کو بد مبو

[illegible]

هیچ نندیشد عقاب از شله عصفور و زاغ — هیچ نهراسد پلنگ از گله عصفور کو

باش تا بینم تو را هوا ده بر تخت شهی — کز حریفان دغل در شرط بستانم کرو

تاج گیر و تاج بخش و سیم بخش و بخت جوی

کامجو کشتی در دو شادی منیف فرمائی در دو

قبله گاه دوستان ای بحر هندوستان — ای خوش آن ای که با یا بودی ان ایام کو

ای چراغ دودمان حزوی آید دنام — آفتاب صبحگاه هست کو چراغ شام کو

لطفها کردی علی رغم رقیبان با نقیب — انعم آغاز الطاف تو را انجام کو

ان کرامات و عطیات و هبات و درود — ان مواعید کذا و ان لطفهای عام کو

راستی اخونداسبم کز هندوستان — میل وا دو شد چه شد آن بالک خام کو

کو جوابی با صواب آمد نفرمائی چرا — خلعت شاهی چه شد اکرام ذو الاکرام کو

کو نفرمائی جوابی نامه از درگاه شاه — پس دعای مستجاب حضرت ملعام کو

شاه اگر گویم تمام گشت از انعام نیش — حاش لله فرق تاجوتم کلاه نعام کو

از تو میدانستند خلق امدح و ان اکرام شاه — صاحبا معنای لا کرام بالاهتمام کو

گر تو خود مهمل نهادی مهمل دانیم ای رفیق — دای رای تو ست ما را حالت ابرام کو

هر چه زان هست از قامت نا ساز بلغام ست — در خور تشریف شاهی قامت اندام کو

عبد قربانت جانا جان من قربان تو — من فدای اگر سازد جان فدای جان تو

کربلا خیز است بالا تب سنبلش از بلا — تو بلای عالمی ای من بلا گردان تو

ای خلیل من کم از مهشم و لحالمد مرا — دشت از ان میثی که آمد در منی قربان تو

من بجای میش جان خویش را قربان نکنم — زنده جاوید گردد کشته جانان تو

کعبه من کوی شاه و درد من از عشق شاه — درد من باشد طبیبا خوشتر از درمان تو

من که دور از کوی شاهم مرحبا ای تخت جم — چون شمیم ظل سلطان میوزد دیوان تو

شبل منیم ظل سلطان شاه مسعود جوان — اکه دوران شد منظر آصف دوران تو

بود و لا آب جلال الدوله شد بر تخت جم — جای ان دارد که افریدون شود قربان تو

ای سنا تاج تخت و تاج ای شاه پور ای شهزاده — شان تو والا شود از شاه و الاشان تو

قیروان تا قیروان از باختر تا باختر — آورد فرمان شه در حیطه فرمان تو

استر هستند اگر دنکتان فرمان شاه — بهر قربانی سپاه دشان باشتربان تو

چاشنه جامع سر در وزد در مدحت نقیب — منصف دانا شناسد قدر مدحت خوان تو

اصفه خوش باشد قدر دانست ای نقیب — باش تا قدر و قوافرون کردد از دیوان تو

تا جهان ماند بمان بر تخت شو یا بخت زی

دوستان دلشاد و سوزد دشمن نادان تو

کاه کاهی بود اگر در کاشغر ماهی بچاه — ترک من دارد بغبغب روز و شب ماهی بچاه

مهوشان در چه فکندا بن فدای غبغبش — چاه را بندد بماه و ماه را بندد بچاه

مرغ دل از چین زلفش در چه غبغب فتاد — در شبان تار کوئی چاه را بندد شب راه

خال زنگی بگیرد زیر تخت ماه از فرخجسته — جا کمان دارد که بوسد پادشاه از تختگاه

ماه بین در عقد گیسوی آفتاب اندر محاق — چون بکاکل بیکند اکلیل وش طرف کلاه

شد گواه قتل من عدل چشمانش ولی — شاهد از خونی کرد دو عیب و نهان شد گواه

پیش چشمانش مبرم که چه خونریز هست از نگه — اگر کشت از نگاهم زنده کرد از نگاه

دل خواب از فتنه مژگان شدا ما دیده ام — هر خوابی کز سیه چشمی در خشم پادشاه

کو بجویان یک نگه بود گناه اما نصیب — جرم کز نیک نگاه افتاد در چند گناه

ما سوا از ما سوا کو شد فلک با ما بکین — یکلم از ما سوا الله حسبی لا سواه

شاه ظل الله و گیتی ظل شاه آسوده اند

بندگان از لطف شاه و شاه از لطف اله

روز بر شد روز بو چه باده را بن کی در بام — با بکیا تو که من یک پیاله بن از نیت باز

چند جویم چند پویم کوه و صحرا رود و دریا — کر بخاده کر پیاده کر سواده

مرحبای خنک ای تن هند عجل ثم عجل — ایمند کردکد شیخ نوردراه واده

کرنشبه در، دوران کی بکرد کاهی   کر فراز قله جولان زن بو اطراف ستان

باسر کاکل بتر اکن بکردون عقد پروین   بانک شم ازدماغ کاو بیرون کن عصاره

همچو ماهی بی‌شتاب از کناره سوی دریا   بهر اس آنکا کر از دریا شتابی بر کناره

کام زن میدشت چون هی دا میونا فوج سلطان   فوج دریا موج کردون اوج افزون از شماره

خرم و خندان فرود آور بجول الله هیرا   خدمت سرکار عین الملک در دادا نظاره

چون فرود ایم فراز اید ز هر جانب فیری   کای امیرا هلا رکابی البشاره البشاره

اقبل النحریر یا الشیخ الفقیه الفاضل البر   المتقی الاتو ذعی المستشیر للمستشاره

سیدا با مندیل و مسواک و عصا کیوم مبوی   کر عروس از باده دخلخال و طوق و گوشواره

پس فرود ایم در دو دادم بر آن صد نکادم   نور عین الملک بل العلی شمس الاماره

شاد کرد و شاد فرمود کرده در آمد پی خورش   ای نقیب خوش اما ای خوش کلام خوش نوازه

داستانی نغز کو یا مغز و بی‌لغزش کر کرده   شاد و خندان حزهان شکر لب شیرین عباره

من طاق ابو دی خسرو سرایم داستانی   کز بهشت آمد حوران بهشتم در نظاره

مجملی کز فرط جود اندم بکیخسرو دادو دی   در جواب زردی بده انکشت فرماید اشاره

کوید ای انعام با دین جون حاتم تی   تا کردانی ز ده تومان با دین دل در دو پاره

من کف شکر ابر بردادم بکردون شاد و خندان   کا بجداد ند بکیر افکندی بکردون ستاره

ایچون مهدی کر کردی جاده بیچاره کا نقش   ساکها بردست او بیچاره کا زا ساز چاره

خندخند

خند خند و بخت مند و سربلند و شیر پشتا   دو لب را نفیچون نیسان قصرها شمس العمان

تا چه می‌جویند باد رب بر فلاک خورشید تا   ان بقای ملک شاه ابن لقای ملک شاه

در دو نبین پایند انجم از آسمان می‌جو ستند   در یکی جودای حق الملت و بابیش جا

داده تند پور و شبل شیر و فرزند شیر   زیب تخت و کلاه و بخت شاه و بخت ماه

چون بقای ملک شه جست آن بر غم وی   شد لقاء الملک شاه ای مرحبا بر نظم شاه

با هر دو شیرزه کی چون مرد صد ساله نیک   راه دادانند خواه و جاه را دادند راه

جمر شیر است و شیر است و دلبر است و دود مست   بشکند هنکام کین بی سپر قلب سپاه

دل قوی سازد مرا تا مدح او انشا کنم   هر قدم هر دم بهر جا صد دریا بکاه

هدهدی چون من سراید مدحت بلقیس   در بساط حشمت شاه سلیمان بارکاه

ای بهشت عدن لا لغو و لا تاثیم فیک   شادمان زی جاودان زی بر سریر عز و جاه

او نو ماند نام بابت زنده در کیتی چنانکه

کز بتول پاک نام مصطفی در وحی فداه

عید مولود شهنشاه عجم ظل اله   قلت لاحول و لا قوة الا بالله

تا بد بباد شود تدرت دادای جهان   خیر بر برش زداد غرش برین فو داله

تیز کشت عیان بر فلاک دولت وفی   کو هری کشت پدید از صدف عزت و جاه

بو المظفر مالک ملک ستان ناصر دین — تاج شاهان و پناه جهان شاهنشاه

صاحب تاج و کمر بیدق و شمشیر و سریر — مالک تخت و علم خاتم و اکلیل و کلاه

شیر هیجا افکنی از دو شکوه کوه توان — شاه لشکرکش دشمن کش سالار سپاه

عدل بین کرنی آسایش و امنیت پارس — بنده گان را همه در حصن حصین داده پناه

انکه افروخته بجاه از همه در دولت شاه

هست چون ماه در افلاک کواکب تابان — هست چون عقل باسرار شهنشه آگاه

انقدر تو بکه در این مملکت از دوری شه — همچو یوسف شده زندانی و چون ماه بچاه

خدمت شاه زدا دامی این ملک بر است — لیک فرمان شه امد که بمان خواه نخواه

هر شب لطف تو از درگه حق آذانک — کر دانی تو بجز درگه شه نیست پناه

سالها کسب هنر کرد بفیض تو کرکشت — بر کمال من و اجلال تو این جام کواه

من نزاعل ل و هشیوا و هنر در بدم — کر بدرگاه تو مارا نشود حال تباه

کرنه امید تو در ما پس چرا باید زیست — جز دعای تو که کویم همه شب باد تباه

هست تا شاه براورنگ تو باشی در فارس

تا به بختی تو با هر چه بما بخشد شاه

تا بحکم انما شد در جهان مولی علی — هو الله شد انتقاد لا فتی الا علی

کافران را حق بفرمان گفت لا مولی لهم — در غدیر خم چو شد بر مؤمنان مولی علی

عهد نو وز اشکارا شد همایون فر او — کرد انوار ز اشکارا کنز مخفیا علی

مظهر او در امام المتقین یعسوب دین — اسم اعظم فصل محکم عروة الوثقی علی

اتش عشق بیاموزد بدل باغ جنان — جنة الماوی شود هر جا کند ماوی علی

ماسوی الله در کتاب الله کتاب الله مجید — حمد بسم الله و بسم الله بباو با علی

بصراط المستقیم خود چه کافی کشف کاف — کرده سبع المثانی تکیه بر اسما علی

سر وحدت شد بر ادم اشکارا انذم که دیل — مظهر اسما علی شد مظهر اسما علی

هین در اول از زبش بعبو حول صباکس — کرد یکتا با محمد ذات و یکتا علی

کر بهستی حق شناسی حق بحق حق کر هست — حق علی بر حق علی با حق علی حق با علی

ذات بیچون را چه نسبت با زبان و جسم و قلب — کر نبد کوی علی بینا علی دانا علی

کی توانی گفت الرحمن علی العرش استوی — کر نکردی تکیه بر قوسین او ادنی علی

در شب معراج دانی قائل سامع که بود — جای تسبیح است سبحان الذی اسری علی

با محمد در حجاب عرش بکفت انچه کفت — با کلیم خود بتن در سینه سینا علی

در کف موسی عصا بنهاد تا سازد عیان — زان عصا و کف کهی اژدر کهی بیضا علی

کهف در دنیا و عقبی جز علی فریاد رس — هر چه میخواهی علی دنیا علی عقبی علی

داشت از جود وجودش نیک و بد بود و بقا — کرنه کی میکفت هر بتیاره لولا علی

ملمع

مشکلی دارم بدل یا رب که سازد حل آن حل این مشکل که سازد حل مشکلها علی

آه و ابتلا بابی قد کث جز فرزند خویش تشنه لب بگذاشت در دشت بلا تنها علی

می شنید از بچه دان بانگ جنین تشنگی چون از جوانان زیر تیغ افغان واحیدا علی

مرسد هنگام جان دادن پیر جا چون بنود بر سر عباس و جعفر و یحیی علی

ساقی کوثر غیاث المستغیثین بود بید ناله های العطش فریاد واغوثا علی

شد بمجلس آفتاب ابکارش فرمودی بیا بر بدنهای شهیدان روز عاشورا علی

داشت غیرت از دل آما زچوب خیزران دید بر دندان پاک زاده زهرا علی

آه آه از بو مخنوق و شمر و صد آه آن یزید کافرم امروز اگر بخشش کند فردا علی

مو بمو سید بید بر سد پاره جسم اکبر چون دل مجنون پریشان طره لیلا علی

اصغرش خون شد ز پیکان شیر اگر در دو فرات کرد در انگشتان روان در ساغر اعدا علی

در تنور در طشت در پر دو نیزه و زین و در خشت بود با الله با سر فرزند خود هر جا علی

کاش در دشت بلا دیدی بیا ای جا حسین تا نه پنداری که دان بید ا نه بد پیدا علی

هر که بشنید از سر تحقیق تکبیر حسین گفت بالله خوذ ذا المصطفی هذا علی

زاده خطاب و سعد آن هر دو بد آیین عمر تا چه کردند از شقاق آن با علی این با علی

بست آن زنجیر کین در گردن زین العبا آن دسن در گردن حبل المتین مولا علی

دینا ما را مهران یا رحمت زنده ساز در ظهور حجت الله داور دادا علی

[illegible]

یا ولای حب کار محشر نیندیشم از آنک کار محشر را کنار دهی داور یا علی

یا ولی الله مجمل نار خشد آشکار با رخ رخشان محمد غره غرا علی

بنده پستم و زنان مستم کر بنوازد بلطف بنده کان بیت را از همت والا علی

در مستطابه محبا طعم ز دل قوی دادای نقیب امروز و در خویش ساز با نفس و تمجید

جناب آقا یا علی و یا علی و یا علی و یا علی میر محمد حسین

ملمع

کبرم در کلا بهشت مردانه و قوی در بارگاه فضل دهی داد خسروی

با کرمت کر کوس بلاغت بکاه نظم کی با بر با دل مردانه و قوی

کبرم کراز بدایع فکرت کنی نگار بر صفحه صحیفه خود صحف مانوی

کبرم کر نقش با طغرات در علو طبع کبر دو در اکتسات هنر طبع ثانوی

کبرم کبست نطق بهنگام ترک تاز جولان دهی ترکی و تازی و پهلوی

کبرم فسانهای بدیع تو در بیان شد دلنشین بصورت تحقیق معنوی

کبرم کرد در خوانه حفظ تو کشت جمع مجموعه نظامی و طوسی و مثنوی

با کبرم از چکامه جان بخش دلکش شد تازه طبع رودکی و روح دهلوی

کبرم کز استعاده تو در مرز در وم و یاد کرد در فحول فضل عراقی منزوی

هر کس کمان میبرکر شود به جهاد نفس یک پیله بر مدارج تحقیق بر شوی

زابیات شاهنامه نه رستم شوی نه جم زابیات مثنوی نه رومی نه مولوی

علم از درون پاک کند خاک تیره را — داود عصا چو نایب بیضای موسوی

از روح قدس مرده شود زنده کی نفس — باشد چو باد مرده صرفی نفخ عیسوی

نظم تو از خواص معانی شود بدیع — نه از بحر و نه از قوافی و از سجع و مزدوی

خود راه عقل و شرع سپیدا کرد هر زمان — در چاه هست انکه چه به بیراهه می روی

ایجان طریق عشق صراطی است مستقیم — وابدل صراط شرع طریقی است مستوی

غولی قوی است در ره اهل کمال صبر — نفس ضعیف جان برد از کید آن غوی

تا شیخ شرع را نکند قلب اقتدا — تا پیر عقل را نکند نفس پیروی

کویم یکی ز عشق مباش احول ای رفیق — تا عقل و عشق را دو نه بینی دو لشوی

عشق ار بود محق و ذخو نیست غیر عقل — صادر کجا شود ده هویت زبکهوی

در عقل و عشق عاشت بدو مدا جمع شتیق — باشند چون دو شاخ بیک ساقه ملتوی

مهر یار در عشق خداوند بی نیاز — این شیخ ادهم آمد وان شاه غزنوی

کر عقل و عشق و شرع بهم خواهی ای نقیب — باید دمان بدرس صد دام شوی

در بیعت سلیل حسن سید الحجج — بی نقص عقد از سر تحقیق بکروی

انجوهر بسیط مجرد که نفس او — چون عقل شد بر انفس و آفاق محتوی

مطوی چه شد شفا باشارت حکمتش — کشت از نجات کاف وی اسفار منطوی

باد انشر کتاب لتیا و التی — با بخشش سحاب هر لیث و لوی

کی در مقام حکمت اشراقیان رسی — تا در رکاب وی نه چو شاگردان روی

جوئی ز بحر مدرس او کر سحاب فیض — در لوح دل بشوی ز اعراض دنیوی

هر هوش و کوش قابل درس حکیم نیست — خود را چه ذوق خیز دار اهنگ راهوی

از من بکو بجاهل اسفار کای پلید — لقمان نه ای که این لقمه جوی

شو سیر ضمن محضرت او چون نقیب طالب — کین است فیض دنیوی و فیض اخروی

تا خلق در پناه تو آسوده بغنوند — صد سال هر در پناه حق آسوده بغنوی

کشتی بکشت زاد امل تخم آرزو
دادم ز حق امید کی بی کشته بدروی

در مدح حضرت رسالت پناه ص و منقبت حضرت مولای علیه السلام و تمجید محمد شاه غازی در عهد حاجی میرزا آقاسی و ... ایشان

شبی در بند در برزخ بدیدم ارسنحند — چو طوطی کردم اندر شکرستان شکرافشانی

امیری با سر ربی که بهر که بکین کفتی — که کیتی تاج بخشد تاج کرد از ابلسانی

ادیبان و نقیبان هر یکی گوهر فشاندند — نثار بحر عمان کرد گوهرهای عمانی

همان شب در مدیح میر بهتر جامه کفتم — که هی دادم بکو نانکو سخن داد سخندانی

مطلع چامه خواندم بتازی پارسی ترکی — که بنهادم بسر تاج فضیلت میر شیبانی

غزدی برسرم رفت از هجوم ابر بکفتم — کرم خاقانم اشعار من اشعار خاقانی

مطلع

بدم گشت از خورد دم مهر ماهم بانک بر من زد   که خیزدان خاتمت من آفرین آسان خندانی

بمدح شه بطحا و شاهنشاه دین بر خوان   یکی صنعتی بوده در بحر هزج چون نظم ثانی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   بود این نکته در حکمت سرای عیب برهانی

بفرمود این و دین فرموده فرسودم تو بیداری   که گشتم همچو نقش خامه سرتا پا ز حیرانی

چنان بر خویش پیچیدم که مستی وشیدایم   تنم در تاب و تابم تعب و خوی بر پیشانی

دو شب در خانه فرسودم ز غم مکیدم [illegible]   ز حیرت کف بکف سودم تفو بر کبر و نادانی

معانی پیر من آن دین غلام مهر کار فرودش   همی گستان عطایش رتبه در مدح و ثنا خوانی

ملولم دید و چون انگشت در پیشم خواند [illegible] شد   چه شد کافتاده سرگشته در گرداب حیرانی

چه شد از طبع غرا نایکی افسرده می خواهم   چه شد از نظم شیوا نا بجنبد خسته می خوانی

بهم بر جه با بنشین بکوشش بده بنیاد   بپای خویش [illegible] سرنگون در چاه ظلمانی

اگر دادی ز گردون تیره کیهان خبر [illegible] کن   که گردون را تو از این خبر کیهان [illegible] گردانی

دی بیرون اولدی باغیرم [illegible]   فلان یوسه صالدی [illegible] نوح ایلدی طوفانی

بعز جاه کنعان کرد گردون [illegible]   کند رو با بانی کو کنی [illegible]

دگر در دلم عشقی من نه درمانم بیدرمانی   هلا گر چون منی دردمان این باشد کرد درمانی

بلاء العشق لو ابلاک ابلانی مدا فاصبر   ولا تجزع فان الصبر فی الاحیا احیانی

هوادن موجه گلمش بحردن اضطرابی   که هرکون نالردن بتقوی بر افزون اولدی [illegible]

[illegible]

مطلع

چه گفتم گفتمش حیران نه از یادم نه از دوران   مرا فرمان مه افکنده در گرداب حیرانی

من و مدح دو شاهنشه محمد کجا فکرت   که آن نغمه رسول این ختم شاهان بعد ثانی

کجا و باد خورشید بین دانکه دو خورشید   که [illegible] خورشید رخشان کرده [illegible]

اگر چه امت آن ریزه خوار [illegible]   نماید [illegible] براهیم [illegible] انسانی

اگر پروانه گرد شمع گشت اندم رسد [illegible]   که چون شمعش [illegible] سوزد [illegible]

بگوشم گفت [illegible]   میان آن دو تن یکتن بود [illegible]

سراج الملة کشف الغمة تاج الامة فخر الدین   جناب [illegible] معلول اول علت ثانی

سخاء و عدل را بنشر نهاد ظلم را بنشر   نهال قد [illegible]

ز بطحا آورد فرمان بری خوانده بشر [illegible]   چه جبرائیل کاور بر نبی احکام یزدانی

برای مصلحت گردد بشر آمد [illegible]   کر با این جسم جسمانی [illegible]

مکان گر شد مشرف از مکین دایم [illegible]   [illegible] عرش [illegible] بالاتر [illegible]

اگر قدرش هم [illegible] بیت تثلیث [illegible]   دگر لطفش [illegible] بیت تربیع [illegible]

کلیم و خضر [illegible] شد [illegible]   [illegible] حیوان و کلکش [illegible]

در انکارش محقق گشته الهامات [illegible]   در احکامش [illegible] کشته حکمهای یونانی

[illegible] تمام دین و خرد [illegible]   رواج این دو باشد [illegible]

نخست از باطن [illegible] باید همی خواهی   که در مدح دو شاهنشاه دین [illegible]

تعالی ان محمد فخر عالم نوذ ربانی — تبارك ان محمد خسرو دین ظل یزدانی

یکی ختم رسل هادی سبل مقصود ارکن — یکی شاه جهان ماهمان دین جهانبانی

یکی تاج هدی شمع رسالت سر لاهوتی — یکی دریان دین دارای دولت فیض سبحانی

یکی عقل نخستین عشق کامل صادر اول — یکی بر حق حقق شاه برحق مهد ثانی

یکی کوه بدخشان بحر عمان باغ سردستان — یکی سرو چمن لعل بدخشان در عمانی

یکی ذو انبیا جوید شفاعت روز فردا — یکی ذو خسروان خواهد عدالت گاه سلطانی

یکی کردند بهر او سروش آیات حق نازل — یکی دادند بهر او دو لوح آیات فرقانی

یکی در عالم تجرید نادر کس بعهد ستی — یکی در عالم تکوین نه بیند کس بهمتانی

یاران همچین سرداران ملك کبری — بحکم این همچین سربازان در ملك [illegible]

همچین سرداران کبود امام المتقین حیدر — امیر ما خلق مخلوق [illegible] امکانی

شهنشاه غضنفر فر جلال حضرت داود — کال النفس خیبر معین دین ربانی

بعهد مصطفی در بدر و در دم ذو الجبر — کند خیبر کشد بر سر ابابا روی یزدانی

کهین سرباز این کبود سمی همین سرور — حسین خان [illegible] ایمانی

نخستین [illegible] نماید قدرت شیر خولیبر [illegible] — تیغ دوان بجود بگذشت در ملك سلمانی

کره هی دیو ده عفریت خواهر من [illegible] — تو پنداری که قوم عاد دیدند از گرانجانی

مسلم شهر را از خود شمردند اکثر از هر سو — بیکدیگر در افتادند گرگان با پابانی

بر غم یکدیگر بستند سنگر بوم و بر کوی — دزند از شش جهت شلیك تا بان کوس سلطانی

عجب افکند قلا سنك و دامن سنك [illegible] — همه شمخال در تیغ هندی کوز سنانی

دستگوها شیان تیر و غرش غرش شمخال — کمان افکند کابخ مینماید آتش افشانی

ز غوغا و فلاخن فی خوف فی شیشه [illegible] — بچرخ تحتی قرابه مرد کان نصرانی

بیاد الکفر کافر با مسلمان کی کند ایکو — مسلمان با مسلمان کرد در دار مسلمانی

غریو بینوا گر شد از دروازه داخل — برانندش اباسنك فنا از دار [illegible]

غریوا ز ملك دین خولیبر افکندند یکبار — بزرك و کوچك و تاجیك و ترك [illegible]

چگونه بسته شد محراب و منبر بقعه و مسجد — تو گوئی سرنگون کردید رایات مسلمانی

دخون بیگناهان رفت رودی تا بملك ری — بموج آمد بپای خولیبر تا کردید کریانی

بر سم داد جوئی نعره زد کای خولیبر و بن — زنقویضی توبین [illegible] دائم کر [illegible]

همینا لیکه دم او در بود خولیبر واند شد — بخلوت با ضمیر شاه داری گفت پنهانی

ها تاکف در تخفا قتان کردم بر دن جهدی — در امادی دکو منر پارس دارد دیو پرانی

شهنشه چون سلیمان بر بساط حشمت آمد پس — روان با خولیبر فرموده ای بنای [illegible]

تو سرباز داد یکر کرد لجون نکو [illegible] — کرم تا کنند میدانی [illegible]

همان دم خولیبر [illegible] از ران یکسر بازی — کر خورشید سعادت [illegible]

همی فرمود خواهش کز بگویندم بیابد / همی گفت او دلش کاز موجم در هنر دانی

نظر بر چهره‌ٔ دیکود عزم چار سلطان را / مبادش تا برابری نوازد کوس سلطانی

بشغل چار سلطان داد فرمانش کز شمادم / نخستین از چنین ملکی وصول مال دیوانی

یکی رودی بشهر آرد بجای رود خون شیرین / یکی قلاده دیوان بکی شهر و سرانی

سلیمان وش بکو دادش بدفع اهرمن خاتم / کرد در زنجیرش بنهاد بکشت سلیمانی

چه صیت عزم او چون شهر من شد شهره شداد / کرد دیوان بی سلاسل جان بتنشان بود زندانی

بعون خواجه چون شد سپه در پایش کفتند / همه دیوان شهر افکن بدوش بود باد خودانی

کر آنان عاد بود ندان بخشم خواجه شد ... / کر دادی عاد دوش بر بادشان بان کرا...

کوه چرا کرفت و بت و کشت و کند شمادا بوهم / برای نظم ملک پادشه نه زخشم نفسانی

کوه همی بگراز کردنکشان قلاده بر کردن / همه بردند شان کردنکشان در دربار سلطانی

سپس با صد فرادان مهربانی مال دیوان را / همه بگرفت با نقد کم و جنس فراوانی

ده دو چشمهٔ آب آورد اگر جای رود خون / ز قصر الدشت چون بسلیمان موسی عمرانی

نشد دانی ز قصر الدشت بر تر چار قزل شد / ببحر ... شیرانه دو رودی دیهقانی

چه رودی زاده الله روبهشت کشتی باید / مگر با کشتی نوح از نکرد نوح طوفانی

ز شیرین کویم ز انکه ادنش چار بار باید / چنین رودی کر دروی هفت دریا بکنجانی

نه شیر ... بخوانم ز انکه میلند بی انهم / هزاران عیب ... در کنار دش کرده رهبانی

همی فرمود من این رود بچنا ورد بشهر آدم / بنام ایزد بعون خواجه و نیروی سلطانی

همش کفتند دانایان مکو کین رنج بی پایان / بعید ... پس شاهان مکن عزمی که نتوانی

کر فیلم از تو شد رود و کوه کان زیر چنان / توان باد در دد کوه ده دریا را بکردانی

اگر دریا بکردانی یکی کوه است در راهش / ... ماهی ... چون ... بنیانی

دگر گرد اسبنانی یکی دره است کاندروی / نه پیغمبر کاو ماهی ... انبانی

بکفتا نام تیغ شاه را خوانم بلد دریا بر / که ازو بر بکرد دگردش و دانش فانی

پس آنکه نام کوه شاه دادد گوش گر کویم / که کر کوه دد چو موم از نام او بسخت بنیانی

نعیم خواجه را بس بلب بلب بوده شمادم / که پونا پر شود کوه دره باشد ملک مکانی

چنین گفت این چنین کرد آنچنان شد کاینچنین رودی / که از پیش راه جاری کشت چون احکام دیوانی

اگر بشکافت کرد اصانه الله کو نا لکه / کرشد ... ب درآن دره چون کوه ... خوانی

مر با الله شکفت آید که چون سد سکندر را / کشید از ملک مغرب این چنین با بخت امکانی

امیر آمد بسوی شهر و فرسش از قضا کهنم / که بیشانیش نهری مثل آمد سر ...

امیر اول چو بحری سوی فهر آمد که ... / در آخر بحر آمد سوی بحر از فضل یزدانی

میان شهر و قصر الدشت نهری ساخت ... / نهر جنات تجری تحتها الانهار جوانی

زین چون خوی سلطان فهر دا وصاف و بیغش شد / نهاد ندش تمامی نام نامی نهر سلطانی

سپس زان نهر جاری کرد صد نهر دکر کامل / ز هر نهرش روان صد جوی هر یک کرده عمانی

بیا تا بین دو بدروی نکو کرداند بنیادی | برغم نیکو کرد مقدم خسرو گل افشانی
برون شهر بد ویرانه بستانی کهن کامل | ز نابلک جهدش هر صباح ادای دیوانی
ز بس بد بی نشان ویرانه دو دامان کوهستان | ندیدش کس بقرنی پیشمار اهل کنعانی
کم ادما هی جنان شد رشک فردوس برین کامل | بر خسبند مردکی جودان رضوانش بر ضوانی بندبانی
مراتب بس و داد بلنی رتبه یا شد بلک بهتر | تو بنیادی صعود ار ذی بود معراج انسانی
حصار شهرانکو نیز بدی ویرانه در شبها | نبودند اهل شهر این دکوکان بیابانی
جنان محکم نمود از بخت شاهنشه که بالبود | بر شواند کرفتش با هزاران توپ لذا بانی
حلیه با چنین صولت دوتی با چنین شوکت | کر با این مهربانی کرد را کمبود بجو یا بانی
بیا رد آب وید هذان بخشانان و تو د سر | دشت شراب وسکین نادیجان جان سراز جانی
بنا نم نقش کامل کونشد مغرور ازین شوکت | کر کو بدجان شاد خواهم سرباد سلطانی
نبالم شاه را ز نیکوتر سرباذان و خان بازان | فزون از صد هزاران است هر یک رستم ثانی
نکو کو بد ولی یابی همه سرباذ جهان بادان | چو الماس بکرزید از سپه کردن جستانی
مروت بین که کو بد دو کابش جوش دادم | کر بنیاد بس من کس بر نخیزد عالی و دانی
چنان از عدل او دفع تعدی شد که ما زود | معلم در دبستان بگیرد طفل دستانی
نه ملحش را توانم نی شمار خدمتش باشد | زبانم قاصر است از این دو امّا از دعا خوانی
امیرا سرورا صدرا جهاندارا جهانبانا | امیری سروری صدری جهانداری جهانبانی

خدا

خداوندا بزرگت دیدم و مدحت بجا کردم | برای حفظ دوح خویشتن یعنی حفظ نفسانی

ملع

هلا تا این جهان باشد تو باشی در جهان باقی
جهان گیری جهانداری جهان بخشی جهانبانی

مجلس شهادت جناب علی اصغر

بلغ

چو بر آل یس جهان گشت تنگ — امام مبین کرد آهنگ جنگ

ز بس دشمن بدگهر چیره گشت — بر آل پیمبر جهان تیره گشت

از انبوهی لشکر چو دریا بجوش — از این سوی لب تشنگان در خروش

چنان شد در آن خطه خاطر نژند — که خسرو دل از جان شیرین بکند

شه از داغ نوباوه گان رشید — امید از جهان بلکه از جان برید

به بزم شهادت کمر تنگ بست — که شد آب در چشم او هرچه هست

به زین درست بنشست در قتلگاه — همی کرد با گردن کج نگاه

چو بر تشنگان دید تنها خویش — که تنها بوند ز تنها بیش

بنالید از درد شاه شهید — یکی آه سرد از جگر برکشید

که عباس آرام جانم چه شد — جگر گوشه نوجوانم چه شد

در دنیا سهی سرو آزاد من — همان قاسم تازه داماد من

جوانان نوباوه فاطمه — یلان قوی پنجه هاشمی

روان شد سوی رزم کرنم نرم — که دید از قفا گشت هنگامه گرم

چنان از سراپرده برشد خروش — که مغز سر عرش آمد بجوش

که شاها بفریاد رس کز عطش — بگهواره بنمود شهزاده غش

جگرگوشهٔ شاه بیجان شده | دل مادر از درد پیچان شده
چه مادرش از تشنگی جان دهد | نواند که شیرش ز پستان دهد
چو شاه این همه شور و غوغا شنید | دل اندر برش همچو بسمل طپید
بفرمود کاین قسمت داده است | که شد اکبر و نوبت اصغر است
بیارید فرزند دلبند من | کزین ناله بگسست پیوند من
چه جا کرد بر دست شاه شهید | خروش از حرم بر ثریا رسید
ببرد و داد اورا میان دو صف | بیاورد در دست و گوشش بگفت
برآورد آواز بصوت رفیع | که من مجرمم گر طفل رضیع
اگر پیشتان اهل طغیان منم | روا هست در کیشتان کشتنم
چنین کودکان ای گروه تباه | ندارند در هیچ ملت گناه
شنیدند از پادشه خاص و عام | بقوم دغا گشت حجت تمام
نماند ایچ از شه نه شرمی ز شاه | نه رحمی بر آن کودک بی گناه
نه در دیده آب و نه در سینه تاب | سزد گر شود مردم دیده آب
کس آبی نداد و جوابی نداد | خدا باد بیدادشان داد داد
چه دید ابن سعد لعین اینچنین | بلشکر چنین گفت از روی کین
کمانگر شد آماده این کار زار | نماندست جز کودکی شیرخوار

بدست پدر

بدست پدر در کرم جان باری است | کرا بازوی ناوک انداز نیست
نه آخر ز ترکش جوابش دهید | به پیکان دل دادنش دهید
برانگیخت مرکب زجا حرمله | بگو و بیان تنگ شد حوصله
خروشید چون دایه کان نازکش | بزد بوسه بر حنجر نازکش
گلویش ز پیکان پر از شیر شد | دریغا که شیرش گلوگیر شد
شنیدم که خون میشود شیر چون | شد امروز در کام او شیر خون
بغنداقه پیچید از تاب درد | طپید و کشید از جگر آه سرد
دو شیری که آن بچه شیر خورد | روانش فشرد و فسرد و سپرد
تبسم کنان کرد شه را نگاه | کزان خنده در کوه افتاد شاه
همانا که کامی ز مامش نبرد | بدست پدر جان شیرین سپرد
بپاشید شه بر هوا در شیخ خون | که نبود زمین را مجال سکون
نیامد زمین قطرهٔ از هوا | که زد موج بر اوج موج بلا

چگویم نفیسا ازان ظلم و کین

بند الا لعنة الله على الظالمين مراثی

شرط عشق اول بمیدان بلا کوشیده است | جای درع آهنین بر تن کفن پوشیده است
چون شهید مفتون بالای بلا خیزش بکوش | او کشش فرها بد و تکلیفت ها کوشیده است

چونکه عشقش آتش افروزد بدل بی‌تابیش — کار دل چون داغ ریحانی بخون جوشیدنست

پند کاملگو بایدیکم نکو چندانست لیک — عاشقانرا مصلحت این پند شنیدنست

شرط سربازی و جان بازی بغیر از نگاه دوست — دل ز جان بریدن و چشم از جهان پوشیدنست

چون علی اکبر بمیدان تشنه لب گشتی فدا — بر لب کوثر شراب زندگی نوشیدنست

کار لیلی همچو مجنون بر سر نعش جوان — سینه مجروح شدن وز سینه بخون جوشیدنست

شیر دستان علی اصغر به بند جاده — شهد کامش ز پیکان اجل نوشیدنست

خیمه در دشت بلا افراخت شاه کم سپاه

بند دویم تا شود قربان امتجان ما قربان شاه **شهادت شهدا**

عشقبازان چون هوای وصل جانان میکنند — در حضورش جان خویش چون ملیک قربان میکنند

تشنه لب جان میدهند از شوق چون پهلوی دوست — بعد از آن سیراب جا بر عرش رحمان میکنند

چونکه سرشان از بدن افتد جدا از ذوق و شوق — سر فراز و جسم تن با خاک یکسان میکنند

پیکر چون مانند خاک اجساد پاک حالی — جسم را پامال سم اسب عداوان میکنند

باز بی غسل و کفن سر در زمین آفتاب — تن بخاک گرم چون تا به بیابان میکنند

بشنو از سر ام حسبتم ان اصحاب الرقیم — بر سر نی ذکر حق و آیات قران میکنند

در فراز دجله در تنور ... — برده خیمه و دین ... وحشت بخاکان میکنند

پس رضا دادند تا سوزند شان احکام — بس زنان و کودکان ... میکنند

ای حق بریزیم

بند سیم در میدان رفتن حضرت عباس

ای خوش آنانکه بسر عشق دلبر داشتند — راه جز غیر از عشق دلبر بود دل برداشتند

تا علمدار سپاه شاه دین صاحب لوا است — شاه بر جا و علم بر جا علمداری بجاست

بر یمین شاه شد ما بنی هاشم چنان — کاین فتی گفتی بجنبش شهسوار لافتی است

گفتم این ضرغام دین با شبل ضرغام است این — داستی شیر خدا با بچه شیر خداست

در دو تا شمشیر او قتال ابطال عرب — کز دو تا دستش شکن بازوی او خیبر گشاست

کی عدو را هست امید ظفر بر شاه دین — تا علم در پنجه عباس شیر اوژن بپاست

پشت شاه دین قوی بود از وجود او ولک — دهر دون پرور نکو با شیر یزدان پرجفاست

ناگهان برشد فغان العطش از کودکان — گفت عباس ای عزیزان این صدا کز کربلاست

از سکینه مشک را بگرفت و گفت آب آورم — کردم ایثار جان در کنار نهر علقمه عطاست

اگر پر دوست جان و سر بکف بنهاد او

بند چهارم با دو دستش داد جان و سر بکف بنهر دوست **شهادت حضرت عباس**

یا علی اکبر همی فرمود سلطان این علم — تا روم من سوی قربانگاه دین ای نو توهم

رفت از دنبال او دیگر جیب شاه دین — که برادر و فتی و پشتم شکست از بار غم

در هوای آب علا را بخاک افکند همی — وندر آتش سوخت یکدم شاه بیشتر

تا حنت مرکب کنار شط و فرموده ای حرام — بر من آن آبی که زو محروم شد شاه امم

پس بدوش انگند مشکی با هزاران کر و فر / تا رساند آبی بکام تشنه کامان حرم

بر نیفتد این یکی تا کر حکیم ابن الطفیل / تاخت بیرون آخته تیغ و ساخت بازویش قلم

چون یمین او جدا شد با یسار انگند مشک / تا بیارش از یمین گو شد ز دست ستم

چون جدا شد دست چپ با گوش مشک بر گرفت / تیر چشمی آمدش چون شد چشم از پیش و کم

تیر ب   تیر بر مشکش چه آمد پا تهی کرد از رکاب

شد خالی شد فقال الموت له الان طاب

مسمط خاقان در مدیح شهریار ایران ظل الله

رسید نوبت خزان گذشت نوبهارها / بکار دهر میتوان گرفت از این عبارها

نمیچد بجز بتو یکی بشاخسارها / چه شاخسارها که شد ز خار دشنه زارها

تنالد از فراق گل بجای بن هزارها

که جای گل بکار شد بدن ز توی خارها

خوش آن زمان که صبحدم شمیم گل بباغ شد / جهان خشک مغز از آن جوان و تر دماغ شد

چه روی گل ز روشنی بشب چراغ باغ شد / شمیم زلف او مشک بروی گل فراغ شد

نمود همچو روز من چه داغ بی چراغ شد

بلی درخت خوش چنین رسد بیارها

خوش آن زمان که خیمه زد ببوستان بهارها / ببوستان ز بوستان گشوده گشت بارها

تغیر تازه شد شباب از آن کهن شرابها / شرابها درابها کبابها ربابها

کنون بدشت و غابها هزبرها عقابها

کشند از نشاط ما قضا لر شکارها

چه سالها بجنت کی سراچم کشیده ام / بچنگ کافر نغز کین ز ترک غم کشیده ام

بیک کوس همی شراب جم کشیده ام / سفینها بقدر یم ز تغلب یم کشیده ام

بیاد خسرو عجم هنوز کم کشیده ام

بکیش میکشان منم امام میگسارها

نشیب ارغوان و گل تمام خشک ریشه شد / زمین بزم میکشان پر از سفال شیشه شد

عجب گنج که بوستان پر از هوا بیشه شد / همیشه مبتلا بچنین بعادت همیشه شد

درون باغ خار کین بدست داس و تیشه شد

هلاک کرنا برآورد ز خار بن دمارها

رسید تند باد دی چه اهرمن عبالجم / نواخت کوس چیره نزد رخت از ستم

چه همراه شد وزان زد کرانه هراس دم / که رخت جسم جان و زعظم و لحم و شحم و دم

زیکی با تیان نمود دست و پا قلم

شکست جست و لبشان ز پا درافکند تارها

بجوش بجید از غضب رذده همچو ادژدرا / چه تند سیل بر زند بکوه و سنگ پیکرا

زغاب حمله آورد بباغ چون غضنفرا   بیک نهیب بشکند کمر چنار و عرعرا

کرد بدُ شبر کین کشد زسرو سیم سنبرا

بلی چنین هزبرها کند چنین شکارها

چمن نگار شد چو من نماند در چمن گلی   نه یاسمین و نسترن نه ارغوان و سنبلی

نه چهچهی نه قهقهی نه بلبلی نه غلغلی   نه هوهوی نه قهقهه نه کبک سار و سلسلی

نه سبزه با لکی نه سرخ و تاج جنگلی

نه از هزارها یکی یکی نه از هزارها

بطرف بام بوم‌ها بباغ زاغ میچمد   هزار و صد فغان ز هر طرف دو صد کلاغ میچمد

بر پیر باغبان که چون بباغ میچمد   گل خجل گشته دل بدرد و داغ میچمد

چه پیشه چه پیشه چه بید ماغ میچمد

بیاد لاله در چمن چه چه چه داغ دارها

شبان که چشم مرغکان در آشیان نخواب شد   سموم کرد تندی و زان نصیب عتاب شد

شکست کاج و نارون چمن پر انقلاب شد   کجا شد آن مرغکان چو آشیان خراب شد

بسوز های نیم دس دلم ز غم کباب شد

کرد بخت پیش چشمشان بخاک یادگارها

نواخت کوس و کرنا بدشت و کوه و دمنه   بهره یاد شد ترین نغان اذان مغادنه

بخون

چنو ببرد ترکمان بملک چین افاغنه   ببلخ لشکر مغول بسیستان فراعنه

بجنبش هزار تن ز پا فکند یک تنه

ببرد و بند پیش او پیاده‌ها سوارها

یکی نگوید شه هلا نیم پاسدار ده   چه تخم جبر دود ده چه پیشه چکاره

کهی بکوه و بحر و بر کهی بکاه و ده   بلای مرد شیرخوار و طفل شیرخواره

ز خشم شاه ایمنی که کی کند اشاره

کشند کرد بیکرت ز ابرها حصارها

بدان شدم که بشکنم ز خشم خامه و بنان   کردی چو شد انجمن بدهر طلوع افغان

هرکجا و هرجا نورد کشید تیغ امتحان   نه خورد گفت و نی کلان نه پیر گفت و نه جوان

گذشت کار و درد ز استخوان رسید کار ما بجان

یقین که نیست شاه را خبر ز کیرودارها

بملک شهریار دهی چنین که شور و شر کند   بشهرهای دور تر بپا کزین بتر کند

مگو نصیب سینه را درین بلا سپر کند   زبان چه تیغ برکشد بوصف قصه سر کند

بیک کنایه شاه را ز ما جو باخبر کند

که این عجوبه شد عجب بلای شهر و دارها

شهی که تیغ باس او بهار را خزان کند   شمیم لطف او یکی بهار و گلستان کند

سحابهای جود او چه بحرها جوان کند — کمان کنم یقین شود هر آنچه او گمان کند

چه حکم حق و ظل حق بیکدگر قران کند

کند بر اودی بحار و دی سدادها

ابو الفتوح بفتح البلاد من یمینه — مؤیّد من الاله ناصر لدینه

اذا بدا تجلت البیضاء عن جبینه — کانما تنزّل الروح علی امینه

و هیلت اللیوث والسباع فی کمینه

خورند از نهیب او پلنگها نهادها

بجان شهریار دین هماره باد آفرین — چه شهریار کافرین بشهریار آفرین

خدیو مملکت کشا سعادت قرین — همین متین ضمین امین مکین رکین دین

دو نیمه‌اش بر آسمان دو قلزمش در آستین

بر آسمان کند زمین ز بحکش افتخارها

الا تو شاه عالمی که عالمی فدای تو — ترا کنند در جهان زبندگان خدای تو

قوی مطیع رای تو جهان مطیع تو — قضای حق قضای تو رضای حق رضای تو

تمام اولیای حق بوند اولیای تو

کنند حق بندگی بطرز حق گذارها

شهی چو شاه شیر دل محبت مهربان نشد — تنی چه جسم پاک او محیط عقل و جان نشد

بهر جا نفرانشد صفت جان ستان نشد — چه تیغ شاه لجه چنین شرر فشان نشد

هزار هوش هیچ بد بمغز کیوان نشد

خرد در اخشیجی ز هوش بسته بادها

شما تو کو چه در بشر شبیه کی رحمی — ولی زلطف هم‌نشان بروح پاک توای

زصلب عقل با خرد برادر مکرمی — بهر قضیه بی‌نظر بحکم عقل ملهمی

کنونکه ظل واجبی بمکنات همدمی

بکوش تا بر آوری ز ممکن افتقادها

هزار سیف ذو یزن خزانه داد بزم تو — هزار کود ز ابلی سلاح داد رزم تو

هزار بود آبتین دکا بداد عزم تو — هزار بود بر جنبا کلید داد حزم تو

برفع کفر و نصب دین مشید است جزم تو

برای رجم دشمنت شهب شود ستارها

زهی بحر بر جهان کف تو کیل خرمنا — همی صد است در عدد کرم صد هما

چه کف کنی شود بوزن گرز صد منا — بزرم تیک تهمتن به بزم ابو همنا

کفی که شد چنین و نیکی نباو فی لنا

عطای او چه صد بود بقای او هزارها

بلب حدیث لا و لم نراند شاه ذو النعم — شد از بیان او لبش بلا بلا نعم نعم

بلی نقش نام شد بزرگوار شد دم　　بزرگوار دودها مباش غره گردنم

که جود شاه محتشم بهر نفس بهر قدم

نماند دره وجب سخن تو را که نه بارها

شها بلالک دیدم لم نفصل وی مکار شد　　شراب شهد شادیم شرنگ و ناگوار شد

بدوستان تمام دی ز فضل شه بهار شد　　بجای گل بدوستان هزار گلعذار شد

معاشران چرا چرا نقیب سوگوار شد

مگر سوده از ازل یکی ز جان نثارها

مهیمنا شود کرشه چو نکو رحلتم　　بفهم و فضل و دانشم بجود و سعادتم

خوش ایدش بجاگری ز خلعت و رشادتم　　ز نجد از فواده ام بنجل آرادتم

طلب کند ز محرمان طریق خوی و عادتم

نه این سخن و گفته ام که گفته ام بارها

نقیب در سخن مقام دان و ماهری　　در ائتلاف داستان بنظم و نثر ساحری

ادیب و حبر و نکته سنج و بذله گوی و شاعری　　بفن خویش بی‌عدیل و [illegible] و نادری

به بزم شاه قدردان بهر [illegible] قادری

بلی چنین نقیب شد پسند شهریارها

به پیش هیچ قدردان چنین نمی زبون نشد　　هلا نقیب چه شد که قدردان فزون نشد

بلطف تو

ضعیف بود و ناتوان دوباره بون بعون شد　　مگر ز جیر جیب شه بجیب اندرون شد

که همچو عندلیب دی ز شاخسار برون شد

کند تازه بهر وی در این خزان بهارها

کشیدش از کمان بوی لیم درز حیفری　　ز دیبهای عنبری ز سادهای کشمری

ز بادهای خلری دماغ جان کند تری　　جهد بچرخ چنبری بدوش ماه و مشتری

چو خواجه بو العلا کند بطادسان برابری

به بوستان چو ساحران کند دخیل مارها

دمید مژده هاتفی که شد نهار فضل وی　　گذشت دور غم منال هان بیا کمی

بحکم شهریار دین دوباره شهر بندی　　بفرخی نهاد شد بخرمی بیا رمی

همی ز قبله سوده شمیم لطف [illegible]

کرد دیده دل [illegible] غم [illegible] بارها

الا فلتوا على ابن دولة العلى　　و نیر الجمال بالجلال اشرق الذی

دوباره بر یمین شه ابن شه زند لوا　　اعاده اعادة العلی شمّا اذ دعی

چو فرخی نهال شه خوش آمدی بیا بیا

که بشکفد ز مقدمت بهشتها بهارها

میان اهل و خیل عقل [illegible] شد　　[illegible] شد

ترا چه لطف لم یزل عطای لایزال شد　　محال بود فرض شان کز فرض شان محال شد

از آن جهت چنانکه دفع ما اختلال شد

کنون چه گوش با صدا روند کوه ها

بجای ذکر موکبت شمیم روح میبرد　　لبم ز شکر مقدمت شراب لطف میبرد

عدو بم ازچه رو بدل خیال خام میپزد　　دگر مرا نه کوک میدهد نه باد میکند

چرا هراسم از عدو غمش چرا همی سزد

که از هراس من عدو خزد بکنج غارها

گرفت از فراق او فراق دد گلوی من　　چو چشم من سفید شد ز انتظار موی من

کنونکه گشت با درود فال از روی من　　سیاه گشت موی من سفید گشت روی من

دوباره یار غار شد عدوی جنگجوی من

بیا چنین گرفته ام ز مردم اعتبارها

مراد هم داد شه مراد شاه بودها　　که کرد از درود وی بجان شه درودها

بخطه جهاد تا نمود بذل جودها　　عطیه ها تحفه ها نثارها سرودها

چغانها چنگها و رودها و عودها

کنون ز مدح وی کشم بیانکی قطارها

امیر غزو قاید الجیوش عم داد شه　　بلی حسام شه دوان چه گشت بر مراد شه

کشود بر مراد شه بعون شه بلاد شه　　فزود بر عماد و اعتماد و اعتقاد شه

کنونکه زد بتخت جم لوای عدل و داد شه

شود شاد سیف دوی زغلغل وی بلادها

هُوَ الْمُرادُ لِلْوَرى فَمَنْ يَوَدُّ وُدَّ لَه　　هُوَ الْحُسامُ لِلْعِدى فَمَنْ عَدا أَعَدَّ لَه

بلى هُوَ الْبَلاءُ مَنْ يَغُرُّهُ مُرُدْ لَه　　ومن يُرِدْ مكرا بالمجاهد عليه بدله

وَدَرَتْ بِه فى الثنا نبات كلها أمد له

بعون کردگار داد آن بکام کردگارها

دعای دهوی غضنفر چو چوپان بس بقوام شد　　بنای شاه منتظم بعدل و انتظام شد

حسام سلطنت بدون ز مشرق تا بشام شد　　دوباره با قوام دین نظام و باد دوام شد

چنین شود بهر زمین که کار با حسام شد

بلی حسام خسروی چنین رسد بکارها

همار هما گر فرخ شد بجان ما دعای شه　　همی رسد بلای شه بجان ما عدای شه

سرای دل بقای شه قبای جان رسای شه　　تمام اولیای شه بجان فدای شه

بفرق شان لوای شه تقلبشان دلای شه

کشند از عدای شه بعون شه دمارها

شها همار در جهان بجز تو مهاد کن　　بعدل خویشتن جهان بهشت نو بهار کن

ـه

به تخت شو به بخت زی سواد شوکت کی — چو آفتاب روی خود بصوب هر دیار کن

بهر زمین که چون دلم خراب شد گذار کن

که بس نهفته گنجها درین خرابه‌ها بود

ملح

مسمط بهاریه در مدح و منقبت حضرت امیر مؤمنان

جهان ز نو بهار شد بهار من در او کجا — گذشت نوبت خزان خزنده چرا چرا

بیاد سرو قامتت ز سنبل غم رها — کنار شد چو جویبار کنار من تو را کجا

بجو کنار جای من که زنده گر کجا

ببین فلک نگر کشیده قوس قزح — بباغ چمن بچم فرح فزای پر فرح

بیار باده کهن سبو سبو قدح قدح — گذشت نوبت ستم تنح یا ابا دوح

که شد ز عدل فرودین جهان بهار دیگرا

تو هیچ ای ندیم من دلی بکس سپرده — ز دست هیچ دفته بوصل یا فشرده

بپای گل شرابکی ز دست دوست خورده — بیکدو بوسه لذتی ز عمر خویش برده

و گرنه همچو مردگان کفن ردا بود ترا

بیا درین هوا بسیر باغ و طل باده — ز قطن و صوف فرش کن کنار جو وساده

بران وساده تکیه کن بدوش کن لباده — حریف جبر کاملی ظریف شوخ ساده

بگیر ز دست وی بنوش می مکررا

بهار من

بهار خرمی شد ای بخرمی بهار من — بچم چو سرو معتدل بطرف جویبار من

کناره تا بکی ببین دو چشم اشکبار من — چو جوی از کنار جو گرچه شد کنار من

کز شد کنار جوی دل ز جوی گل کنورا

تو ای پسر ز دست غم فراغ هیچ میکنی — هوای عیش و عشرتی بباغ هیچ میکنی

بباغ بوستان دنا سراغ هیچ میکنی — بچنگ و چنگ و نقل و می دماغ هیچ میکنی

بیا بیا کز نافه شود دماغ جان معطرا

بسر رسید عمر من بیا چو عمر من بسر — بلب رسید جان من بلب بلب نه ای پسر

نظر چه بر تو افکنم ز امیفکن از نظر — بود بت ار ز دلم دری کشاده کشته هر سحر

کر کرمت چو جان بیر کرم بداتی از درا

بتار نار طره‌ات چو پای بت می شوم — ببوی موی و لکث همی ز دست میشوم

ز لعل روح بخش تو مدام مست میشوم — ز عشق روی تا بصنم خدا پرست میشوم

کر این مجازرا بود حقیقتی مقررا

بیا بکوی عشق اگر ز دفتر اهل رازیا — که قنطره حقیقت اعشق شد مجازیا

ز نی نجد عمر خیمه شب بروز چون نیاز — که فخر تست ادفتین فروز فخر زادیا

مساز آینه دل ار غبار شک مکدرا

بوصل اگر اشارتم بچشم و ابروان دهد — بسینه ام بشارت از خدنگ تا بجان دهد

دهم ببیک نگاه جان مرا هزار جان دهد — کرم کند ببوسه حیات جاودان دهد

بلخ

بجوی خونش تشنه ام چه شستی بکوثرا

بدهر دون مبند دل کرم ز دهر میروی — بطوع اگر نمیروی بجبر و قهر میروی

غنیمت است اگر دمی برون ز شهر میروی — بپای گل بطرف جو کنار نهر میروی

بچم کر فرصتی چنین کجا شود میسرا

بهار باد اگر بکف نیامدت غنیمتی — درآ بهار دل نشین غنیمت است فرصتی

بکوش هی بنوش هی بجو ز عمر لذتی — همین دم است اگر بود ز سال و ماه قسمتی

که هر کراست قسمتی ز سال و ماه مقدرا

بیا بآتش غم دل و دماغ گرم کن — چو موم قلب خاره را ببیک شراره نرم کن

چو بیخود از ولا شوی ز دوی دو شرم کن — نشاط و مستی و طرب نه با بنات کرم کن

که مست عشق نکند هزار رطل و ساغرا

دهم ز ماه داغ گرم تو خود شعله — ز دود آه نیست غم گرم بدل سنجلی

سنجلی ولی شوی تو خود بخویش شعله — معبد دت تو یا علی هزار غم سنجلی

تو دادری و داوری بکرده کس بداورا

ولای شاه دین دهد بدل صفا چو آینه — شود مشعشع اندرو صفات حق معاینه

صفات حق ز غیر حق عیان بلا مباینه — اگر ز ممکنات شد بوالعجبی هر آینه

نه ممکن است در جهان همال و مصورا

علی است شاهد ازل علی است شاه لم یزل — علی است خاتم الابد علی است فاتح الاول

علی است جمله اجمل علی است علت العلل — علی است مصحف الکلم علی است رافع العلا

ابو الائمه ولی حق خلیفه پیمبرا

بگاه مرگ المحذر ببین که بر سر آیدت — نه خواهر و برادرت نه باب و مادرت

علی مرتضی نگر که در برابر آیدت — نه جان رود ز پیکرت که جان به پیکرت

نه مالکت از فشار تن نه از نکیر و منکرا

بحشر زنده کی ترا ابو تراب میکند — بدست راست یا علی کتاب میکند

علی سوال میکند علی جواب میکند — علی عقاب میکند علی ثواب میکند

علی شراب میدهد ترا ز حوض کوثرا

بجز ولای شاه دین نمی برآیدت دگر — گر افکند ترا علی که برفرازدت دگر

چو خار سازدت علی که می نوازدت دگر — دگر نوازدت علی که خار سازدت دگر

که هست عز و ذل ما بحب و بغض اندرا

چو شاه دین بدشت کین ببزم کین رزم شد — سباع را ز لاشها فضای بزم شد

بدفع کفر و نصب دین دو لجه عزم جزم شد — مشد داو شد از غضب کی اعجال حزم شد

بذوالفقار او اجل چه عامل مقدرا

علی است کنز مخفی علیست نور منجلی　　علیست صدر ماسبق علیست ختم ما بلی

علی است کوه پردلی علیست مکمن بلی　　علیست قاهر العدو علیست والی الولی

علی دریغ مرحبا علی کشود خیبرا

به مجرد بکر سید محمد را نجات با علی　　دمان جهان کر مسک هد مرا برات با علی

به بستر م کر رسید کر ممات با علی　　تو مهربی تو سید هم سرم فدات با علی

تو سید همی امان ز هول روز محشرا

بجز علی مرتضی یگانه کیست در جهان　　میان ممکنات حق علا نه جلیست در جهان

هم از ازل محمد و علی و نبیست در جهان　　نبقر انما ولی بجز یکیست در جهان

نفیب ذکر یا علی همی نخوان مکررا

مسمط بهاریه در مدح حاکم فارس

ترک دل از ز دمن مژده که نوروز شد　　عید صبوحی کشان فرخ و فیروز شد

نیمه صهبای دوش قسمت امروز شد　　شاهد گل فروز مجمر افروز شد

شعله آتش کباب سخت جگر سوز شد

ز دیره بوتا بر چرخ هو بره بر یا بزن

زاده خود و توئی اصل تو مینوستان　　خیز و به بستان خرام کامد از بوستان

بوی از آن مشک بوی مشک از آن بوستان　　کو طلبد اصل خویش وصل همه دوستان

به کرج بلان کی رخ سوی هندوستان

است ایمان مرد آمده حب الوطن

شاد به بستان خرام کادل شاد ابیست　　بر در بستان چنار بکار بنوائیست

تا دون از طرف جوی سنبل اعرابیست　　فاخته بر شاخ سرو حکیم فارابیست

روز بدوش بلبل خرقه نوآبیست

شب بنشاط و سرود بلبل و سرو و سمن

تا به ترنهد بباغ جلوه دهد جامه را　　تا بجامه سفید جلب کند عامه را

شست بهار بون بخت جامه و عمامه را　　دوز کند منتخب کسوت علامه را

کرده بتنبال خنم دوده بر نامه را

داد شقیقش رحیق همچو عقیق یمن

چون شقیق و سمن جان و دل اسیر شد　　نرگس مسکین ز رشک خسته و بی پرده شد

بنفشه بیازی شکست در کله آزرده شد　　چون بنجای قدیم سخت کله خورده شد

بلکه ز شمشاد و سرو نام کجا برده شد

بازی طفلان شکست حرمت پیر کهن

کلرخان بباغ شب همه دنباله شد　　روز تغایان ناله بر جگر لاله شد

لاله در اطراف باغ شعله جواله شد　　روز کافی دود آه برد و رخ سرهاله شد

دیده نرگس بران شبفشکان واله شد
دانش سوزان عشق نیست عزیبان فتن

برلب آب ارغوان هندوی آتش نژاد   جادوکی تیره روی پیرک عود و نژاد
آب وی آتش نزد زآتش وی آبدار   هیچ نوزد شگفت بکرش از این شراد

همچو سفیری که نیست هیچش از آتش فراد
باشد در دشت وار آتش او گل یتن

لاله بد و باد باغ دختر کی عشوه گر   تاجک زرکش برا اطلس سبزش ببر
هر طرفی با هزار عشوه بر آورده سر   با سرو کردن کند عشوه باد سحر

دخت جهل روزه شوی کرده تقاضا مکر
بازنشسته هنوز هیچ لبان از لبن

باد سحر ماه وار داد آب غنچه گند   سازد صد پاره اش هر دم ملصق کند
دعوی پیغمبری کو چه نباخوش کند   معجز او مرده را کافر مطلق کند

عقل حکیمش مکر سحر ملحق کند
نیست شگفت این چنین شعبده زاهل فن

روزی اگر ای پسر بو برت افتد فراغ   با بط و بربط بکش رخت بباغ و براغ
تا بفراغت دمی تر کنی از می دماغ   کبک و قراول نشان بر سر هر چار باغ

تا نکند دست سراغ تا نشوند دست فراغ
بند قبا باز کن قفل بد رها بزن

ساغر و پیمانه جست خم خم و می خوش است   هیچ مگو در بهار باکه بد نیست خوش است
در همه فصلی همین شیمه و دیدن خوش است   روزی صد ساله ایکه مه خورد خوش است

باکه بفرمان پیر خوردن و مردن خوش است   پیر ۲
مرد شود و دن بنوش دن چه شد دن شکن

در همه باغی بود سبز و آب و درخت   باغ ارم دلگشا باغ نو و باغ تخت
مرد کند کار سهل این همه بر خویش سخت   باش پا بند زیر پیر و اقبال و بخت

هر دم از این باغ کش سوی دگر باغ رخت
قید مفکن بجم هر چمنی همچو من

آمدن نو بهار رفتن دی خنده خند   گشت عجب دلنشین گشت عجب دلپسند
حکم خدای بزرگ نیست دعا چون و چند   خواه شوی دلفگار خواه شوی سربلند

هیچ نداند کسی حجره کجا کشته شد
سیل چو آمد زکوه دخت بید ها فکن

تا چو سلیمان رسید کوکبه فروردین   باد بساط سحاب بسط دهد بر زمین
اهرمن دی فتاده خسته بجم مبین   فرش ستبرق فکند تخت گل و یاسمین

صلصل و سار از نیاد کبک تذرو از زمین

کرده ز گلشن برون کلهٔ زاغ و زغن

ابدل و یران من نوبت آبادیست — داد تن و دی بکر و مژده که آزادیست

عیش عجم عید جم جشن سرابادیست — باز بغم شاد باش کو غم شادیست

تیغ یمانی سر از تیشهٔ فرهادیست

کو چه تن آمد بجان جان هله آمد بتن

شد چه خطیب عرب بشاخ گل عندلیب — خطبه بنام امیر خواند بشعر نقیب

مژده بادنام جوخ کفت کزنم الخطیب — کوهر طبع مرا بود جود دیا نصیب

عرضه بده یا کنم در خوشاب عجیب

صاحب دیوان شود زیور دیوان من

مهر سپهر جلال باز بایوان رسید — یوسف مصر جمال مژده بکنعان رسید

بر سر کشتکان سایهٔ سلطان رسید — دورهٔ اندوه و غم شکر بپایان رسید

مژده بدیوان نادر صاحب دیوان رسید

دافع دانت عدل دافع ظلم و فتن

صاحب دیوان عدل منتخب المنتجب — فخر العلی والی عالی نسب

در همه جا حکمران کشت ز الطاف رب — که بعراق و بغداد که بترک و عرب

احلمهم فی الرضا اشرهم فی الغضب — منبع جود و کرم مجمع عقل و فطن

مسمط

بلغ

مسمط در مدح جناب امیر مؤمنان مولای متقیان

از نور حق جمال منور کند علی — اوصاف کردگار مصور کند علی

چون جلوه در مشبک داور کند علی — ایجاد نور خود در پیمبر کند علی

انگاه خلق عالم اکبر کند علی

عبدا ست و دانم این دل سرگشته مست کیست — این مستی و نشاط ز جام الست کیست

جام جهان نما بکف حق پرست کیست — خواهی که حق معاینه بینی بدست کیست

امروز جا بدست پیمبر کند علی

امروز شد سریر خلافت نشست او — دست جهانیان همه شد زیر دست او

شاهی که هست هستی عالم ز هست او — هفت آسمان برتبه نماید پست او

تا عرش را بموعظه منبر کند علی

پایش بکعبه بر کتف شبل لا ینام — دستش ز داوج سدره بنی را دهد طعام

در راه که نقش رسول است و که امام — گاهی دهد پیام و گهی آورد پیام

گاه خدا و گاه پیمبر کند علی

جمع آورد نفوس خلایق به محشرا — در قلبشان شراره فکند همچو خنجرا

کز التهاب نعره برآرند یکسرا — وز خلق احمدی کند ایجاد کوثرا

تا نام خویش ساقی کوثر کند علی

ارزاق کاینات دهد بی‌کلا و رنج　　رنجی اگر بردم شود دردی از برنج

کس را بونج بیعلت نباید بدست گنج　　آسوده داد دل کر دسد بی‌چار رنج

از بهر هر که هر چه مقدّر کند علی

کفر از وجود مرحب و حارث شد آشکار　　تا قدرت آشکار کند تیغ ذوالفقار

دادند کاینات بر تمکین وی مدار　　اژدر بکاهواره درآید بکوهسار

چون خواهش دریدن اژدر کند علی

چون برزند لوای محمد بر پشت او　　تنگ آورد مجال دلیران مجال صبر

خصمان دین یهود دغا ری مجوس و گبر　　گردند اگر فلک و مایک و هژبر ببر

یکسر بتیغ همسر عنتر کند علی

کند آوران چو نره برآرند دمصاف　　چون کوه برکشند صف از قاف تا بقاف

نابرف تیغ وی جهد از ظلمت غلاف　　بالا دو پیکر از زبر خود تا بناف

هر یک بیک شکل دو پیکر کند علی

از مهر آفتاب منور کند جهان　　گردد معنبر از اثر مقدمش جنان

دوزخ برآرد از تف قهرش زبانها　　تا سر نه پیچد از خم چوگانش آسمان

افلاک را چو گوی مدوّر کند علی

عهد سعید فیض خداوند اعظم است　　روز بروز شرع رسول معظم است

شرع از وجو

شرع از وجود قائم با محق منتظم است　　پس بو سمی نایب خاصش مسلم است

کابداع وی ز نور پیمبر کند علی

شد نایب امام دنیا بر زمین امام　　با نام و کنیه و لقب حجة الانام

یعنی محمد بن حسن سید الکرام　　باد از خدا درود و هزار از سلام

هر عید شان بعید مصدّر کند علی

امروز روز عید جلال محمد است　　بر مسند جلال جمال محمد است

این جانشین قائم آل محمد است　　کوئی درست عکس جمال محمد است

کز مهر آفتاب منوّر کند علی

چون تافت بیضه میان خوب چهر او　　شد چهر او چو مهر و زمین شد سپهر او

بر حیدر و نبی و ماه ز تثلیث مهر او　　کشتند چون برادر و فرزند و مهر او

افلاک از این چهار پر اختر کند علی

این چار تن چو آینه یکرو معاینه　　تا هشت و چار بینی از آن پی مباینه

پوشم بجای درع یمانی هر آینه　　زین چار تن به پیکر جان چار آینه

تا بر سرم ز لطف چه مغفر کند علی

چون جد تاجدار برایوان شود همی　　دستش چو طبع من گهرافشان شود همی

در گلشنش هزار ثناخوان شود همی　　وز این میان عندلیب خوش‌بیان شود همی

کزان حکامه بر بر شرف کند علی

ای بی همال کیست بدوران همال تو　　خاص تو شد جلال و کمال و خصال تو

شد آفتاب انبه داد جمال تو　　جز بیکو مثال [illegible] ـشال تو

الا مثال جوز [illegible] ـود کند علی

نبود کسی بشوکت و فر و هما[ی] تو　　سدد و صفا و مردمی و عقل و رای تو

اغراق شاعرانه نگفتم برای تو　　باقی ساید هر که نخواهد بقای تو

بر حاسدت همه مظفر کند علی

ای در ده مدیح تو کردم بدایتی　　کردم بدایتی و ندیدم نهایتی

ای انبیشت جزوی داد زحمت آیتی　　خود ابو و تو با ما عنایتی

با ما عنایت تو مکرر کند علی

شد مدتی بکوی تو دل پای بسته ما　　واکنون چه شد مقیم دل حق پرست ما

دفتیم اگر ملول شدی از نشست ما　　فرهای خلعتی که بیاید ز دست ما

بهر بدل هماره فزون تر کند علی

شاه اولغیب نهاد نقیب الممالکم　　مملوک نفس خویشم و در خویش هالکم

بر طلعت امام چو محبوب شما لکم　　دوری ز نبی و هر چه دارد و هست مالکم

کو حاجتم بلد که میسر کند علی

مسمط در مدح جناب　　مولای متقیان امیر مؤمنان علی

زد بجهان جان علم جان جهان علی علی　　نقش حدوث بر قدم ساخت عیان علی علی

کو بلامکان رقم کون و مکان علی علی　　گشت عیان ز غرم شر کنج نهان علی علی

هیکل قدس عقل را روح روان علی علی

ذات لبیط هست را نام و نشان علی علی

عالم علم البیان عارف حق ما عرف　　قاضی امر کن فکان حامل رایت شرف

مهر سپهر لافتی شیر دلیر لاتخف　　پشتی لشکر احد کشتی جودی نجف

راهنمای انس و جان بلکه سرور کز سلف

داد امین وحی را حفظ امان علی علی

واجب ممکن الوجود آینه جمال حق　　ممکن واجب الخلود رایت ذوالجلال حق

کیست مثال وی بلی نیست کسی مثال حق　　منکشف از کمال وی مرتبه کمال حق

خدمت آستان وی غایت امتثال حق

غیث زمین غیاث دین غوث زمان علی علی

مجمع هوی هوکشان نقطه بای بسمله　　کشف بنا وحدتش نفی و ثبوت هلله

ابن دست قدرتش نص صریح حق قوله　　در جبروت وی فتاده در ملکوت غلغله

برتن مشرکین زدی تا صف حشر و لوله　　پیشرو پیمبران قطب جهان علی علی

هلله ۲

علت غائی امدان موجب اظهار علی که شد — موجد ثانوی شد این صاد داولی که شد

نقص طباع دهر را مایه کاملی که شد — ضعف وجود عقل را منشا دیولی که شد

کو نی اگر ولی حق کو بنت ان ولی که شد

حضرت والی الولی باز همان علی علی

داور والی الولی شافع روز محشرا — قادر قاهر العدو قالع باب خیبرا

مات تنه همی کشد بر تیغ دو سر که پیکرا — شکل دو پیکر او دو پیکر هفت لشکرا

بیکسران بی ثنا بیکستان بی سرا

بر فلک ارتمام دو دو وای امان علی علی

کشت ز برق تیغ وی ظلمت کفر منجلی — کاشف نور حق شد از شعشعه سبحلی

کو چه سکان ز چار سو حمله کنند ویر دلی — شافعیان و مالکی با حنفی و حنبلی

او همه هم ز تم بلی یاد علی سبحلی

چیست سک ار نمرد اشتر شبان علی علی

ز ده چه مشت از ازل غوطه به بحر ایزدی — درج قدر بر آمد از دشع سحاب احمدی

نور ادا ده بر قدر تافت زفیض سرمدی — یافت ز دور تر شاهوار از صدف محمدی

این برضا عقیق کشت از قضا نز حیدری

نه گهرش ز نافه گهر ساخت عنبا علی علی

سید علی

سید ساجد بن علی مقصد سجده ملک — حضرت زین عابدین نیر چار دمین فلک

باقر علم اولین نور طریق من سلک — داور صادق الامین حق حقیق بی شک

باب حوائج الوری قطب سماک تا سمک

رکن ولکن هشتمین کیست همان علی علی

باز محمد تقی رکن عماد اتقیا — ثم علی النقی ماه شر عشر الهدی

سید عسکری لقب سد سد ورد اولیا — مرد مدار کم میر ند شعشعه نور کبریا

مهدی صاحب الزمان قائم حی مرتجی

کود هدم بمدح وی لطف بیا علی علی

خود کلای دبود چهره مهر خاوری — چتر لوای او بود هیکل چرخ چنبری

کشته ز سر و نما منش تاب جهان صنوبری — با فر شرع احمدی تازه کند پیمبری

تا ز نباد بر کشد تیغ یمین حیدری

جلوه کنان ز غرة اش نافه عنبا علی علی

پشت سپهر خم شد از هیبت مرتضی علی — خلد برین دو تم شد از رحمت مرتضی علی

دوزخ اگر علم شد از صولت مرتضی علی — سوخت جهان چه کم شد از دولت مرتضی علی

سینه ز غم تهی شد از مدحت مرتضی علی

دم همه دم نفیت ورد زبان علی علی

ابدل خسته از وفا خیمه بکربلا بزن　　از قدح بلاکشان ساغر ابتلا بزن

مست می الست شو کوس بلا بلا بزن　　غوطه بخون خویش تن بزن و دست و پا بزن

شور بنینوا فکن ناز چو نی نوا بزن

نعره یا محمدا وای امان علی علی

از پی خون عاشقان لشکر بیشمار بین　　دشت بلا ز کشتگان جوخ جوخ سر بساده بین

دست ز تن جدا نگر پیکر پاره پاره بین　　ناوک کینه بر گلوی اصغر شیرخواره بین

دختر کان دریده گوش از پی گوشواره بین

تن همه پایمال کین سر بسنان علی علی

مژده بخیمه میبرد شاه علی اکبرش　　تا که دهد تسلی از گریه و ناله مادرش

آه که تا بخیمه شد روح جدا ز پیکرش　　نعره کشید مادرش عمه درید معجرش

ز آتش غم بسوخت هی قلب سکینه خواهرش

شاه شهید برکشید آه و فغان علی علی

هر که بکوی دوست شد تشنه بخون خویشتن　　باز فتد ز صدر زین غرقه بخاک و خون بدن

همچو حسین از قفا سر شودش جدا ز تن　　غسل بآب دیده خون تیر و سنان کند کفن

و ز تن پاره پاره اش باز کشند پیرهن

آه ز تاب تشنگی رفت روان علی علی

آتش

آتش کینه چونکه زد شعله بخیمه گاهشان　　آینه سپهر شد تیره ز دود آهشان

خیل زنان و کودکان آه چه بد گناهشان　　سیلی تازیانه کشت از غم دل پناهشان

سوی مدینه یا نجف کاش که بود راهشان

رفت ز خیمه و جان شان تاب و توان علی علی

بود بدشت کربلا کاش که جا نصیب ما　　کاش هزار جان و سر در ره خدا نصیب ما

تا برکاب شاه دین کشته فدا نصیب ما　　چونکه نبود قسمتی با شهدا نصیب ما

یا رب خدا دهد روز جزا نصیب ما

تا دهدش پیمبر حق جا بجنان علی علی

ملع

مسمط خزانیه در مدح چهارده معصوم علیهم السلام

باد سپهدار دی کرد بهاران مهار | جدی بیان حمله کرد ثور اسد را شکار

باد خزان شد وزان ای صنم نوبهار | خیز و مباش ای غلام بی‌خبر از دور کار

مست گل تا بچند باده گلگون بیار

کز قدح لاله رنگ چهره کنی لاله زار

پرده زرد هیل کرد خیمه بگردون سحاب | ساحت بستان نمود چون دل مستان خراب

روز شبستان رسید نوبت شمع و شراب | تا که خواهی بود تا که شوی شب بخواب

شب هم باران دهد ابر ز دود آفتاب

مکورکم بالدجی شمسکم بالنهار

دی ملک الموت سان تاخت بنفس نبات | تا ز نباتش کند خلع لباس حیات

باغ چو ارض موات کشت از آن مات | هیزم بستان تمام شد بشبستان برات

تا که بجز دمد لاله ز جسم نبات

ده که دمید از نبات لاله بخاک و نار

مهر دی با چمن سخت ستم میکند | عرعر و شمشاد و سرو پیکره خم میکند

نی همی شعار را قطع و قلم میکند | باد در دو دشت و دمن با شطر رم میکند

آدمی و وحش و طیر جلد و رم میکند

حمله کند در نبرد یک تنه با صد هزار

صبحدم از باد سحر باد خنک میوزد / مرد ز تأثیر برد دد خزد قاقم خزد

آب ز بیخ چکان دست بدندان کزد / شوخک خمیازه کش آن لب میگون گزد

جای صبوحی مرا لعل لبش بیمزد

تا عرقم از غرق کرم چکید عذار

لابد این فصل حبت باده‌ای کطلا / شاهدکی شوخ و شنگ دلبرکی چابک غلا

باده ز خمخانه اش کر طلبی فی المثل / ز اول عقرب عقار حمل کنی تا حمل

مه که نبود چنین هست چو خر در وحل

کرد کند چون جعل سلجم هر رهگذار

شمع شبستان ما ست شاهد کان نوش لب / در دو لبش مدغم است مستی و عیش و طرب

مضمرش در دهان شکر و شهد و رطب / مستترش در ضمیر دانش و فضل و ادب

کرده مرا ست چون ناقه ز شعر عرب

طبع من امد برقص چون شتر بی مهار

عشرت و عشرای غلام فصل زمستان خوش است / در کف ترکان مست باده بمینا خوش است

روز گلستان گذشت شب بشبستان خوش است / خلوتکی با صفا همچو گلستان خوش است

نغمه غلمان در آن همچو دبستان خوش است

باده میگون خوش است از لب میگون یار

کرد مشیت برون از افق غیب سر / کشت بدامان وی درج قدر جلوه گر

نور ارادت مکر تافت بدرج قدر / تا بقضا و رضا گشت قدر بارور

آن ملک زمرد سلب زین یک یاقوت بر

نه فلکون سپهر شد ز ضابو مدار

کعبه مشیت هلا تاج رسل مصطفی / محور گردون قدر قطب سپهر علا

رابط حدوث و قدم مثبت لا و الا / مبدع لوح و قلم خالق ارض و سما

واجب ممکن خصال ممکن واجب نما

شمس ضحا بدر تام شافع روز شمار

کعبه ارادت همان حیدر صفدر علی / مرجع هو عقل کل صادر و مصدر علی

کشتی طوفان غم پشتی لشکر علی / سید سرور علی نفس پیمبر علی

از همه بهتر علی برهمه مهتر علی

مبدع خورشید و ما جاعل لیل و نهار

کعبه قدر مرحبا بضعه پاک رسول / پاک شد از فیض او مریم طهر بتول

مانده بر قصه اش کرد چه مریم نزول / تو به حوا شد از بندگی او قبول

خاک درش چه دون سرمه چشم فحول

موجد مرهشت خلد مولد هفت و چهار

کبت قضا مجتبی سبط محمد حسن　　مظهر داد ار پاک سید ما المؤتمن

شاه دُرِ دُرد کلا اشبال شهر ذو المنن　　سید اهل جنان کاشف سرّ و علن

کشتهٔ ستم نقیع کشته بعهد در فتن

دوستم اهل کین محنت جگر پاره پاد

ثالث ارکان دین شاه شهید حلیم　　خامس آل عبا مظهر رب رحیم

انکه بمیدان عشق در صف قوم لئیم　　کشت قربان حق با دل و جان سلیم

گفت خدایش فدیناه بذبح عظیم

گشت بروز شمار شافع کل بیشمار

ع　کشت چهارم عماد حضرت زین العبا　　سید ساجد علی مرشد اهل الرشاد

شد تن بیمار او شاق اهل وداد　　کاه جزاو سزا یوم بنا دالمناد

مهد عدو داد هد جای بر ثبر الممهاد

جای ولیش بخلد آمد نعم القرار

دودهٔ پنجم کرد امسند احمد روا　　جای محمد در دست هم بمجد روا

روضهٔ او دا چو خلد عیش مخلد روا　　شیعهٔ او را بقلب فیض مؤبد روا

دشمن او را بفرق تیغ مهند روا

تا که کند بحساب جای بدار البوار

عجز تا لالی

ایکل خوشبوی من نبت بکل دست رس　　خیز که کلکون کنم از می کلکون نفس

شور لبت در مذاق تلخ کند می بسی　　زان نمکین لب راست بادهٔ شیرین هوس

چند بحسرت زنم دست بر چون مگس

لب بلبم نه مگر مست شوم بی خمار

هر چه لوزان کنی دنبر بغل شست را　　چند فشانی بتاب همراکشت را

به که فرو ذری بجام اتش ذو دشت را　　سرخ کنی روی ذرد کوم کنی زرد را

ناش شعشع کنی نیّر دو دشت را

در تو تجلی کند معرفت کردکار

پیر دنسر معرفت دم ز تولا زنی　　دست تولا بر دامن مولی زنی

اتش ار قلب بم بر دل در یا زنی　　عید غدیر خم است بر سر خم پا زنی

جام ولای علی ناش و هویدا زنی

مست چنین باده کشت غیرت صد هوشیار

خیل نفوس و عقول والد و مست علی است　　هستی کون حصول پرتو هست علی است

سلسلهٔ عرض و طول جمله بدست علی است　　قوس صعود و نزول ناخن شست علی است

اوج بلند آسمان پایهٔ پست علی است

آینهٔ طلعتش جلوه که کردکار

بابِ سر در طب جهان شد بکتاب مبین — کشت مبین ز حمد جمله کتاب متین

کاشف آیات حمد بسمله کشت آن زمین — در نقطه حق بین کشا بسمله در بابِ مبین

کشت امام مبین نقطه با بالیقین

تا شود از ذکر تش وحدت حق برقرار — آشکار

در صفت محشر کرد است آیت تغیر از علی — کی ز ازل تا ابد نیست تغیر از علی

لم یزل و لا یزال حبیب تغیر از علی — حیث تغیر از علی کیست تغیر از علی

ایت بود در کار رتبت تغیر از علی

نیست تغیر از علی ایت بود در کار

جن و بشر را بیک حمله کشد در عدم — هست بیکسان بوش خندق و نبرد العلم

حارث و عنتر به تیغ هر دو نماید دژم — جنت و نیران بعلی کشته ذوی مقتسم

در کف او عرش و فرش کرسی و لوح و قلم

هست کمی التجلی روز نبودا آشکار

منع مکن دوست حب کردکار را — سب متوالی نراست دشمن فرار را

نور علی بر رخ هست ثابت دستار را — شور علی بر راست کنبد دوار را

مهر علی در دل است سید ابرار را

قطب سالک کر کشت شاید شیء سواد

جز سادس همان سیدنا الصادقا — عالم علم الیقین شاه بحق ناطقا

قائد خیل الرسل مؤتمن الفارقا — یفرق بین الناکث القاسط والمارقا

و جهلان الملحد الغاصب والفاسقا

یعنی فقه ای حی یعنی فردوس و نار

باب حوائج بود معتمد هفتمین — کاظم غیظ القلوب ناظم شرع مبین

یافت نشانش بدا حکم جهان از زمین — خسته ز هر جفا بسته بزنجیر کین

کرده بیجن سباع حوصله سبع سنین

ز آتش ظلم رشید کشت جهان پر شرار

کعبه هشتم بود روضه سلطان طوس — اکر بناش تنند بر سر افلاک کوس

قاطبه ممکنات داده بران خاک بوس — سید صدر الصدور نیر شمس الشموس

قطب ولی الولاه شاه انیس النفوس

شرع محمد از او شد بجهان استوار

در دم نهم تکیه گاه کشت تقی الجواد — سیدنا المتقی رکن و شفیع العباد

شرع نبی را عمود عرش خدا را عماد — شاهد عهد شباب شافع یوم المعاد

روز جوانی دریغ کشت شهید از عناد

در کف عباسیان چون پدر تا جدار

عاشر اقطاب دین شاه علی النقی — سکه فلک پادگاه قائدنا المتقی

مه‌لایک سپاه شبل محمد تقی — منکشف از علم وی حال سعید و شقی

همچو علی مامضی گشته علی مآب نهی

سر ازل تا ابد گشته بر او آشکار

یازدهم قطب دین مظهر داور حسن — سیدنا العسکری شبل شه مؤتمن

داور دور زمان حجت اهل زمن — کاشف اسرار غیب مبدع عقل و فطن

حامی ایمان و عدل ماحی جور و فتن

آنکه ز وی شد پدید حجت پروردگار

سلسله شد منتهی شاه محقق یکیست — عالم ما فی الصدور حجت مطلق یکیست

عاقل و معقول و عقل گشته مشتق یکیست — از همه آخر یکی بر همه اسبق یکیست

خاتم هشت و چهار قائم بالحق یکیست

قائم بالحق یکیست خاتم هشت و چهار

رابطه ممکنات آیت رب جلیل — واسطه کائنات عاقله جبرئیل

وارث ادریس و شیث آدم و نوح و خلیل — ختم رسل را خلف شهر خدا را سلیل

عقل حمایش بطلب چاره فقیر علیل

تا که شود طلعتش طالع خورشیدوار

همچو حسن حسن گشت ز حلم و رشاد — شد ز عبادات و علم باقر و زین العباد

صادق و موسی شد از حلم و سجود و سداد — گشت بفضل و عطا همچو رضا و جواد

چون نقی و عسکری غوث و عماد بلاد

وز رسل و اولیا شد بجهان یادگار

ایکه سیما نور طلعت الهی است — وی که مبارک تو را تاج شهنشاهی است

غیر ولایت بدل مایه گمراهی است — قلب ضمیر تو را بر همه آگاهی است

هر چه بگردون نجوم هر چه به یم ماهی است

آدم و جن و ملک دیو و دد و مور و مار

فضل خدای بزرگ بین که ز فیض امام — حجت حق گشته در غیبت حجت تمام

یافت بصمصام فضل ملت بیضا نظام — در کف یحیی گرفت شرع محمد قوام

هم شد یحیی العلوم هم شده یحیی الظلام

کرده بنا شد حق خدا پایدار

زاد سلیل المفید شیخ صدوق الشفیق — صدر صدور الانام حبر حقیق الدقیق

قطب عماد العمید رکن رکین الوثیق — عدل عدول العبا حاج بیت العتیق

با همه دلها شاد در همه حالی رفیق

با متحیر غیور با فقرا غمگسار

قدرت تحریر زینت مدحت تقریر او قوت تقریر زینت صنعت تحریر او
دست خرد کوته از پایهٔ تدبیر او پشت فلک خم شد از صولت تکبیر او
خواب جهانی شود دست ز تعبیر او
کرده بسی مست را موعظه‌اش هوشیار

چون بمدیح امام رفت بسر خامه‌ام بوی گل از خوی او می‌شنود شامه‌ام
ساخت مرا منتجب دبدبهٔ علامه‌ام تا به یمینم دهند روز جزا نامه‌ام
گوید عالی‌نسب نعت ختم شود چامه‌ام

مسمط ببین از نثر خود دهدش اقتدار خزانیه

تافت چو شعرا ز یمن شکار پرده برافکند سهیل از عذار
لشکر دی ساخت بر عزم جهاد حمله بدشت و دمن و کوهسار
خیمه برافراخت بهر مرغزار گشت نزار از ستمش مرغ زار
باد خزان گشت وزان می‌بیاد
صرصر دی همچو سپهدار شاه تاخت بر آن سپید و سیاه
ساخت بیک حمله هزاران تباه کرد پراکنده بهر شاه راه
فاخته بر خاک و کبوتر بچاه باد ربوده ز سر هدهد کلاه
سار نگونسار شد از شاخسار

خیز که تدبیر زمستان کنیم فکر تهی چند ز مستان کنیم
یک دو سه مه ترک گلستان کنیم کار گلستان بشبستان کنیم
صحن شبستان همه بستان کنیم بزم ز غلمان دبستان کنیم
غیرت باغ از نغمات هزار

بزم چه شد غیرت باغ بهشت از سر خم خیز برانداز خشت
فارغ از اندیشهٔ زیبا و زشت تکیه بر آن کن که گل ما سرشت
کانچه شد از روز ازل سرنوشت شیخ ز محراب و کشیش از کنشت
میطلبد رحمت پروردگار
بُده بُده کو می کو ما بهر را بلکه ز تابش فکند تا بهر را
خیز و مگو این همه سبابه را ترک کن این زاری و این لابه را
دست برکش خم گستر آبه را بیمنه پیمانهٔ هم خوابه را
تا که بگیری کشدت در کنار
خرقهٔ سنجاب و قراخز بپوش دود مکن بیسر آتش مجوش
هیچ ز سرما مکش از دل خروش تا خبری کن بسر می‌فروش
کاسه بود کیسه تهی کن بکوش تجربه بایست ز هر خم بنوش
تا بکدامین رود از سر خمار

یار مرا بود بمحفل گلی / شاهدکی شاعرکی شنگلی

داشت بسر مشک فشان کاکلی / با سمنی نسترنی سنبلی

چهچهکی قهقهکی غلغلی / هدهد زرین کلهی طغرلی

رفت مرا شد همه گلزار خار

بود مرا ساقیکی در وثاق / ساده رخ و سرو قد و سیم ساق

در کمرش عقد ثریا نطاق / بر قمرش سنبله در احتراق

شد ز وثاقم چو نمود آن وثاق / شاق نگشت این همه تکلیف شاق

از چه نگیرد بوثاقم قرار

راه مخالف چو زد آن ترک مست / تا بصفاهان برودم دل ز دست

داشت بدل موبمو آشوب پست / شور نواخانه‌ام شوریده خست

شد بعراق و دل خارا شکست / کرد بشیراز و ز هر گوشه جست

سوز و گداز از دل عشاق زار

شوخ ستمگر چه جفا میکند / این همه عهدی که بما میکند

گو شبی از مهر وفا میکند / اول شب چون و چرا میکند

آخر شب فتنه بپا میکند / شد چه بپا فتنه چها میکند

خفته شو و فتنه چه خفته نگار

یار بکف

یار بکف نو گلکی داشتم / نغمه سرا بلبلکی داشتم

وقت صبوحی ملکی داشتم / شاهدکی شنگلکی داشتم

مشک فشان سنبلکی داشتم / سبز قبا طغرلکی داشتم

لاله رخی سرو قدی گلعذار

ای صنم شکر لب شیرین من / خودسر خودبود خودبین من

فتنه عقل و خرد و دین من / آفت جان و دل غمگین من

آمدی از لطف ببالین من / دفع و رفت از دل مسکین من

تاب و توان طاقت صبر و قرار

خیز و از آن خم کهن می بنوش / رطل گران سنگ پیاپی بنوش

روز بهاران و شب دی بنوش / با صنم شکر دهن هی بنوش

چند بگویم که کجا کی بنوش / هی لب‌ستان هی بده و هی بنوش

سال و مه و هفته و لیل و نهار

با تو ببازی چه قدر باختم / پنجره شش آه تو نشناختم

مهره شدم داوکشان تاختم / تخته بهر نقش بپرداختم

مهره مهرت بدل انداختم / داو غمت با دل و دین باختم

داو دوم میکشد از من دمار

خواستی اول بدلم جا کنی — شهره شوریده و رسوا کنی
آخرم آشفته و شیدا کنی — که بهم وا ز دور تماشا کنی
تا که مرا از سر خود وا کنی — دلبری از دستم و حاشا کنی
شدی
تاش با اغیار شوی یار غار

چند ز جور تو جگر خون کنم — دیده بدیدار تو مفتون کنم
دامنم از اشک چو جیحون کنم — گونه ز ناخن همه گلگون کنم
خویش ز سودای تو مجنون کنم — شکوه ز جورت نکنم چون کنم
شکوه کنم لیک بر شهریار

منکه ندادم بتو نبردی جنگ — هیچ ندادم سر نیرنگ و رنگ
چند زنم پنجه بپولاد و سنگ — جان من از جور تو آمد بتنگ
شکوه بر شاه کنم بیدرنگ — تا ز نقا زلف تو آرد بچنگ
تنگ در آغوش بگیرد نگار

مخمس غزل معروف — خواجه حافظ شیرازی

بلغ

ایکه ز بوستان حقیقت خبر دوشوی — بکشای چشم و گوش که بیهوده نغنوی
گر ز گل جمال که بینی و از مرغ بشنوی — بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی

گر عشق آدم از رخ حوا نمود گل — گر بر صلیب هیکل عیسی نمود گل
در شام تیره بس ید بیضا نمود گل — یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی

بالای سرو بین که چه بالد بپای جوی — بر گل نگر که گونه درخشان نموده روی
دراج و سار و صلصل و قمری هوای جوی — مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی

گر گنج و مال خویش بکام از جهان نبرد — شاه از جهان برفت و غلام از جهان نبرد
قاآن بغیر نیکی نام از جهان نبرد — جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

خواهی رسد بگوش تو دایم خطاب امن — نوشی مدام از لب گلگون شراب امن
درویش شو که بر تو گشایند باب امن — خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن
کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

من نفس را بخویش دلاور نمیکنم — شیر دلیر طعمه عنتر نمیکنم
بفرق فقر تاج ز افسر نمیکنم — درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

دارو نمود کار جهان روزگار دون — هندوی خال از چه بجنت شود درون

جادو نگر که با کف موسی کند فسون | این قصه عجب شنو از بخت واژگون
مارا بکشت یار بانفاس عیسوی

عشق زد آتشی دل عالم کباب کرد | باران اشک دامن یاران پر آب کرد
ز ابرو بخواند پیش و ز مژگان عتاب کرد | چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد
مخموریت مباد که خوش مست میروی

کشتی بکشت زار امل بسکه تخم شر | نبود عجب بجز من جانت رسد ثمر
حنظل مدار امید که بار آورد شکر | دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

یادم چه عهد یار نقیبا زکف نهاد | آبم نزد بر آتش و خاکم بباد داد
پیمانه ام شکست و ز پیمان نکرد یاد | مخمور شعر بنده که در دل تنگیت مباد
بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیوی

پیر مغان زنام بدان ترک ساده داد | تا هر که را فرا خور خود جام باده داد
جامی فزون مباش از پا فتاده داد | ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد
کاشفته گشت طره دستار مولوی

مسمط مجیبه عید رمضان | ومدیح حاکم نادس

ملح

شد ختم سر روزه و آغاز خوان است | بکر مه نو کز پی خورشید دوان است

برماه

ماه نیز بلند از زبر کوه عیان است | هر گوشه برادو دیده مردم نگران است
فردا بیقین عید سعید رمضان است
هر کس بیم ازان دشت کونخوتم ازان است

بود اول ماه رمضان چارم اسبوع | جمعی همه در مسجد جامع شده مجموع
در تاب و تب از روزه چو مسلول چه مصروع | قومی ز عطش در طپش و فرقه از جوع
واز جوع و عطش ناله براورده چه مفجوع
گفتم که بلا نیک همه را جا بجان است

عید رمضان آمد و ایام نشاط است | نه شیخ بمنبر چو سلیمان به بساط است
او را چه غم از محشر و میزان و صراط است | نی دردغم دین در طلب لوت و سماط است
کی طاعت وی از سر طامات مناط است
عصیان بود این طاعت و این سود زیان است

ساقی بگشاد که که واعظ ز دکان رفت | شاهد بمیان آمد و زاهد ز میان رفت
افسوس جوان آمد و این شیخ توان رفت | گفتا همانان بار دلیکی پر جان رفت
بیچاره چنان رفت که گفتی ز جهان رفت
آن رفتن و این آمدن آسایش جان است

روزی بامید بکه شود دل ز کنه پاک | رفتم سوی مسجد بهمان حال امساک

تا شام بآواز خوش واعظ بیباک — می در طلب مال زدی نعره بر افلاک

شد موعد تریاک دزدم جامه بتن چاک

نصاب غم دنبه و نزد دو غم جان است

میگفت که هیهات ز تیزان قلیات — آن بر زنخ وان دو زنخ وان اندر حیات

چون ما علما راست بفردوس ثبات — امروز اگر پیش من آورید هدیات

فردا که بفردوس رود هند اجر علیات

در دست شما دامن اقوام ضمان است

این شیخ کجا همدم حوران بهشت است — کی همدم حوران بهشت این همه زشت است

در مسجد و محراب ولی اهل کنشت است — بر لوح دلش غیر معاصی ننوشت است

حبد وار طمع داده از این پیش که کشت است

هر کس که چنین نیست یقین دان که چنان است

امروز که را یکسی نیست فضیلت — نبود بجز از خلعت شه عزت و ذلت

دارای جهان یاور دین داور ملت — زهاد عجم معتمد دولت و ملت

مجموعه فضل و هنر و شوکت و صولت

گنجینه عقل و خرد و عدل و امان است

بر تخت شهنشاه عجم باد همایون — این عید مبارک پی فرخنده میمون

مهر

مهری که خجل شد ز کفش دجله و جیحون — در شوکت او تخت کی و تاج فریدون

دیری بود از جام جمش هوش فلاطون

حکمش بقدر رفته خود بر آب روان است

این عید همایون بتو ای شاه مبارک — تا قرن دگر باد که الله تبارک

تعویذ تو و حرز تو طه و تبارک — حفظت دهد از کوفت زبر شیب و دیارک

بر شاه دل خویش فدا از غم بلادک

خون از سر ناخن بتنش در جریان است

این شهر پر آشوب پر از قال و پر از قیل — در دی همه غولان ز غفادت غراز بیل

غوغا طلب بی ادب دزد اباطیل — واندر تن ملک از دم فاسد چو دما میل

خونشان هدر اندر صحف مصحف و انجیل

دانی تو شها کاین خفقان از غلیان است

هان از سر حکمت بچکوست جولان کن — با تیغ دو دم دفع بلای غلیان کن

دفع غلیان سازد علاج خفقان کن — هر کو چنین گشت تو از دل چنان کن

با هر که قرین تو شد از فضل قران کن

یکبار ز دنعیب که آن هست و نه آنست

آنگه که جهان از دم شمشیر ستانی — پر خون شمشیر بتدبیر ستانی

تدبیر نه کز بخت جهانگیر ستانی   کز شیر بود گر دهن شیر ستانی

جام از کف جم از کرم پیر ستانی

گدای تو پیر است ولی بخت جوان است

اولکه با نادی امروز توانا   بر حال من اکاهی و بینائی و دانا

شکرانه این قدرت و این شوکت شاها   تنها نه را بلکه کنی زنده جهانا

ما نه بجهان بلکه جهانی تو همانا

کز عدل تو و فضل تو آباد جهان است

دادی همه را قدرتی و مخلب و نابی   کز شر هم آسوده شوند از همه بابی

امروز نصیب انکند از شر عقابی   کز خیلت پلنگی و هد و ناب عقابی

وز نعمت عطایت نبرد راه بآبی

ممنوع ز آب آمد و محروم ز نان است

نبود بجز از لطف تو و فضل الهی   امید من ابله همایون تو گواهی

در مجمع عطای توام اسوده چه ماهی   پیش که بنالم که توام پشت و پناهی

دانم غم دل بر تو عیانست کماهی

آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است

گفتم غم دل با تو بر لطف فزودی   بر لطف فزودی و غم از دل بزدودی

هر جا

هر جا که همی داشت بره تحقیق گشودی   بر طبق وی از مدعی افراد شنودی

حکمی که بخنت از سر انصاف نمودی

و الله که انصاف همین حکم همان است

گردم ره ابی طلب از حضرت صوفی   صوفی سندی داد و دهی داد چه گوفی

ای کنبر اعظم تو نه چون من بخسوفی   در محکمه عدل نه عصیان نه آنوفی

بر قاطبه خلق عطوفی و رئوفی

پوشیده نماند ز تو حق بر تو عیان است

ان صوفی روشن دل دانشور آگاه   گر داه نمی بود چرا داد بما راه

ده داد و سند داد و کشیدیم بهر گاه   هر چه بماداه بویند نه بنا گاه

حکمی که نمودی تو بحق اقسم بالله

ظن تو قوی تر ز یقین دگران است

داداد تو را داد ددا این عصر امالت   بدخواه تو را کرد بتیغ تو حوالت

ما را بدعای تو همی کرد دلالت   تا قرن دگر باش بدین جاه و جلالت

از شاه وکالت کن و درگاه عدالت

کاوازه عدل تو کران تا بکران است

ترجیع فی المطایبه

ای دل ادام توسن طرار   شاهد شوخ چشم باده گسار

ع

عشرت انگیز و دلکش عیار   تمکین لعل و شکرین گفتار

ترک بد مست لاابالی من

نشود از تو هیچ حالی من

گاه دعوی کنی که طراری   گاه بینم درست کرداری

گاه در پرده گر بیازاری   هر دو را کور و کر تو پنداری

بجز کیشی عجب ستم کیشی

یار اغیار و دشمن خویشی

روز اول که آمدی ز عراق   شده ست من بجان و دل مشتاق

هیچ شوری نبود در عشاق   چه شد آن عهدها و آن میثاق

بد و مینا عرق و ذوق برگشت

شد تبها شد و گذشته گذشت

نیست جز بنده کو تو دانید   همه را بینم از تو در خنده

مست خفتی مباش یک دنده   تا بگیرد ره میکنی زنده

شب برندان کنی هم آغوشی

روز من میکنم خطا پوشی

همه فن کو چو خوب غمازی   همه تن ناز و شوخ و طنازی

رند و حیل

رند و حیلت گر و فسون سازی   گفتمت پیغمبر و نشر ادبی

همه کی باده نوش و باده پرست

تو روی چون پیاله دست بدست

آن حریفان که با تو انبازند   همه کو کان یوسف اندازند

اول شب بباده پردازند   آخر شب بباد کان نازند

تو اگر شب در آنمیان مانی

بتو آن میشود که میدانی

کم کمک چون شوی ببازی لوس   نزد پیش آید و شوی مانوس

شکلها و کارهای ملوس   تخته یک بوسه را و هم یکبوس

تو از این برد برکه میبازی

که زهر کس بری تو میبازی

چون توئی غافل و حریف آگاه   بتو جوید همی ببازی راه

با تو بازی کند سر دلخواه   کو به بازی تو آه و واویلا

غنچه‌ات را ز نو شکفته کند

در ناسفته تو سفته کند

نام نرمک چو از رواج کنند   هفته دیگر آن رواج کنند

عاقبت پای در رواج کنند   میل در سرمه‌دان عاج کنند

چون بتنگ آمدی به پرهیزی

روی پنهان کنی دگر بوزی

آتش آب و باد با خاکی   پیش دندان شهر ربا کی

چون عمامه بی نظر پاکی   جبه و چاپلوس و چاره کی

هرچه هستی درست پیمان باش

اینچه بید ردبت دُرمان باش

هرچه کردی نصیب حوصله کرد   لله کی کرد از تو هی گله کرد

دلت اخر کر ترک عاقله کرد   دلگی کرد دیت بر لله کرد

اف بعقل و خبن لله کی

تف بروی تو با چنین دله کی

دلکی هاکنی که کس نکند   هیچکس عاشقی هوس نکند

هوس وصل یک نفس نکند   کرده کر پیش ازاین سپس نکند

ازتو حیف است این همه خنگی

لوچه و بد لعاب و سبکی

غافلی بی تمیز خوانندت   بلکه خپ بی تمیز خوانندت

تمام

من ندانم چه چیز خوانندت   هرجا درد و حیز خوانندت

تو بان ملحدان بسر کوشی

من بیر پوشی و بیر پوشی

تو ازاین ماجرا نمی ترسی   ازمن ای بچه یا نمی ترسی

ما بهیچ از خدا نمی ترسی   وز عقاب جزا نمی ترسی

جز بخشم و لجوج و خنک مباش

گوش ما را مبر دزنک مباش

بتو فی الجمله چون دو نوق من است   کی می عشق در عروق من است

انچه میگویم از حقوق من است   نشنوی یا دمن بیوق من است

ما ازاین جا شنی چشیدستیم

انچه یاد و بد بد بدستیم

باز ساقی بیا مدام ده   کر حلال است کر حرام ده

ازمی سالخورده جام ده   وز مغ خورد سال کام ده

دم برجان ناتوانم کن

تو جوانی ذتو جوانم کن

تو بشاق خویش مشتاقی   هرجا در قفای عشاقی

نکرچاچول وچاپ وشلتاقی　　چون مجاوربان قرمساقی

کار و بار تورا فساد کند

ببقین دکرات کساد کند

کفتی ای دلربا کریم من　　چون سر بن تو دل دونیم من

زر تو خواهی کدای سیم من　　چند کوئی در یتیم من

بی پدر نیستی پدر زبوم

مهربانم من و براز بدرم

حال مستقبل تو چون ماضی است　　حال ماضی تو فنا ماضی است

ما کر راضی و قلب تو راضی است　　حنفی شیخ و حنبلی قاضی است

سادنی کبر و بکدمن باده

تا کرما باتو و تو باساده

شب چه خفتی پس از قدح نوشی　　شدنی بشود تو مدهوشی

صبحدم هرچه پرده میپوشی　　همه باهم کنند سرکوشی

کرد دیفا چنین خبان شد دوش

بفلان فلان شد دوش

در حقایت ذکفت بیهوده　　قصه کوته دراز شد دوده

دلبوده

دل وجان شد ملول وفرسوده　　حکمت عادت توابن بوده

بوکشانی کرمست بوی تواند

شب معلق تبار موی تواند

شعله فتنه ات بماه رسید　　کار خلوت بشاه راه رسید

بلکه نادیر وخانقاه رسید　　داستانت بکوش شاه رسید

شاه بیک تو را عقاب کند

سمط بهادرین　ابحند خانه ات خراب کند　ومدیح حاکم کار

جهان پیر جوان شد ز فر فرودین　　بساط پیری بچید از بسیط زمین

شدند اکرچه پیران پارکوشه نشین　　جوان شوند اکی با جوان شوند این

بساط تازه فراچین و کهنه را برچین

بلی بجنب جوان تیر خوشتر است از پیر

دراین زمانه تو والا کی شوی کدون　　بجز دواج دوا بو شو از خم کردون

چو خم کشیدکی و خود خم شدی بجز بیرون　　زن تو خم فلاطون شود تو افلاطون

به بجودی بیق از عقل میبرد مجنون

بجز دنجوی بیتی جوی پل چو مفر

کند سرادق عز التجاب ارد بیاج　　کر نا ستاند ادردی نهنت ادری باج

بر کشند بشادی بلند عرعر کاج　　کنند لشکر حالا لا المحطب هراج

بباغ غلغلهٔ سار و صلصل و دراج

بر پشت ابر چو بر پیل کوس رعد و نفیر

بدوش نسترن و یاسمن ز شیخ کوین　　ردای مجتهد جامع الشرایط باین

بباغ وارث دستار خواجه محی الدین　　چو نادبان همه ریحان بحفظ قرآن دین

همی کنند تلاوت تبارک و یاسین

ابو الملیح و هزاران چو حفص و ابن کثیر

بغنچه بین که چو دوشیزگان تنک دهن　　لبانش همچو برخ و چو بر سبز بر تن

هزار سوزن زر کرده غبغب و کردن　　بلاف عفت در صد ورق نهفته بدن

لطیفه ز نسیم صبا شنیدم من

که شوی مطلبد دختر کتابت نزدیر

خوشا درباغ ریاضت کشان آزاده　　هزار سر بهر یک باده دو دو بر استاده

بوجد و شوق ز باد صبا نه از باده　　بدامنش ز شقایق عقیق و بیجاده

دگلک نامیه ابلو نقوش بر جاده

چه خوش هیاکل مخروطه کند تحریر

بیا بیا بنما ای ترک من نه کارستی　　که غارت دل و یغمای عقل و دین

نه ترک من که بلای هزار ترکمنی　　بیا بخرمن ما شب شراب بخرمنی

ز خم کیو بر ظل عراق و سدنی

که هات همچو منی خیز و بشنو من به بذیر

بیا بخلوت تنها ای نگار ساده من　　نگار ساده من ترک همدم و ساده من

گهی نشسته بر گاه بپا ستاده من　　دو گیسوی تو گهی تاج و گهی قلاده من

مثال اسب که فرزین شود پیاده من

تو پیل مستی و مات از رخ تو شاه وزیر

گر اعتدال تو باما حریف میدانی　　بکش بساط دران بوستان که میدانی

کباب بره و قرابهای سلطانی　　شراب خلری و ساقی کهستانی

غزل سرا صنمی با حکیم ربانی

که مرد جوان میشود بدین تدبیر

می چو خون سیاوش ز معفر کاوس　　هزار مرتبه خوشتر ز کنج دقیانوس

حیات دنیا مکن پیروی بجالینوس　　طبی ز راح کند زنده روح بطلیموس

بقلب روح مجرد بکالبد چو نفوس

نشاط خیز چو در طبع من مدایح امیر

در این بهار برافراخت ظل شاهنشاه　　چه آفتاب جهان تابه بر فلک خرگاه

سپهر کشید چو ادری لعبت پرده نما ... رسید مژده که آمد جلال دولت شاه
عجب مدار که شد ظل شاه ظل اله
بشبل شیر خدا سید هدی غالب شیر

براوج گردون رایات شیر چون شد است ... ز شرم و هول هوا سرخ و زرد و سپید است
جلال شاه فریدون بتخت جمشید است ... که حمزة الخجل و صفرة الوجل دیدا ست
که هر که ترسد از او از خدای ترسید است
که بخت کیو دارد اگرچه کیو دبیر

جلال دولت شه شبل ظل سلطان است ... دو دست ناصر دین شهریار ایران است
همان سلیل محمد شه است و خاقان است ... ولی وحید و پدر در نسل آفت انلان است
کنون بکریمی داود چون سلیمان است
که همچو صاحب دیوانش آصف است وزیر

چنین جوان که بهوش فراز هیربد است ... بفر و شوکت و شان بو قبیس یا احد است
خداش یاور و دست ناصر و پدر عضد است ... عجب کسی که برادر ز خویش و بخت خود است
چنانکه باید و شاید بروز کار شد است
بتاج تاج بود مستحق تاج و سریر

چو شبل شیر ژیان با خروش و دمدمه شد ... جلال دولت شه با جهوش و جمجمه شد

میان خیل

میان خیل سباع و ضباع همهمه شد ... ثعالب و دد و وحش و هراس و واهمه شد
شهی که زو همه شد هیچ و هیچ از و همه شد
شود موافق تدبیر او همه تقدیر

بیا بفارس که ایوان او بکیوان است ... همان عمارت خورشید کاخ دیوان است
همان حصار و همان باغ و چار میدان است ... همان قدیم (نقیب) ملوک ایران است
که با بلاغت سحبان و طبع حسان است
محقق الصمدانی مدقق التحریر

اگر تو تیغ یمانی براوری بمصاف ... عدو خود از تو چون تیغ خویشتن بغلاف
دهند نیکبختان مژده دم سپیده شکاف ... که بود شاه چو شاپور کشت ذوالاکتاف
ببذل وجود مضیف و بعز و جاه مضاف
مضاف شد ز ملوک مضیف شد بفقیر

اگر عدوی تو در ملک فتنه انگیز است ... چه غم که تیغ تو بر فرق فتنه خونریز است
بران توسن بخت قضا چه مهمیز است ... بران که تیغ تو خون ریز خصم ناچیز است

مسمط در مدیح ... جناب جلالتماب قوام الملک

رسید مژده که از فضل حضرت داور ... بفر و بخت و بفرمان شهریار قجر
بحکم معتمد الدوله مهر والا فر ... قباد حشمت هوشنگ هنگ دارا در

قوام مملکت با جنود فتح و ظفر

زند بخطهٔ داراب کوس اسکندر

خوشا نواحی داراب و دار امن و امان   شکارگاه سلاطین و تختگاه کیان

بسی نماند که کرد و بانه کشت مداین   کنون ز عدل جناب مقرب الخاقان

قوام مملکت شود درشک روضهٔ رضوان

هزار چشمه اش از سلسبیل و از کوثر

بپای قلعه ز حیا درست چون جلیل   بشکل دحیه رسد چون جناب جبرائیل

بود محاسب جودش ببزم میکائیل   برون ز دم بجسم عدو چو عزرائیل

همه زنده دلش تا صبور اسرافیل

کرنیک نام نبرد بدهر تا محشر

حلال جهد بشارت رسید ذی الجوشن   رسید حضرت مختار چشم تو روشن

بوجد خواجه نعیما صفاده گلشن   کلانترش کرد نهان رسد چو بود بیشن

بر تفت خوش و بر بیف روشن است چون بیشن

ز فرط بخل غذا میخورد بجون جگر

چو خواست شاه جهان فارس را نظام دهد   بهم اکرم اعظم زمام عام دهد

که او زمام بدان ثوری تمام دهد   قوام ملک سپرد که داقوام دهد

نظام معتمد

نظام معتمد الدوله را دوام دهد

که تا شود زوی آباد تا ابد کشور

بپیشگاه جنابش کشیده صف بادب   یلان فارس بر افراس ادهم و اشهب

عبادان عجم شهسواران عرب   شهاب رمح و درفشان درفش و سلب

بدکش همه ترکان آهنین مخلب

صفوف توده قزلباش لو و نفر

زهی امیر خردمند معدلت پیشه   فعال مردمی و قدر دانوئی ریشه

ز هیبت تو نماند هژبر در بیشه   تو سنگ خاره و فرق دشمنان شیشه

بدست خسرو فرهاد عزم چون تیشه

بلب مدیح تو شیرین تر است از شکر

زهی سند بر فرزین دبیر دل آگاه   کر کشته مات ز نور رخش چو شاه و ماه

ز اسب فکرت او تنگ شد به پیلان راه   بعقد نشسته چو آصف جنابی عبدالله

مصمم است که گوید قسم باذن الله

ز فرق تا قدم گشته هوش گوش و بصر

نه ماصد یتو تو ام ای بهی فرزانه   نه پیش شمع وجود تو ام پروانه

نه با جناب کریم ایر فیق دندانه   بلطف وعده نمود بد هر دو مردانه

چرا چو قصه من وعده ها شد افسانه

چنین بوعده وفا میکند کریم سپهر

ایا دبیر قوام ای سلیل عبد مناف　　　همارة تا نشود وعده کریم خلاف

همارة تا نکرنند بودلان زمصاف　　　همیشه تا نرود تیغ شاعران بغلاف

بنام خصم تو باد از دو سر همیشه دو قاف

ولی بکام تو از قاف تا بقاف اندد

مسمط بهاریه　　　در مدح حاکم فارس

بلغ

ای ترک بهار آمد و نوروز عجم شد　　　روز طرب و شام غم افزون شد و کم شد

رفت ابر واز نامیه در آتش غم شد　　　کز صرصر دی بر سر روی خاک ستم شد

دید یکسر بهار آمد و دی رفت ودژم شد

یکباده بیاداش عمل کشت کرفتار

دی رفت و بهار آمد و شد فصل گلستان　　　نه روز تموز است و نه شبهای زمستان

هم گل بگلستان خوش و آتش بشبستان　　　شد شاهد مستان ز شبستان سوی بستان

از شاهد مستان دو شه جای بهلستان

کز آتش و چهره برافروخت چو گلنار

ای مغبچه کان عید شد و وقت تجمل　　　گل غازه کنان میکند آغاز تسلسل

مجموعه

منبو همه پر گل شد و مینا همه پر مل　　　با این گل و مل بر تو حرام است تامل

مینا تهی از مل کن و منبو تهی از گل

تا بر سرها ده نبود از در و دیوار

نوروز شد ابر و جهان طرف چمن گیر　　　از طرف چمن بگذر و دامان دمن گیر

رطل مدنی باده ناب از سر دن گیر　　　ای تازه جوان می ز کف پیر کهن گیر

من از کف تو گیرم و تو از کف من گیر

من باشم و تو تا نشود فتنه پدیدار

ای سرو سهی قامت سیمین بر ساده　　　سروی چو تو آزاده در ایام نزاده

افکنده و افتاده ز دلبر ده و داده　　　بر کودکم از مهر فکندی چه قلاده

پیمانکشی چه نه نهی سر بوسه ساده

کز دست چه رفتی که از دست رود کار

ای شوخ عیار عجب دلشکنی تو　　　شکر لب و شور افکن و شیرین دهنی تو

سر در وی و بر بی یکرو قائم بدنی تو　　　در گلش جان یاسمنی یاسمنی تو

بوسم دو لب کز دو لب جان منی تو

دل چین کر یکبو سه دو جا کشت گرفتار

تو در نجه بسر پنجه تقدیر شدی رفت　　　دل تنگ مرا کودی و دلکیر شدی رفت

با اهل صفا بو سر تیز دیر شلدی رفت   دیدی که شدم پیر و زمن سیر شدی رفت

من پیر شدم رفت و تو هم پیر شدی رفت

نو روز شد و روز جوانی است دگر باد

جان داد بهار از نفس کشته دیرا   امروز بدل کرد شادی غم دی را

با طالع مسعود بکش ساغر می را   انشاه که بخشد بملوک افسر کی را

ملک عجم و تخت جم و ساحت جی را

زیرا که ببخشنده فزون بخشد دادار

شاهنشه شیراوژن و با هیبت و زور   پیلان بر او شیر دمادان بر او مور

در عین جوانیست هشیوار نه مغرور   حاشا که چنین ملک خدادادِ معمور

ویران شود الا که سرافیل کشد صور

کی باز ستانند ز کس داده دادار

خورشید جهان ظل الهی شه رخ شاه   تابنده چو خورشید بهر کوه و بهر کاه

چون نیر مسعود بود ظل شهنشاه   مانند شهنشاه کشد خنجر و خرگاه

لا حول و لا قوة الا همه بالله

بگو که نه بینی بجهان غیر خدا داد

ای چشم بد از روی تو تا صبح ابد دور   ای شاه تو را مروای بود تو منصور

شهملک

شه ملک بتو بخشد و بخشی تو بشاپور   از روی چو خورشید تو تابد بفلک نور

الله که شد از مهر تو روزم شب دیجور

دریاب که روشن شود امروز شب تار

با مدح تو اشاه چه مانوس شدم من   در چشم عدو گنبد تا بوس شدم من

چندین که شدم دور ز در افسوس شدم من   کر عازم بغداد که چو طاوس شدم من

ملهم شدی اشاه که پابوس شدم من

خواندی بحضورم که کنی زنده دگر بار

شاها تو جهان از دم شمشیر ستانی   بی زحمت شمشیر به تدبیر ستانی

تدبیر نکرد بخت جهانگیر ستانی   گر شیر بود گز دهن شیر ستانی

جام از کف جم روز کرم پیر ستانی

ذات چو جوانت چه جوان هشیوار

در بزم ملوک عجم اشاه باجلال   کردم همه جا عرض هنر قرب چهل سال

شد طبع من امسال که در مدح تو بیکال   من داد فضیلت دهم اما تو بافضال

امکن که سزد از تو بیابند من امسال

کو قیمت گوهر شکند حاسد غدّار

ای منبع فضل و هنر و دانش و آداب   بحر ادب بحاد بان چوب تو دراب

در صد دسر بین چل کچلان صورت طلاب — تا خواند همه عوامل جز عوامل همه جلاب

ثواب جبر و صد دجبر و بلد چه دریاب

اندروش عباکبر و ز سر شان همه دستار

ای فلانی ادمی بودی چه کردی خر شدی — در میان جو عفی کردی چو سگ جعفر شدی

در جوانی بودی از نسل سنان بن انس — اخر پیری چرا اولاد پیغمبر شدی

فرق لا اشیاء بالاضداد زانرو از نفاق — با جناب بو الحسن همچون عمر همبر شدی

جعفر کذاب اما نی قرین عسکری — چون زنا دادن ابنای پیمبر ابتر شدی

زینب کذابه زانرو بجنیک بو الحسن — همچو آن ملعونه در چنگال شمر شدی

کی شدی میراث حسین بن نمیر اخو بمیر — پیر دار المیسر و استاد دار الشر شدی

سید العشاق شیخ الملحدین کلب الیهود — منکر المعروف و المعروف فی المنکر شدی

لا بود زشت نگار دیدی حقایق در کتاب — با ورال زباد و دشمن حیدر شدی

کشته بودی مسلم اخو ازچه تنها کو فرد است — لا الشو چون طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دین احادیث معنعن در نفاق شرحق — همچو خشل چو سگ من بودی و عنتر شدی

در لجاج اثنی عشرا سرعتی ای دنیا محار — رو دل مادر بد بست آورده چه کبر خو شدی

باز شاشیدی بدست و جهره افکندی بطاکل — تا زو دست خواستی شد در کنی نر در شدی

می بیانی لب کشیدی ریش خاشیدی زخشم — حیف خود ریش عمر بر کون خو تا پر شدی

جانزان چون عائشه ما کثیر رشید مبال — در قضای حاجت ما شیدرت کو تر شدی

کودکانت چون جعل کرد و بوت ایکرد — پذیرم دا تحوان چون تبر در جمع شدی

گفت بابو دش که ما شد عالم ارشاد کرد   کردی بو دیش من کاش ای پیر دخر شدی

دیدمش چون دالکی بر خشت شد گفتم شکفت   باب تنکستان کشودی لنکر سیکدر شدی

گفت بابا غافلی از کون من ودندش خویش   من جلب ترکشتم از دوی جلب تو تو شدی

جعفری بودی تو ملا جعفری کشتی عجیب   لب شدی پس خان شدی پس میرزا جعفر شدی

یا د بودی قطبکی امسال کشتی قطب دین

چون بماندی سال دیکر قطب دین حیدر شدی

پیره بکری بد در این شهر کتابی چو کست   مردم دوده شیتوک ودو ابویک ست

سیدی چه بد دو زاده بو سفیان است   مردکی زن سیرو قحبه بباج سوکست

هیکل و قامت و سردادی و دیش و کرد   کرد کانی ببر للات و مغزش یوک ست

همچو جواده زنداد سیا زاهر نبش   زادمی همچو عزازیل کانم کوکست

مظهر بول و منی غایط خون است و نطاع   مجمع سبته و سک کافر و خمر و خوکست

هم سهل است بوده منکر آئین رسول   باز سهلست براو دهد حق مشکوکست

هست چون ناقه بنبو بنبو همچو بعیر   کس نداند که او دو انر بوده یا لوکست

فخر دا قصر از این دد کلم بعفودست   نی اہل اطول از این دد وسط شلتوکست

چونکه از صلب حمارست ودبطن بر زن   نامش از دفتر اولاد بشر حکوکست

هرچه خواهد متفرعن بر نشیند به نظر   جعفری پیره خری چه بدی مقلوکست

دین حقایق کرد این سلان نکار دیده شد

در حقیقت بحقایق همه جا دیده شد

کی تو او لاد علی از چه بشکل عسری   سیدی کر تو چرا منکر جد و پدری

مسلمی از چه زنی طعنه بمسلم کافر   کافری خویش چرا پیچ مسلم شمری

زاد مام تو ز صد شوی ترا این عجب است   صد پدر دادی و از نیچ پدران غلرتری

دو سر تن زان پدران سید یا چیست یقین   من نکویم ز نسیادت بجهان پیخبری

دب و سر عنت و طویلی عجب ای ذنب حمار   لا بی ماددو هم کردن ایو بیدری

نثری همچو عروس سخنکی ما چه وکرکس   کشف کن خانه ز دیر تا بشناسند نوری

چه بجعفور نشینی چه باستر کو کیند   پیری بر بیدری با پدری بر پدری

تو نبم النجلی کرچه بسیما رجلی   واقعی تخم خری کرچه بصورت بشری

ملحد و مفسد و غماز و دغل باز و فضول   با چنین فضل کر کوید خوکی سو هنری

نی غلط گفتم از این عرعر و این عنبر تر   خر خجل ماند بکل تا بتو کفتند خری

خان خر موج مرو پیش لکومن حلوم

ببر دو دیش یکیش مست و بکو من حلوم

خرخا کی سک ایلی شد ودو بایی شد   عازم بند دعبا سی و بمبا حی شد

دوده اش بود دو دا کشت ز اسهال ای جبری   کرم دیند شد و مشغول خوددانی شد

بی بد در منطقه سیدی صبری لیت — ببخزد مدعی دانش و دانائی شد

شد اشارت که از ظل شهنشه گردد نصب — کرد مسمای نشان دوی مسمائی شد

قحبه ملتجی و شید مابون که شنید — کو قیاد در اد ما یه رعنائی شد

خرخر موج نشد مرکب دارایه جلد — کو هزاران جلش از کشد رس و دانائی شد

این عمر کی شود از دوده شاه لولاک — کو چه بابو الحسنش عجز به لولائی شد

ماستی جعفر کذاب حقا بود نکاشت — کاد کبنی همه وا دون چلپائی شد

وه که در دولت سرکار ظهیر الدوله — دفت دیلها همه را دو مستغنائی شد

ای نصیب اپخر تو کفنی همه مدح است نجب — کاین هجای تو باد شهرت دنیائی شد

صفتی غیر قرمساقی از آن باقی نیست

کین قرمساق سزاوار قرمساقی نیست — ملع

بند اول در اصولیه

ساقیا فصل زمستان آمد و ماه صیام | باده در این فصل واجب گشت و در دین حرام

امر دایر شد میان حرمت و حکم وجوب | جز که استفتا کنیم از حضرت شیخ الانام

شد محرم واجب و واجب محرم چاره چیست | مجتمع شد امر و نهی آخر چه ترجیح از کدام

گفت از می خور اجماع مرکب لایجوز | از دو کار آخر یکی باید تأمل کن ز الفاظ

با فتوای عمر خیام و حکم بو نواس | گشت باید معتکف در پای خم صبح و شام

یا طریق احوط و دامن دستور شیخ | هر شب احیا از می دیرینه دار اندر صیام

کی شود می داروی شرک و ریا و حرص و آز | نوش جانش باد هر شب شیخنا چون شیر مام

ور نبود شد ز کمال و شوه و ابهام و وقف | تا ابد بادش حرام اندر حرام اندر حرام

گر شنیدستم سادقی محرز حبر شیخ الکتاب | فافرغوا یا ویلکم لا تقربوا مال الیتام

خلق مدهوش شد دم در جوش و مضطرب | شهری پر شور و شیخ شهر بی نقطه اسلام

ذوق جو نیز از ذوق جوف باز دارد کرم | حرمت اندر خانه ساحق خواهی تو یا خیل عوام

باده نوش باده نوش از دست ترک ساده | اندکی آسوده شو کاسوده گردند از تو عام

شیخنا چون کاروان رمضان بست فکر باده کن | باده گشت آماده فکر باید کار افتاده کن

بند دویم | بند شبستانی

تافت شعرا از نمی فکر زمستان کرده | باغ شد یا فته تن شبستان کرده

هیچ در خم‌خانه دفنی هیچ کردی از درون　　سرکشی کردی بجنها مشکل آسان کرده
بوستان شد خار هیچ از شاه‌لاله شمع سراب　　خرته کردی شبستان شک لبنان کرده
پر جمال اعطب دا با تیر بودی بباغ　　هزم از بهر بجا بجه‌ها فراوان کرده
هشتر کرد نجاری جنك و تنك و ساتکین　　معدن بلورد کان بدخشان کرده
بردو جیب ان نجاری تکبر کاشاد اد　　از دواج اطلس و دیبای الوان کرده
دستهای زکس و کل کرد کانون جیدهٔ　　بر خلیل خویشتن آتش گلستان کرده
لالرو سرد نکی و کبلاس و جاد و چلچراغ　　لنتر و قندیل ادیران بمیزان کرده
جوزدان و حل دان و شکدان و عطردان　　پر ز جوز و نقل و شك و عنبر و بان کرده
کبك تیهو کور آهو برهای پیرست　　مرغ و ماهی را مصبا بهر بریان کرده
حقه‌ها از آجار هیل و زنجبیل از بان دان　　چند بنمادم کرم این کرده هم آن کرده
مخمصر ریدانه بخواهم کرد در تفقیح بزم　　بنیمت چندانکه من خواهم دو چندان کرده

پس شاخ با نقیبان را بشارت ده که هاین

بند سیم　　هذه جنات عدن فادخلوها خالدین　　**بند شحنیه**

اندك اندك شحنه با میکشان محرم شدی　　در فضای بوستان با دوستان خرم شدی
شحنکی بودی صفیر از شوم بچاره کان　　کم کمك شحنی مجلل مفتی معظم شدی
روز در مدرس مرتب نزد طلاب و شیوخ　　شب بخلوت پیش ترکان محرم همدم شدی

در وثاق میکشان با مهوشان کل‌فشان　　سرخوش و مست از شراب کهنه و جام جم شدی
خشك بودی نم شدی کم کم به بزم میکشان　　خوش برودبار ذی طاهر رقلبیم شدی
می بزدی باده و چنك و نی زدی بر دو فتی　　کم کمك مندیل کج کردی کله ادهم شدی
خواستی شاهد شدی شاهد ولی مازهدان　　شاهدیم اینجا کرم خم کردی و هم خم شدی
مسجدم منشین میکل افشا کن فتوی بده　　کرم تر باد ادمت کاشب عاجلدم شدی
مفتیان را بهوادی ما برهٔ مذهبیست　　با برات محکم شود در ما بر جوی محکم شدی
این من لم یحکم است و حکم کفر و ظلم و فسق　　این را محکم چیر دید خوب مستحکم شدی
ماشدیم اکر ز فعل و انفعال و مال و وضع　　هم تو واقف از متی و این و کیف و کم شدی
با چو من هشدار سالوسی مکن لوسی مکن　　تا بدر سواد بر شاهنشه اعظم شدی

من کیم دانی ابوالمعنی نقیب شهریار

بند چهارم　　شهریار ابن شهنشاه ابن شاه تاجدار　　**بند مطربیه**

مطربا شب راههای صعب بابل میزنی　　میزنی پ پرده را تا چنك بر دل میزنی
نادم آهنك کرده اسرار لا ینحل عشق　　کوشها بر کوشم از حل مشکل میزنی
پردهٔ عشاق را بی پرده خوش خوش میدری　　وانکه در پرده راه مرد فاضل میزنی
کاه ترکان خطا را مینوازی در جهان　　کاه از کابلستان افغان ببابل میزنی
کاه و جیدار لب شکر از رخ گلستان بروی　　کاه غم در دل شهر و دید بلبل میزنی

طبع سالک را بو حبل اری چو اشتر در سلوک   کوئی اوای حبل الحبل در حبل الحبل می‌زنی

مست میبازی مرا کوئی کر در او تار با   ایها الساقی ادر کاسا و ناول می‌زنی

مطربا بر دوی ساقی بانک زن و بربط نواز   بیکل و مل جنک بی حاصل چه حاصل می‌زنی

جام می در فصل دی در ملک نوش و هوش   خاسرا چون من حریفی رند کامل می‌زنی

داروی هوش آدمی نوشی بده نوشی بکوش   طعنها بر ... شی بهوش عاقل می‌زنی

رو بنوش آنمی کر از یکجرعه در تکمیل نفس   خیمه از بطن قوابل بر فواعل می‌زنی

می ز دست شاهد اقبال مینوشی نصیب   چون دم از اقبال شاهنشاه عادل می‌زنی

خسرو عادل بل بر دل شه در یا جنود

بند پنجم   لیث باذل غیث نازل کهف جود کشف معضل   نبد قادیه

شب در ارست ایها الفاضی بیا بازی کنیم   بیدغل در بازی امشب با تو انبازی کنیم

بازی شاهانه با نرد است یا شطرنج تو   اولا این نرد اکر مردی بیا بازی کنیم

کی تو از این شش و بش خواهی بیازی بیش   ما دو شش آریم و در بندیم و خود سازی کنیم

چون در چار ماشوی کی جان بری کنج   سر بدنبال شکار خویش چون تازی کنیم

بستی اشاره از سه با یک ما به بندیم از دو خال   هی کشیم از یک کی هی مهره پردازی کنیم

کر کشودن کاه بستن کاه جستن کر نشد   تخته را از مهره چون دکان خرازی کنیم

دیکه سازی با قدر سر پنجه با نشد کشی   پس بیا در عرصه شطرنج سربازی کنیم

عزو از پیلان شو چپ چپ مرو سپل تو کیت   ما چه هی بر توسن پیل افکن تازی کنیم

جو منی نی الحمله هست از شاه و فرزین کرها   از تو و فیل تو در میدان سر اندازی کنیم

رخ نشا بیم از تو کو صد قلعه بیک هر شا   بلکه ما بر شاه فرزین هم سرافرازی کنیم

چون کرفتیم از تو فرزین و رخ و فیل و فرس   پس بر شاه بی تازی تند پروازی کنیم

چار سو کش شش جهت کش باز کش کش مات   عرصه بر شه تنک تر از دو بدیده بازی کنیم

قاضیا هنکام خواب است ما را آن نیست   چند چون را جور و هر دو نیمه غمازی کنیم

چاه شاد و اسب و سرباز و لکات از کف بنه   چار دیپی ده بازی را بطنازی کنیم

چون سر دلخواه بازی کرده قاضی یار   ور نه غوغا در بر شاهنشه غازی کنیم

امکه عدلش متحد فرمود با بیکانه خویش

بند ششم   قاضی و درویش و شاهین و کبوتر کرد همیش   نبد خمادیه

ترک من دل داده قدح کامشب نصیب لمندیم   مطلع شادی است بسم الله الرحمن الرحیم

می مصفا طبع صافی در دست و افی یار یار   بی حسود و بی حقود و بی عنود و بی لئیم

باب مسند قفل محکم شیخ محرم شحنه دوست   دل قوی شاهد وفی ساقی سخی داور کریم

بزم شد فردوس و در دل نجم بدهش دان   تا بنام ایزد نیابد راه شیطان الرجیم

قصه کوته هیچ میدانی چه میباید نصیب   خیز و در خمخانه شو در پای آن خم قدیم

از کلوی خم کره بکشا با دندان و دست   کل فرو هل خشت از سر کیر بکونه کلیم

شیشه برداد آستین برچین و مرفق بشوی | سر فرو بر تا به بینی خویش را عین النعیم
گوش ده از نای مینا جار و قل بشنو فصیح | فاستعذ بالله ان الله ذو فضل عظیم
پس بر آر از خم افلاطون همان روح مسیح | آتش زردشت و چهر یوسف و دست کلیم
تا که بخشد راح راهی بی جوانی روح بخش | چهر و تلألؤش ستد پر و مستنیر و مستقیم
شاهدی شیرین و شور انگیز و مطبوع و ملوس | بردبار و خوگر و سالم شوخ و شنگول و سلیم
جام زن هی کام جو هی جای استغفار کن | مدح ظل الله ان الله تواب رحیم

ظل واجب آنکه ممکن را بجودش افتقار
بر وجودش افتقار و در وجودش اقتدار

بند هفتم — **بند شکاریه**

جان تا کی در ره بیکار کار و بار چه | نعت روز دارد که امروز که پروردگار چه
روز تعطیلات و در روز جمعه روز شکار | روز نه بر باده زین محصل چند کار چه
طلبان نفکن بکر کن تنک سر بادی بهوش | کج نشین بر باده و کج کن کله دستار چه
گو دوا هو صید فرما کز آن روزی مباش | خود شکاری شو مصلح دنیه بروا چه
یار گفتی میرانم بازهم ای نوروباز | کار یار را سال نوکن یار چه بیدار چه
تا بکی تدریس شفا و قوانین مرد شو | دل بدست آور قوانین چه و اسفار چه
تا اصول هست کافی فی فروع ار شاکری | ابر ای شخص من لا یحضر استبصار چه
خود تو معروفی منکر نهی از منکر چه سود | پیش بابای اثر ادروش انکار چه

ای که لا ینهی عن شیء و ما نهی مثله | با جنین رفتار منکر را بحث گفتار چه
فاصلحوا الصلح خیر چند محرم نزاع | فتنه تا کی در جهان انوای چه حضار چه
گر شاعر چون تو از دیوان اشعار نقیب | با شاعر ها داد این اشعار داری عار چه
حرص و شهوت شیخ و قاضی کشت ملا دین | عقل شاهنشه چه شد با شیخ و قاضی کار چه
کیستند این مفتیان مرتشی در ملک شاه | مد کنام شرعشان حول چه گفتار چه

خوانده ام از فضل ری در ملک ری این هفت بند
با دو سال یکهزار و دو صد و هشتاد و اند

قصیده در مدح — **یکی از اعیان**

هما شیر دل مهتر ایکه شد | وجودت خدیو جهان را عضد
امین سجل محرم راز شاه | ز دربت فروزنده خورشید و ماه
هزاران زنین بر تو ای پاک زاد | ز نژاد پاک و شهنشاه راد
یکی پند پیران دیرین شنو | که بخت تو برنا شود نو بنو
شنیدی چه خوش گفت دانای گل | که گر بشنوی نیکیی هیچو گل
بزرگان ساقر بجان پروردند | که نام نکوشان بعالم برند
مکن اهل فضل و ادب را تو پست | نشاید بجز مهر گوهر شکست
چو خواهی نگاه در قدر تو شاه | تو هم قدر ارباب دانش نگاه

نبودم یکی بندهٔ خاص تو / نه یک عمر ورزیدم اخلاص تو
مرا گاهی از مهر میخواستی / چه دیدی که از مهر خود کاستی
من اکنون بسوی تو جویم پناه / نگاهی بما هم ندارد گناه
اگر وا گذارم بانصاف تو / دل صافی و قلب صراف تو
نسازی بکس هم ترازو مرا / شوی پیش شه دزد بازو مرا
تو گوهر شناس و خردپروری / تو خود هم به بحر خرد گوهری
مگو کز تو ام سلب امید شد / کجا تشنه از دجله نومید شد
خدا داند و شاه و تو دانیا / ندادم بملک سخن تا ثنا
چنین گفت فردوسی پاکزاد / من اکنون همان گویم آن خوش نهاد
سپردم بزنهار اسکندری / تو دانی و فردا و آن داوری
بکن آنچه شایستهٔ شان تست / کزین پس روانم بفرمان تست

مثنوی در آداب معاشرت و صفت و سیرت هر طایفه — دفتر اول

در آداب حکومت

بشنو آداب حکومت ار دهی / گر حکومت خواهی و فرمان دهی
شیوهٔ فرماندهی فرزانگیست / شرط اول از خلل بیگانگیست
با عوامان اتحاد و اتفاق / با رعایا خدعه و مکر و نفاق

گرچه داری مهر و کین در آستین / لیک نبود در نهادت غیر کین
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / باطنت قهر خدا عز و جل
حاکمان را نیست اندر محکمه / ظالمان را تقویت در مظلمه
عاملت ویران کند آباد را / تا رساند بر فلک فریاد را
عامل قابل فروزد شمع را / تا فزاید جمع و سوزد جمع را
پای مردم بهر سادر در فلک / دستشان هم سوی داور بر فلک
قدر هر کس را فزون فرما ز مال / نز شرافت نز نجابت نز کمال
خوب بستانی گر تو سند از معاد / دورشان دار از مقام اتحاد
ده مده عباد و زهاد و ثقات / کز تو بخشند از وصول مالیات
دور فرمائی ز خود طلاب را / چوب داری باید این جلاب را
مهتر از طلاب دان تجار را / بهتر از تجار خوان فجار را
نیست مقصد جز وصول سیم و زر / خیر از آن مقصود خیزد یا که شر
تاجر از یک جرعه صهبا غادر است / لشکری گر خم بنوشد غانم است
بلکه تاجرزاده گر فارغ نشست / شیشه در جیب او باید شکست
گر چراغی صد بود یا صد هزار / حاکمان را با چنین دزدان چکار
جای سر باید گرفت از دزد زر / سر بده تا کار خود گیرد ز سر

حکم عالی قبض و اطلاق برات — مقصد اصلی وصول مالیات

امر شخصی و آن اهم از دولتی — چون امور دولتی از ملتی

حکم عرفی شد فزون از حکم شرع — همچنان کاند خراج از اصل فرع

ترجمان و فرع صادر در محل — او جبیب از حکم دستور العمل

گرچه شهری زین عمل ناراضی است — عده نواب و نقیب و قاضی است

این شهر را تخفیفی از دیوان بد — جمله را تخفیف شان در شان بد

مملکت داری است جمع سیم و زر — عدل و امنیت نه بخشاید ثمر

پس بدست هر که بینی پیشکش — پیشکش او را ز دست او بکش

بگذر از گفتی که بلبل مغنی است — انکر الاصوات صوت مغنی است

شد غرض شرط حکومت مزدوری — با بدان نیکی و با نیکان بدی

حاکم حق شاه مسعود دلیر — ظل سلطان شهریار شیر گیر

شکر شه شد حکومت بر مراد
در حسام عمر شاهنشاه داد

دفتر دویم — در اوصاف وزرا

دفتر دویم وزارت کردن است — دزد این دفتر وبال گردن است

گر بعالم از تو ناید هیچ کار — با وزارت شو بناچاری دوچار

بایدت کردن بهر کار اختیار — بر رضای حق رضای شهریار

در بنان نوک قلم را تیز کن — بر مفارق خامه را خونریز کن

گرچه خود هستی ز اولاد بشر — هم بشر را مبتلا کردن بشر

دزد بر زر از زر پوشان گیر زار — هر صاحب زور را منظور دار

صادر از سعی تو گردد در محل — سال دیگر جزو دستور العمل

هر چه برایت شد ز اهل حل و عقد — بایدش کردن حوالت جای نقد

وانکه در دست من و اهل دعاست — در وصولش دست ما سوی خداست

در رضا بیفزای چندان اهتمام — در مواجب دلچسب آمد سعی تام

کم کن از رسوم نصف و ثلث و ربع — خمس و سدس و عشر و تسع و ثمن و سبع

هر کجا تخفیف دیوانی دهند — بهر مسکینان بویرانی دهند

جمله حق حاکم است و پیشکار — منشی و مستوفی و سررشته دار

مغتنم بشمار ارباب قلم — سیما مستوفیان محتشم

قطع حلقوم فقیران از قفا — خوشتر است از قطع رسوم آن جفا

چون کنی رسوم شان یکباره قطع — زیر تیغ جان دهند بالای نطع

چون بریدی عشر عشر از وی بکش — این بیان ماند که گر ده هم کشش

با امیران باید دل گرم باش — هر که جان سختی نماید نرم باش

با فقیران تند و غضبان و مهیب   گر زبان بوسد بیانش از نهیب
خورده پنهان را بکلی رو مشد   پهلوانی کن بکش پهلو مشد
دخل افزون خرج کم کن از برات   خاصه چون در عهد کبری مالیات
گر فقیری از تو دارد صد سند   آن سند هرگز نباشد مستند
عاملان را باید از روی خلوص   هر یکی را با تو راهی با خصوص
هر گراره نیست پیجا عامل است   عامل ار شد عاملی ناقابل است
گفت پیغمبر اذا غش الوزیر   لا تثق قلبا بالطاف الامیر
هر امامی را بظاهر دوست کن   مغز مطلب را برون از پوست کن
چون شود اگر ز افعال شما   میکند تصحیح اعمال شما
لیس الا ذاک آداب الوزیر   خاصه چون بیدادگر باشد امیر
لیک شه دارد وزیران گزین   رحمة الله علیهم اجمعین
ها سلیمان چون شود مالک رقاب   هست آصف عنده علم الکتاب
با سکندر چونکه شد دارای ملک   شد ارسطالیس روشن رای ملک
چون خدیو ملک گشتاسب بود   رهنمایش رای جاماسب بود
عدل نوشروان شد از بوذرجمهر   هم فروزان شد سپهر از ماه و مهر
زان ولی حق که علی مرتضی   بو الحسن آمد وزیر مصطفی

همچنین

همچنین شد ظل سلطان را وزیر   آصف دوران مشیر ابن المشیر
شد هدر بی چون و مال و جان و تن   تا شود آصف جناب بو الحسن
صد هزاران طفل بی سر بیوه شد   تا کلیم الله صاحب دیده شد
هست متبوع ار بظاهر تابع است   باشد اول گر بصورت رابع است
گر هزاران جان دهد پروردگار   میکنم قربان ظل شهریار
باز اگر جوئی دلا محکم پناه   تکیه کن بر لطف عم پادشاه
چونکه باشد عم شاهنشه وفی
کو فکم الله من لطف خفی

دفتر ستیم در اوصاف ائمه جماعت

باز باید دبوم از نو طرحکی   از امامت هم بگویم شرحکی
لیک مقصد گر چه نقطه هر جا بجاست   شیخ اکراد و امام مسقط است
گر امامت آرزو داری درست   شیخ سالوس و ریا کن از نخست
ذکر سالوس و تقوی باز کن   روضه خوان را منع از آواز کن
مردمان را منع کن از شرب راح   گرچه خون و مال شان دانی مباح
بر سران عمامه ملبوس پیچ   پهلوان را غش در خشنوم پیچ
نیمه ملعون نیمه مرحوم ملک خلق   عین دها باید غلیظ از بیخ حلق

بشنوی کر صد هزاران الف سنگ   هست مهمل گفتن ان تحت الحنک
تا بدان اگر کنی بر عام را   تجربه کردانی بدان هر خام را
پس بسوزان کلیات مثنوی   لعن کن بر شیخ و شمس مولوی
بهر استنجا سلیم هر صباح   چار لولهین آوری در مستراح
کی شود تجنب از این آب پاک   تا نمالی سنجر و سنجین خاک
گاه استبرا تنحنح لازم است   در تنحنح دور اخ اخ لازم است
کن فرود در خویش چار انگشت را   بلکه بتوانی کوه کن مشت را
انفد را انگشت مالی از درون   گر بدانی پاک آوردی برون
استین بر چین ز مرفق تا عضد   هی مکرد کن وضو هی کو نشد
بابد از تخلیل سازی ریش تر   گو چه شد رو ب زناخن ریشتر
گیر با تحت الحنک تسبیح خام   دانه بر گیر و بنه بر دوش دام
خویش را با دانه و با دام کن   دخ منبر از دوغن بادام کن
بعد از آن با مومنین و مومنات   راه مسجد گیر و عجل بالصلوة
زادی از اجماع بازاری مکن   کرم کن بازار و بیزاری مکن
سوی مسجد چون روی تابش باش   ساده بیرون و درون قلاش باش
بلکه بی جوراب و شال و دستار باز   چون فقیهان نجف رو در نماز

باز

باز تهجد بد و نوفلها گزین   تا بدت نور علی نور از جبین
چون بمحراب آمدی در ذکر باش   در نوافل کوش و فکر بکر باش
چون فراوان کشت کردی مرد مرد   خود از آن گو لاف بی کبری بزن
گرد محراب فروزان کشته جمع   لاله و گل آفتاب و ماه و شمع
بوی جان از سجده گاهت بر مشام   در دماغت تازه گرداند زکام
در قرائت پنج نوبت وقف کن   گه نظر بر مهر و گه بر سقف کن
گردن کج در قنوت آور خضوع   از بغل در صف نگر وقت رکوع
در تشهد چشم بکشا بر امام   در امام آرام جان است ای امام
پیش رو بعد از سلام آهسته خند   تا بدانی در کجا شد حجره بند
چون بمحرابت در آمد قبله ها   گیر از آن قبله ها بر قبله ها
در سرای مهر شو شام و صباح   صیغه خوان تا مال او گردد مباح
تاب ور گردی سفره و مجموعه را   مستراح و شرب و بالوعه را
ای تو چون زنبور و طلابت مگر   پیش کش حلوا نقل آب نفس
هر کجا دانی که ربث آمد بجوش   با جماعت در ببوشان و ببوش
با رهبدان کن بجور دن همسری   گو تخمخوادی مر بدم مجوری
هر که گو در از تو ممنون از پلو   در قفا افتد چه گوئی من جلو

اینکه میگویم امام ظالم است　　نی امام عدل بر عالم است

ملک ایران نیست ترکستان ولیک　　هست ایران دار تقوی و علوم

شهر شیراز دار العلم ما　　حق بعلم ما فزاید حلم ما

شکر شد کشور آبادی است　　حجة الحق مهدی ما هادی است

شد امام و شیخ و قاضی را نصیب　　علم تقوی سر بسر حتی النقیب

نور حق از ظل سلطان ساطع است

تیغ او بر فرق اعدا قاطع است

دفتر چهارم　　در اوصاف قضاة

باب دیگر ذکری از قاضی کنیم　　تا خدا را هم ز خود راضی کنیم

لیک قصد ما قضات حنبلی است　　قاضیان قندهار و کابلی است

کاندر این منظومه این در سفتنی است　　حال آن مفتیان هم گفتنی است

حال مستقبل چه حال ماضی است　　متن این شرح از شریح قاضی است

صدر این تلبیس از ابلیس شد　　تا امام شافعی ادریس شد

در قضاوت با بلیت هیکل سطبر　　تا بافی نیش کژدم خنک ببر

هم بیت آدمی تو دستار سترک　　تا بچشم مردمان گردی بزرگ

بی سوادی مایه ملا هجی　　این من لم یحکم است از نبی

مع المسئله

مفتیان را این چون محکم بود　　این محکم مایه مستحکم بود

مدرسی ترتیب در تدریس کن　　اهل تدریس را نه تلبیس کن

پس بزور زر گروهی گرد ساز　　از طمع آنها را شاگرد ساز

دسته را صاحب مندیل کن　　در کمند خویش چون من دیل کن

چون کنی در مجلس فتوی جلوس　　چین به پیشانی نشانی از عبوس

چون جبل کرد و برت جمع جهول　　زان جهولان کرد کردانی عقول

حکم اصلی چیست در شرعیه گوش　　دم بدم در حیله شرعیه کوش

مستقل بنشین بصدر محکمه　　هیچ مندیش از فساد و مظلمه

چون شوی همزور با شاه و وزیر　　میکند اجرای احکامت امیر

هر که در دیوان اعلی ارفع است　　حکم او را ده که بیشک انفع است

حد قاتل در شریعت شد قصاص　　لیک باشد حد منسوبان خلاص

هر کرا زخمی زدست کدخداست　　کدخدا و شیخ حدش با خداست

جمع شد چون در تراضی دسته　　بین کردار در قصه سر بسته

هر کرا نبود بدعوی مستند　　زیر مسند بسته اش باشد سند

بسته های زیر مسند را ببین　　نیست حجت بر شهود و بر یمین

گاه مردن کل کفار محسند　　گر بود زر مال میگردد سعید

بودا کر مردود و مطرود و شقی   کشت انجوم پاك و متقی
دعجبا نش کوچه بود از اهل شر   اذکروا بالخیر موتاکم شکر
کر نبود اهل نماز ان بی نماز   در نمازش کرم کن هنگامه ساز
می نکیر کردن بمال اذناب و تب   کوشه تحت الحنك بر چشم و لب
کودکا کل افاك اثیم   بر سر اموال اطفال یتیم
پس مقوم با مقسم ادپش   نوعی از هر جنس را کن خاص خویش
کودکان را چند تن سازی کفیل   ناظر و قیم وصی انکر وکیل
هم بغرها از یتیمان حصیتی   تا بجنت هم ربائی قسمتی
پس به پیوند از اناث واز ذکور   پور دخت خویش را با دخت و پور
بعد ذلك خویشتن شو شوی مام   تا کود نعمه کبری بالتمام
قسمتی در مظالم مسجد هی   قسمت دیکر بظالم مسجد هی
بخش کن هی بخش کن آن ذر وسیم   هی بکو لا تقربوا مال الیتیم
هر چه بر کبری تو مستحسن بود   جز بالتی هی احسن بود
لیك واجب باشد اندر این سواد   احتیاط از مردم صاحب سواد
سیما الشیخ النقیب الالمعی   الحکیم المعنوی اللوذعی
این طریق قاضیان مرتشی است   راست کویم در طریقت حاکمی است

بازش

پاك شد ایران از این شنعاکان   کاندر ایران نیستند این ناکسان
شکر کز شر از ما دور کشت دود   قاضی محتال مختال کنود

قاضی حق تیغ شبل پادشاه
ظل سلطان حضرت مسعود شاه

دفتر پنجم   در اوصاف اهل ارشاد

باب پنجم ذکر ارشاد و ولی   هوکشان جمعند هو یا یا علی
هرکه در ارشاد فرماید شروع   هست کافی از اصول واز فروع
در طریقت بکذرد از کفر و دین   که رسیدم من بسرحد یقین
در سلوك از دوست مانند غزو بت   هر چه پیش سالك اید خیر اوست
جوز بشکن سر بر آواز یاهن   تا نماید در رهت پیرت ممتحن
سر سپار و دل سپار و سر بهوش   کفر او ایمان تست ای جان بکوش
چشم بر هم نه برادر از قلب هوی   یك نظر بالا کن و والله کوی
دستکی داد شرف بر سنکی   داستی خالت جای دستکی
دسته از دنیا بعقبی پی برد   لیك باید امر دنیا بکذرد
در سلوك وجذبه هم استاد باش   دستکی دعوی کن و شاد باش
در کمال دسته کی پیوسته باش   نازك و نرم و ضعیف خسته باش

شد مجرد از علایق کول تو　　تا شود مجموع در کشکول تو

رشته بر تاج از قناعت بسته گیر　　بر شکم سنگ قناعت بسته گیر

گر قدم در کوی درویشی زنی　　گاه بنشین خوش و آسوده نشین

العیاذ ار کار دار شلتاق تو　　منتشا در هره و مطراق تو

علم عرفان قلندر را بسست　　چند شعر از شعر و ملا کافی است

با قصور از فهم شعر مولوی　　باید از تقلید خواندن مثنوی

شرط دیگر ترک درد اندیشی است　　هرچه شد پیش بدان درویشی است

با چلیم و چاهی و چرت و چلو　　چون بحق واصل شدی آسوده شو

هر که را شیخ از طریقت صید کرد　　دام صوفی در طریقت قید کرد

آن یکی شد شمر ظالم را مرید　　وان دگر شد در طریقت بایزید

در حقیقت چون نقیب العنتر　　هر دو ره را دفتر و دفتر

شرط درویشی است علیا و خویش　　کز قلندر با فقیهی با کشیش

هم بنوش و هم بکش بی واهمه　　برش وافیون بنگ و چرس و کفله

شاهدان جوهر و فقر و فناست　　قفل درویشی و کلید اشتهاست

از دو قلیان سرنگون در پیچ و تاب　　تا کل مهتاب گردد نهر آب

لوث خوار انرا ترید لوث ده　　کبرشان در عالم لاهوت ده

از کل مولای خود منفک مشو　　تک مسافاد وادر مجلس دایم شو

با کل مولا کدوی باده کش　　با کدویش زبان لباده کش

تا سحرگاه ادخلوا گاه اخرجوا　　نیمه شب هم کیر بیند هم کدو را

دم غنیمت دان سبلیش از رقیب　　دوستند الا بجاسوس نقیب

کین نقیب کینه جوی و جنگست　　دشمن صوفی بلای بنگیست

میزند با نخوت و کبر و بطر　　لاف علم و فضل و تقوی و هنر

میبرد در دلق فقیران را چو صقر　　بندگیها میکند از بهر فقر

پیش پیران حقیقت خاضع است　　بر سر شبان سیف قاطع است

گشت قرنی در نقابت مشتهر　　در حضور شهریاران محتبر

تا درخشان شد درفش کاویان

ظل سلطان شاه مسعود جوان

دفتر ششم　　در اوصاف اطباء

باب ششم شرح کلزار طبیب　　فاستمع ماذا یقول العندلیب

چون نمودی در طبابت اشتهار　　بایدت سنگین در وزن و وقار

نیست در حکمت اطبا را غرض　　جز از اله صحت و حفظ مرض

منحر الدم مستحیل الراح باش　　باسط الکف قابض الارواح باش

دوستان را از دوا بیمار کن — حق خود را کیر و زهرمار کن
می ز تفتیح سنا تفریح کن — از سنا بیچاره را تشریح کن
خون مریض از کعبه و از مطبعه — فصد کن در نو بود در محرقه
طفل را افیون زعاده بیش ده — جای جدوار از جهالت بیش ده
دوغ را در لقوه و کابوس ده — کشک در قولنج ایلاوس ده
گوشت با خرما در اسهال و زحیر — رعشه و کزاز را ماء الشعیر
تا توانی در سبات افیون بده — چون باسترخا رسیدی خون بده
دفع سودا را سزد فوم و بصل — مصلحش خربوزه باشد با عسل
درد دل را گزر و گیلاس ده — سده را زردآلو و ریباس ده
سم عقرب را کرفس آید بکار — چون عنن کافور در فالج اختیار
چون روی بالین بیمار از نخست — دعوی فهم و فراست کن درست
با تنحنح جستجوی نبض کن — روح او را مستعد قبض کن
قبض و تلیین را نگر از بیش و کم — باز جو قاروره و نفخ شکم
لطف کن با هر لطیف اندام صاف — روی پستان زیر ناف و جای شاف
سینه و سر ساعد و ساق سرین — نرم نرمک لمس کن تا کاف و سین
تا توانی قدح کن در مدح خویش — بر طبیب بیش و تند بیرات بیش

کهن عوام ابله و کم تجربه — از مود شان فهردان مرتبه
آنچه گفتند از مرض بی ربط بود — آنچه کردند انعدام خبط بود
هر که شد ناشی چه مند ملیش بزرك — در فراست بره شد در حرص گرگ
گرچه باشد در مطب باب وجد — کی تواند دفع اسهال و کبد
الحذر از این حماد ابن البشر — نیست طب را الله موروث پدر
باز آورد بد این بیکاره را — بی سبب کشتند این بیچاره را
سید تقبیح طبیبان در علاج — باز گو از سختی و سوء مزاج
کز چنین امراض مردی جان نبرد — والد ماجد هم از این درد مرد
تا شود سید اللتیا و التی — تا امید از زندگانی مدتی
ذاکر میرد گران عالم بدی — در شفا با یاد سبحان دم شدی
چونکه شد مجموع کردت نقد و مال — پر شد اصطبل از جمال و از بغال
پس بدوش انخرقه سنجاب پوش — تا کز خر پوشان بجوشند از خروش
در بوت بطانه و خز و سمور — چشم هم کاران کند از غصه کور
گر تو هستی تازه جرح اثبات قدم — نیست فرقی بین اعدام ای حکیم
گر نکشیری بدل شلاسه را — اندك اندك ترجمه کن عامه را
فطنه در دادانی و اطلس بپوش — زیرا و از خالق صد رس بپوش

منظر زیبای ملک و باغ و راغ   خانه روشن کن ز جاروب و چراغ

تکیه کن گر بود که بر بستر   گاه بر استر نشین گاهی بخر

در تو این بادی که اندر بینی است   خودستائی خودسری خودبینی است

چون خدا خواهد نگفتی ای نظر   پس خدا بنمایدت عجز بشر

صد هزاران آفرین بر شبل شاه   ظل سلطان مظهر لطف اله

شاد باش ای خیر و ملک رضا   ای پسر سوء القضا حسن القضا

اید وای نخوت ناموس ما   ای تو افلاطون جالینوس ما

هم نقیب باد مداح و حبیب

هم رقیبانت گرفتار طبیب

دفتر هفتم   در اوصاف تجار

باب هفتم مژده تجار شد   مژه تجار کالغبار شد

هر که خواهد تجارت اختیار   باید اول کسب مال و اعتبار

جمع مال و ذر خزاید پایه شان   بخل و امساک و طمع سرمایه شان

باید از اول خورد نان و تره   عاقبت بریان کند مرغ و بره

پوشد از اول قباهای قدک   گرچه از آخر کند غصب فدک

سالها باید قناعت در کرم   تا که گردد قتل هولند ردم

حجره زد

ملتی زد بر ترازوها محک   تا که پیشش باب شد ملک کمک

این یکی با جوب و نبد ازار   در گذرها مینمود اول گذار

کم کمک شد صاحب دوکان چنین   تا شد از بازار نوکرک نشین

وان دگر هندوستان سازد سفر   کز فروشش گرویه گردد اسب خر

مال را کردند ارباب یقین   صرفشان و صرف جان و صرف دین

دین سر چون شد صرف در تحصیل مال   عاقبت آن مال میگردد وبال

گرچه دزدد موش خیک روغنش   نان به پشت شیشه میمالد زنش

فکرشان و ذکرشان با یکدگر   کله های نیل و خروار شکر

مغزشان نان کله ها آید بجوش   چلکی کله خرد و کله فروش

با تو گر تاجر آید مشتری   جز بباید تا جر آید مشتری

جبهه شان غرق عرق باید زجوش   آن عرق از شرم خیزد یا زجوش

ریحشان از ما به جز تمر نبات   خوفشان از آیه تمر نبات

ترک دین آرند و با دینار یار   هر درهم در هم اند و بیقرار

گر حجی شد عازم بیت الحرام   باز گشت از حج ز راه مصر و شام

چونکه برگشت از خدا حاجی شود   پیش شیطان عبده الراجی شود

تاجری که حاجی است و صادق است   کاذب است و فاجر است و فاسق است

لیك باشد در میانشان بس جواد   پس جوانان کریم الطبع داد

باد صد رحمت ز رحمن الرحیم

بر کریم ابن الکریم ابن الکریم

دفتر هشتم   در اوصاف شحنه و کدخدا

هشتمین دفتر بتو منوی خدا   شرح حال شحنه است و کدخدا

شحنه دیگر کدخدایان دیگرند   لیك این هر دو یك کار اندرند

واقفند از واقعات هر گذر   در مقام صلح و جنگ و خیر و شر

در قضاء حاجت شهر و محل   این دو باشند آغ سقل در محل

شحنه چون با قلتبان سنجی بهم   این اخص مطلق است و آن اعم

دستیار شحنه اند این دزدها   بل که گیرند هریك مزدها

شحنه چون شد مزدکی هر دزدکی   بهر دزدی گیر دار وکی مزد یکی

کدخدا و شحنه چون شد پرده دار   با حریفان محل شد یار غار

مجلس شرب ار به بینی دم مزن   عیش حاجی زاده را برهم مزن

خانهٔ شمعون و بطرس وا مکن   میکشان را پای خم رسوا مکن

شد چه بزمی منعقد در استناس   محرمی بنشین و شربی کن چو آس

چارپی را هر یك باز ده   هر کاتی را یکهٔ سرباز ده

خانمی را کر به بینی تازه کار   دم سلاء بیرون مبر ز اندازه کار

صید ما را هیچ دم از ما ملاء   امشب او را دست سر کز ما سلاء

ای الکنکی این الکنکو را بگیر   دست از او بردار تا گردد دلیر

کرکنی او را من المخلخال حال   بالنوادر لو لنن والعقل و دال

هرکه میرد از بزرگان بلد   باید اول کدخدا سازد سیلد

باید اول کدخدا غوغا کند   کدخدا باید عزا برپا کند

باید اول کدخدا بهر شنلك   شالهای ترمه بندد بر کتل

مرده را با رخت خواب اندرون   رخت خوابش را فرستد اندرون

مقریان با قاری و سی پاره شان   نایبان با کوس و با نقاره شان

ذاکران گلدسته خوانان چاوشان   نوحه خوانان خاکساران هو کشان

مانده و تابوت و سرطوق و علم   طشت حلوا صرهٔ سیم و درم

در چنین روزی که شور و شیون است   روز عیش شحنه است و کدخدا است

کدخدا القصه سازد مشتهر   روزنامهٔ نرخ در مجلس دبیر

لیك اگر میرد فقیری خون جگر   کدخدا گر را نیابد زد خبر

تا که بیابد در دکان آن بینوا   بینوا و بی ندا و بی صدا

زن عجب تر گر کند روزی سراغ   با زن همسایه ره برد سباغ

انگند آوازه در هر بوم و بر — میکند اجلاس در شام و سحر

برده‌ها در دگنجالک‌ها دهد — رشوه‌ها گیرد حوالت‌ها دهد

بس که شور و شر و رسوائی کند — خانه‌اش را پر تماشائی کند

برخلاف آنکه گویند مهان — بازن حاجی فلانی خان کلان

گرم جوشد پرده پوشد نرم نرم — تا که دلشان را کند با خویش گرم

چند مینای بزرگی‌شان دهد — آن بزرگی‌ها بزندی‌شان دهد

راح ریحانی دهد با رامشان — تا بکام دل نماید رامشان

دوست گردد با صفا و بی‌صدا — خوب مردی هست حاجی کدخدا

کدخدا و شحنه را این بود حال

مرحبا حق القلم تم المقال

دفتر نهم — در اوصاف ذاکرین

شد نهم دفتر لذکر الذاکرین — تا فلان ظلمهای ظالمین

زانکه قوم مردان شاکنند — در جفاشان شاکیند و باکیند

گرچه در منبر بصورت ذاکرند — ذاکرند اما بمعنی شاکرند

هر که باشد روضه‌خوان نیز آید او — کو نخستین استری پیش آرد او

هشت میخه استری را نعل کن — بعد بینی حد بنی حبل کن

پس بنا زان استر رهوار را — باشم استر بکوب احجار را

در مجالس هر کجا بینی از شما — بی‌نوائی شد بمنبر در نوا

چون رسیدی مرحبا گوئی درود — تا بزور مرحبا آید فرود

با بمنبر چون نهی برتر نشین — بشنو از من بر سر منبر نشین

تا گر خوانندت جناب مستطاب — جهد کن بر عرشه منبر شتاب

چون تنحنح کردی اول کن سلام — تا جواب آید ترا از خاص و عام

نرم نرمک ابتدا بر خطبه کن — در میان خطبه کم کم ندبه کن

تا کنی قلیان کشان را شرمسار — حکم کن قهوه بیر قلیان میار

آیه‌ها را شاهد از تنزیل ساز — آیه را بر رای خود تأویل ساز

شاعری گر بوده مضمونی بکار — تو بگو دیدم روایت در بحار

گر ببینی در دعا بر صد دکاخ — هیکلی ذو مخلب و انیاب و شاخ

گو چه باشد تا که فضل و سواد — گفته شیخان از شقام جیهاد

عاری است اما قبول عامه بین — صد دو مجلس کشند عمامه بین

گر ربات آید ز دست وی برات — تا نخوانی در دعا اقضی القضاة

پای منبر تا ز اسلات ز نیش — بر سر منبر بیند داد از خویش

نیک خوانی طعنه بر کیشت زنند — زشت خوانی لعن بر ریشت کنند

الغرض چون کار فند در کوره شود | دری دل کن جانب رب غفور
ابر ز چو خویشتن را لله جو | تو در بر و ترا بهر و شاه جو
گرچه سالوس در باد و کذب بد | باز خالص شو که آمرزیده
بانی این بزم در ح افزا حد است | اف بر آنانکه بانی شان جد است
گو زبانی هم ز بانی شاکند | باکنید اما ندانم باکی اند

چون من ابکی تبکا او بکا
کثرة قد توجب الجنة لکا

دفتر دهم در اوصاف

باب عاشر مردمان تیره بخت | تنبلان منبل بیعار لخت
پرخوران بخیه بخت و دبنگ | بی هشان بوگش مست و ملنگ
روز بازارشان بیکاره کی | چاره ساز دردشان بیچاره کی
هر تحصیل طعام ازبهر نام | چشمشان بر در دکن‌ها صبح و شام
جمله را از درد مطبخ لب زبان | اذن نحوی داده کوفی مهربان
اذن نحو ای کند در زبان قبول | چش امعاد معدا ذن دخول
شاهد حال ار نکنگ اینجا صحیح | معده شان بیک دهد اذن صریح
دسته همچون خوابن بار علیف | در بغل شان شیشه هر جای وقف

دسته

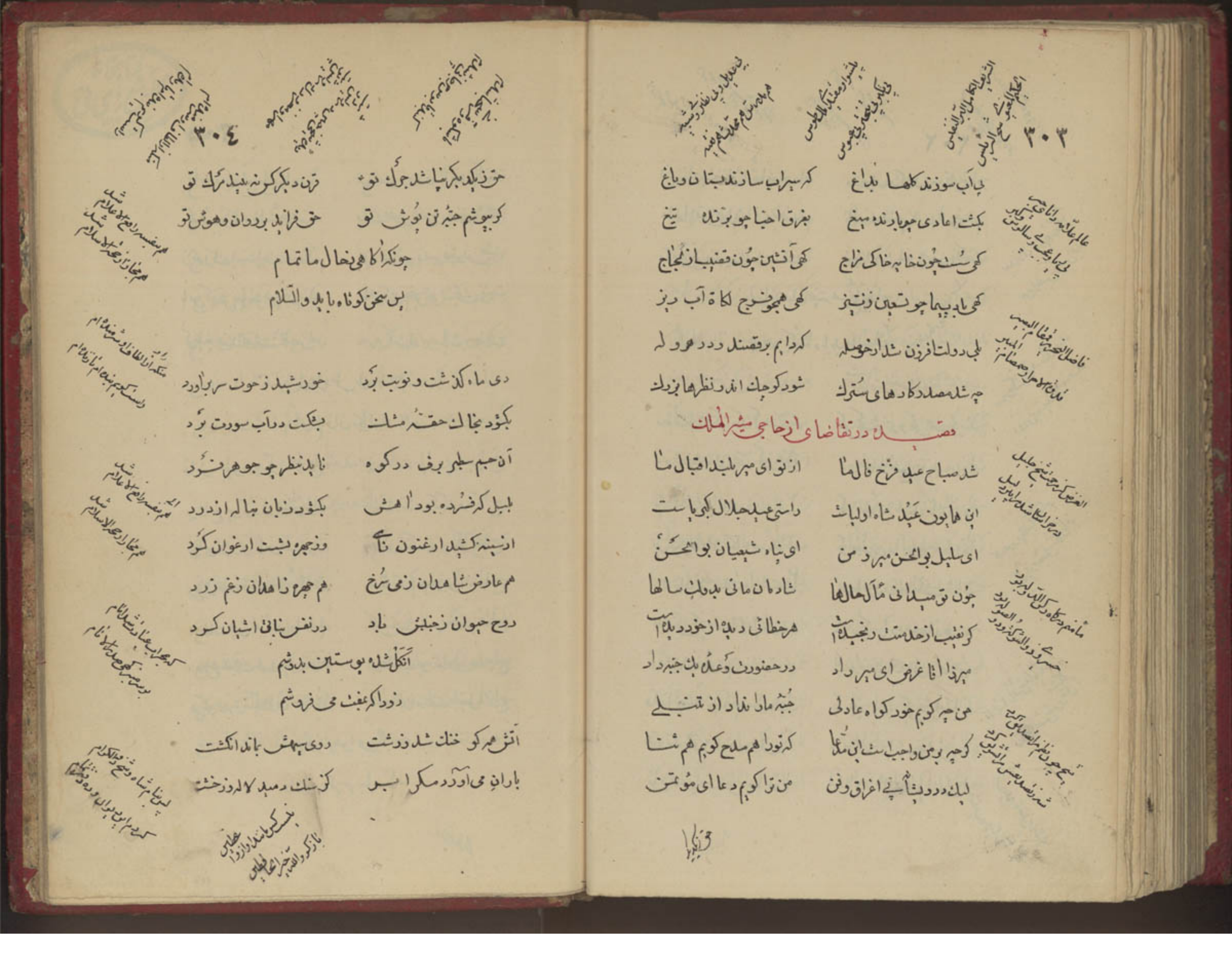
دسته دیگو سما یا نخبنو د | ظاهر از عبا درود باطن عنود
با عصا و کزلک و قیچی مدام | چون محارب در قفای خاص و عام
هر کجا بینند در سر نیجبر ذود | حمله ور گردند چون کلب عقود
خاصه گر دنبال هر مستضعفی | بر کشند از دل خروش و عفعفی
جای شارب ریش و سبلشان کنند | جای ناخن شان سر انگشتان زنند
دان یکی دامن بگرداند بصف | نیمی از خوف نفیر ادد بکف
دانکه بینی پیش مفتی زاهد است | چون دهی رشوت بنا حق شاهد است
هر کجا دعوی خون ناحق است | او وکیل اثباتش وکیل مطلق است
مبتلا ندر شوه از خرد و صغیر | تا کند اثبات حق هر کبیر
فتنه در هر قوم اگرچه آتش است | این جنودا ندر میان هیزم کش است
روز و شب در فکر اضمحلال خلق | کوشش ایشان در استیصال خلق
کار ماه و سالشان قلاشی است | غالب اما لشان کلاشی است
حیله هر یک در طمع اشیا بها | بر کلاشی به بیند خواهها
آن یکی آید گدای مجد عطا | دوش خوابی دیده ام بهر شما
در مکانی مرتفع کردی صعود | من فتادم پیش پایت در سجود
پس ز فرط جوع بگشادم دهان | گر غنیم من مرا از غم رهان

چون چنین دیدی مرا بنواختی | در دهانم فضله انداختی
ای عجب کان لقمه در کام از دهان | رفت با یکشت پشم و استخوان
گشت تعبیرش که بخشی زر ناب | گونه امشب میشود معکوس خواب
گو بد آن یک ما دوم در خواب دید | کز کفت دیکی پلوادش ربید
نامد از پلواو آن دیکر برون | رفت خوش خوش تا بفیها خالدون
در جوابش گفت این خواب زن است | چب چه تعبیرش کنی کس برمن است
چونکه بکر شاعران دزد چیز | بسته گشت از دستشان پای گریز
شعر دزد زن بمزد قلتبان | الامان از جور ایشان الامان
خود مفاعیلند در بحر عروض | ذوق فاعل کرده در ایشان عروض
کرده چون احلیلها در وی حلول | در تفاعل جار تا مل شد نزول
زین افاعیل و تفاعیل رسیعه | پیش هر فاعل شود مفعول فیه
شعر سید زدند و میکویند مرد | زین بمزدان افضلند از شعر دزد
لعنت حق باد بر ممدوحشان | خرم است از مدح دزدی روحشان
هر که بخشد شعر دزدی را صله | لایق هجو است تا کی حوصله
ابجدا تعجیل کن در مرگشان | تا ز بکد بکر بیاشد حرکشان
تیغ خودشان کو نغز با بد قصاص | الغیاث این الخلاص این المناص

ای تادیب خلق از خاص و عام | در خراسان گشته در دفتر تمام
سالها آتش بجان افروختم | تا ادب از بی ادب آموختم
در معوذ نسیب المسالک گفت | تعرف الاشیاء بالاضداد گفت
در نیابد حال پخته هیچ خام | پس سخن کوتاه باید والسلام

در تعریف حسد دو نفر از دوستان

دو نو دند کز یکدگر هستوند | گهی گسستند و گهی پیوستند
دو شهزاده از تخمه کی قباد | دو ضحاک طبع و فریدون نژاد
یکی ز آتش بر فلک دودها | یکی خورده با شاه پالوده ها
یکی شیر خندان بگاه جدال | یکی جعفری مار و خوش خط و خال
دل جان یک سلک در رشته شان | بهر جا فزود رفته انگشت شان
بهر جنتی کین دو تن با هشند | کجا دیگری را در او جا دهند
کوفتند خلد برین را بزود | یکی برد غلمان یکی برد حور
زلیخا پسندند و یوسف نواز | یکی بحر باذد یکی جندی باز
بدرند شولای درویش را | بدوزند لباده خویش را
نمایند ویران بی جا نها | کر آباد سازند ویرانه ها



بی آب سوزند کلها بداغ | کر سیراب سازند بستان و باغ
بکشت اعادی چو بارنده میغ | بغرق احبا چو برنده تیغ
کهی سست چون خاک خاکی مزاج | کهی آتشین چون قضیب از لجاج
کهی باد پیما چو شعبین زنتیز | کهی همچو فوج لکاة آب دیز
ولی دولت افزون شد ار حوصله | کردایم بر قصد دود هوو له
چه شد مصدر کارهای سترک | شود کوچک اندر نظرها بزرک

قصیده در تقاضای از حاجی میر الملک

شد صباح عید فرخ فال ما | از تو ای میر بلند اقبال ما
این همایون عید شاه اولیاست | راستی عید جلال کبریاست
ای سلیل بو الحسن میرزا من | ای پناه شیعیان بو الحسن
چون تو میدانی مآل حالها | شادمان مانی بدولت سالها
کر نصیب از خدمتت رنجیده است | هر خطائی دیده از خود دیده است
میرزا آقا غرض ای میر داد | در حضورت وعده یک جبه داد
من چه کویم خود کواه عادلی | جبه ما را نداد از تنبلی
کو چه بر من واجب است این مدعا | که ترا هم مدح کویم هم ثنا
لیک در دولت نپی اغراق و فن | من ترا کویم دعا ای مؤتمن

حق ز بکر بکر نباشد جنک تو | زین دبکر کن نه بیند رنک تو
کو بپوشم جبه تن پوش تو | حق فزاید بر روان و هوش تو

چونکه آکاهی بحال ما تمام
پس سخن کوتاه باید والسلام

دی ماه کذشت و نوبت برد | خورشید ز حوت سر بر آورد
بکشود بخاک حقه مشک | بشکست در آب سورت برد
آن جسم سطبر برف در کوه | ناید بنظر چو جوهر فرد
بلبل که فسرده بود آهش | بکشود زبان بناله از درد
از سینه کشید ارغنون نای | وز چهره بشست ارغوان کرد
هم عارض شاهدان زمی سرخ | هم چهره زاهدان زغم زرد
روح حیوان ز جنبش باد | در نفس نباتی اشیان کرد

انکل شده بوستان بدوشم
زود اکر عفت می فروشم

آتش همه کو خنک شد وزشت | دوزی بهشش باند انکشت
باران می آورد مکر ابر | کز سنگ دمید لاله وزخشت

زانبوه گیاه باغبان را | فرصت ز درو نماند از کشت
کوئی بنگارخانهٔ چین | مانی صحفی دوباره بنوشت
زاهد کند از شراب منعم | این هوش ز سر نمیتوان هشت
با من کنمش چو خویشتن نیك | با او کنم چو خویشتن زشت
گر پا بنهد ببخشت گلزار | سر بر نکشد به بیلك و خشت

بلبل بخروش باید بد بین
آشوبم از آن بکالبد بین

زانبوه طیور پیکر کاج | برداشته بال و پر بمعراج
بر شاخ چو کودك سبقخوان | بنشسته تذرو و کبك و دراج
آوای تذرو نای قمری | در شور فکنده پیکر کاج
بر نوك کمان کشان ز مرغان | سر تا قدم صنوبر آماج
از خاك چمن نعیم جاوید | کر نیست باب خضر محتاج
در باغ بهشت صد چو رضوان | بر حاجب بوستان دهد باج
هر گوشه ز مشکسان خرامند | در دامن دشت حنبل افواج

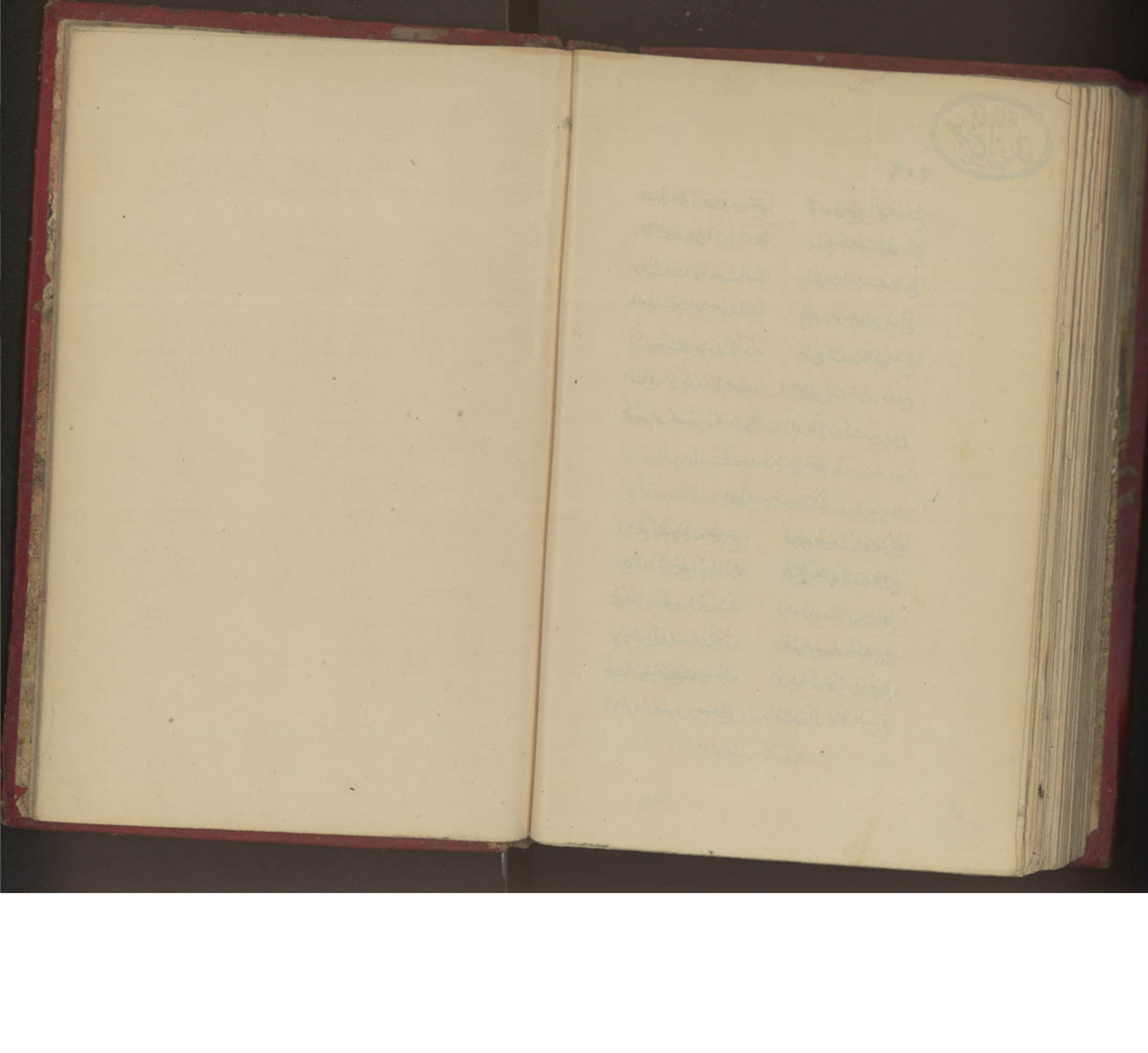
دادم همه سر هوای باده
زان باده که سر بباد داده



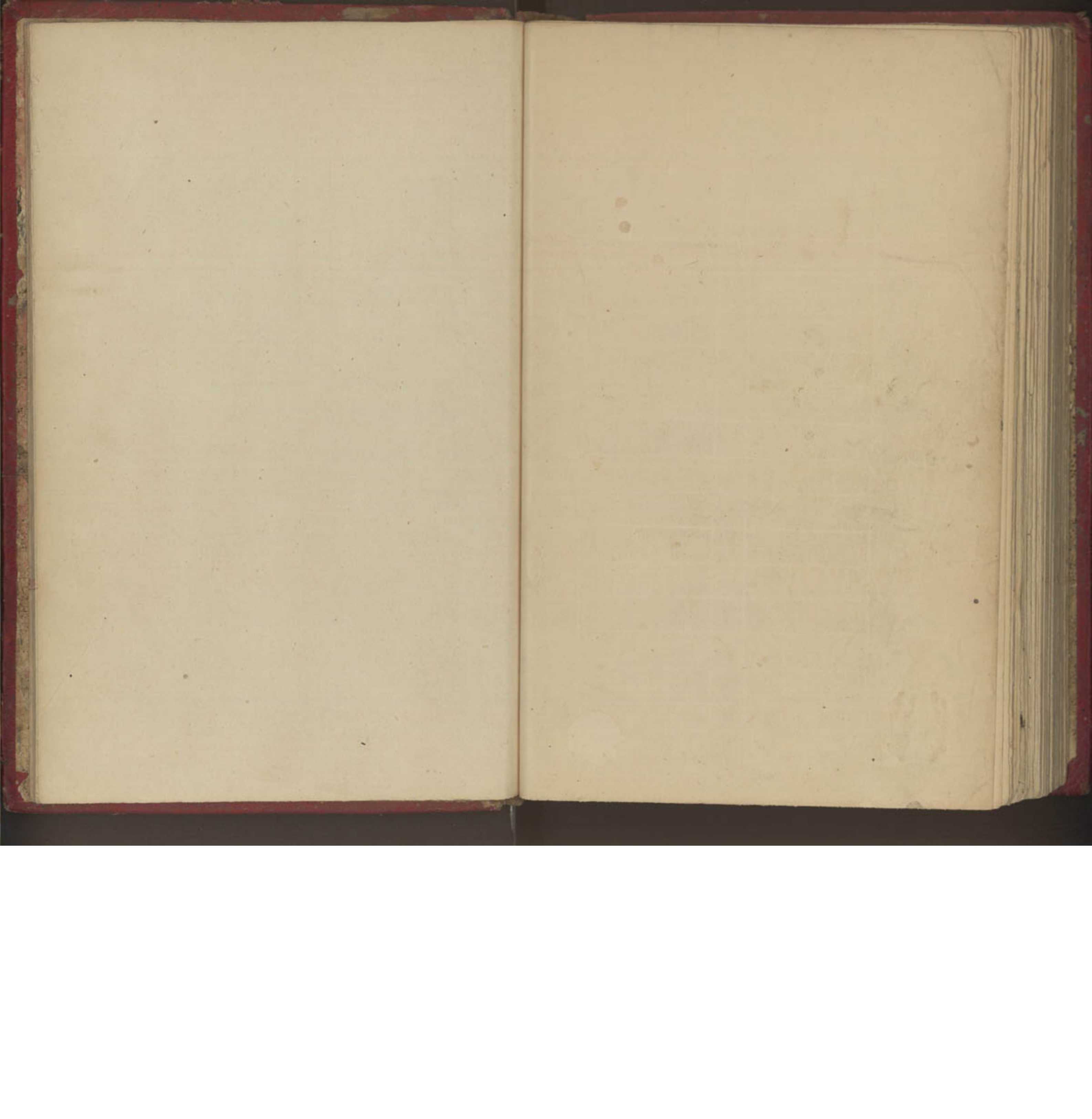
زان باده که گر نهند بر شخ | گردد همه شخ بر آهوان فخ
زانکه غزال اگر بنوشد | بر دیده کشد ز شوق ناخ
بر پشت سمندر ار فشانی | مالد ز شتاب سینه بر یخ
با بوی شکسته استخوان را | یکدم ببرد هزار فرسخ
گر کوه بجنبد براق گردد | معراج کند ز طاق مطبخ
افشانی اگر بگور کافر | هیچش نکند شرار دوزخ
یکجرعه او مجرد انسرا | از عالم ذر کشد به برزخ

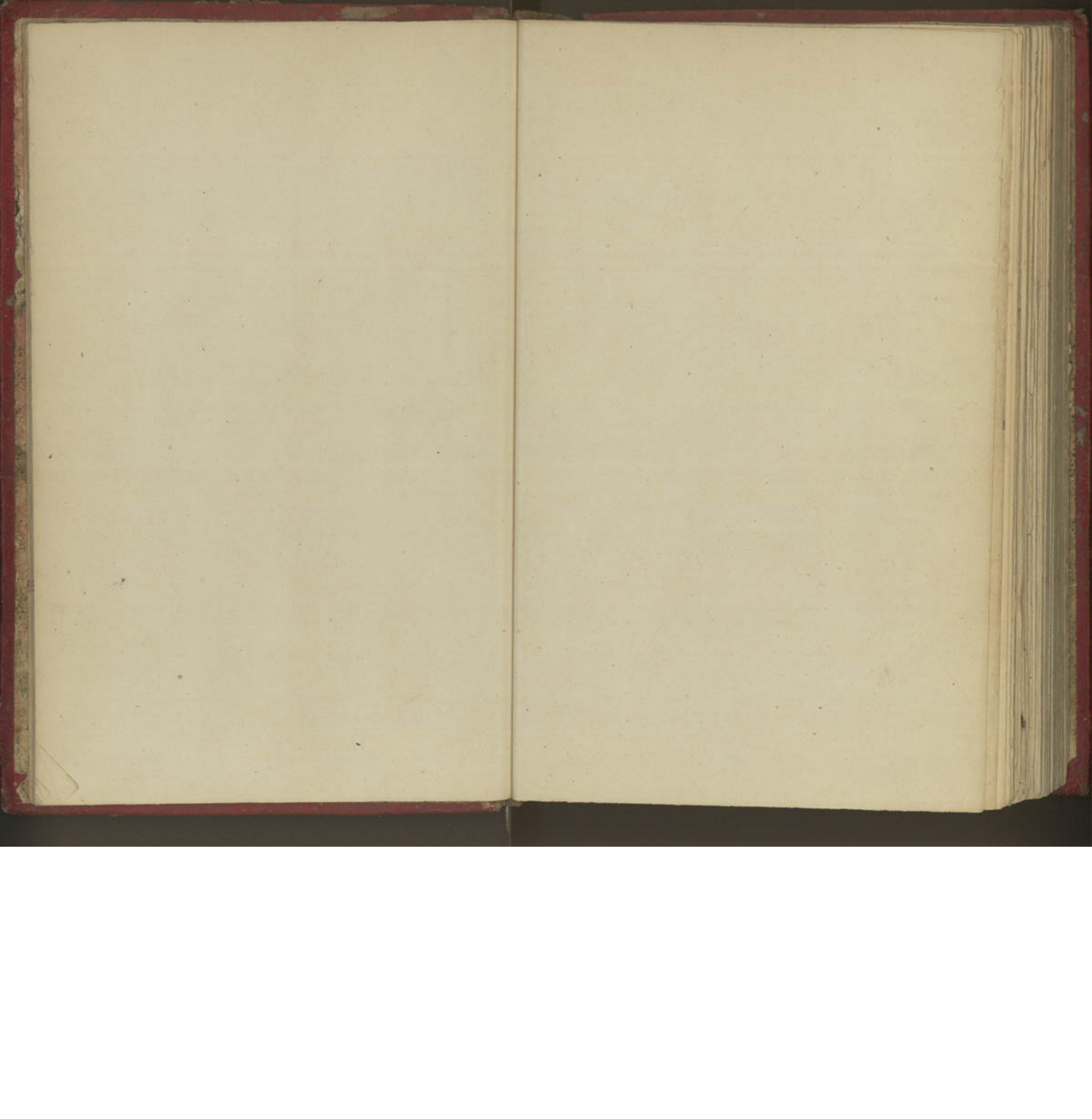
شوریده حدیث باده مغزم
پیش آی و ببین حدیث نغزم

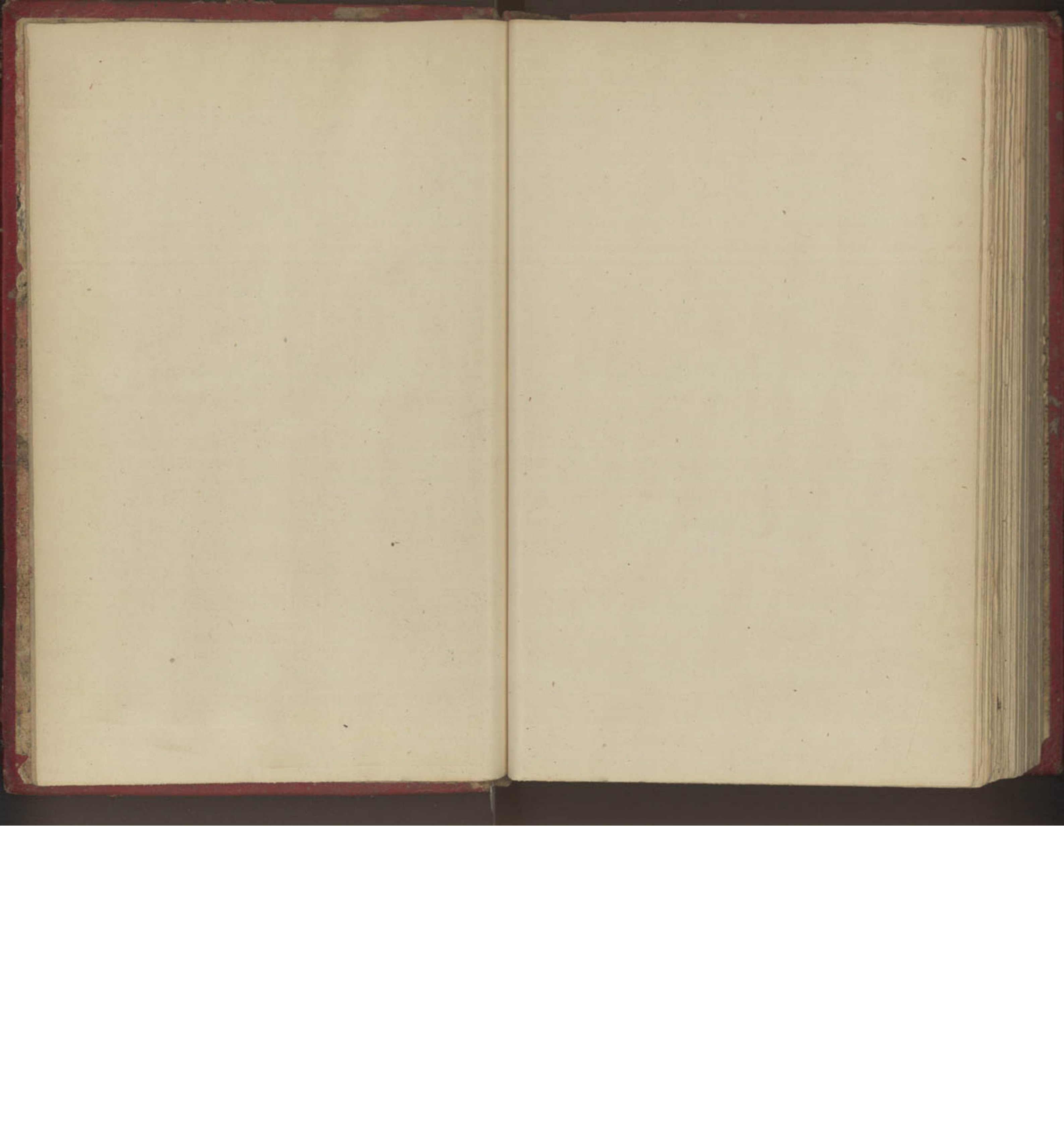
گو شیخ کند ز باده توبیخ | گو بیم بگوش آهنین میخ
زان باده که شیخ اگر بنوشد | توبیخ بجود کند ز توبیخ
یکجرعه او بکوه الوند | بنیاد برآرد از بن و بیخ
بر مرغش اگر زنی بر آتش | ز آتش بجهد بیفکند سیخ
چون آب حیات بخشد جان | لابد اگر بخاك دوزخ
بالا شود از صنوبر و کاج | افشانی اگر بخاك بطبخ

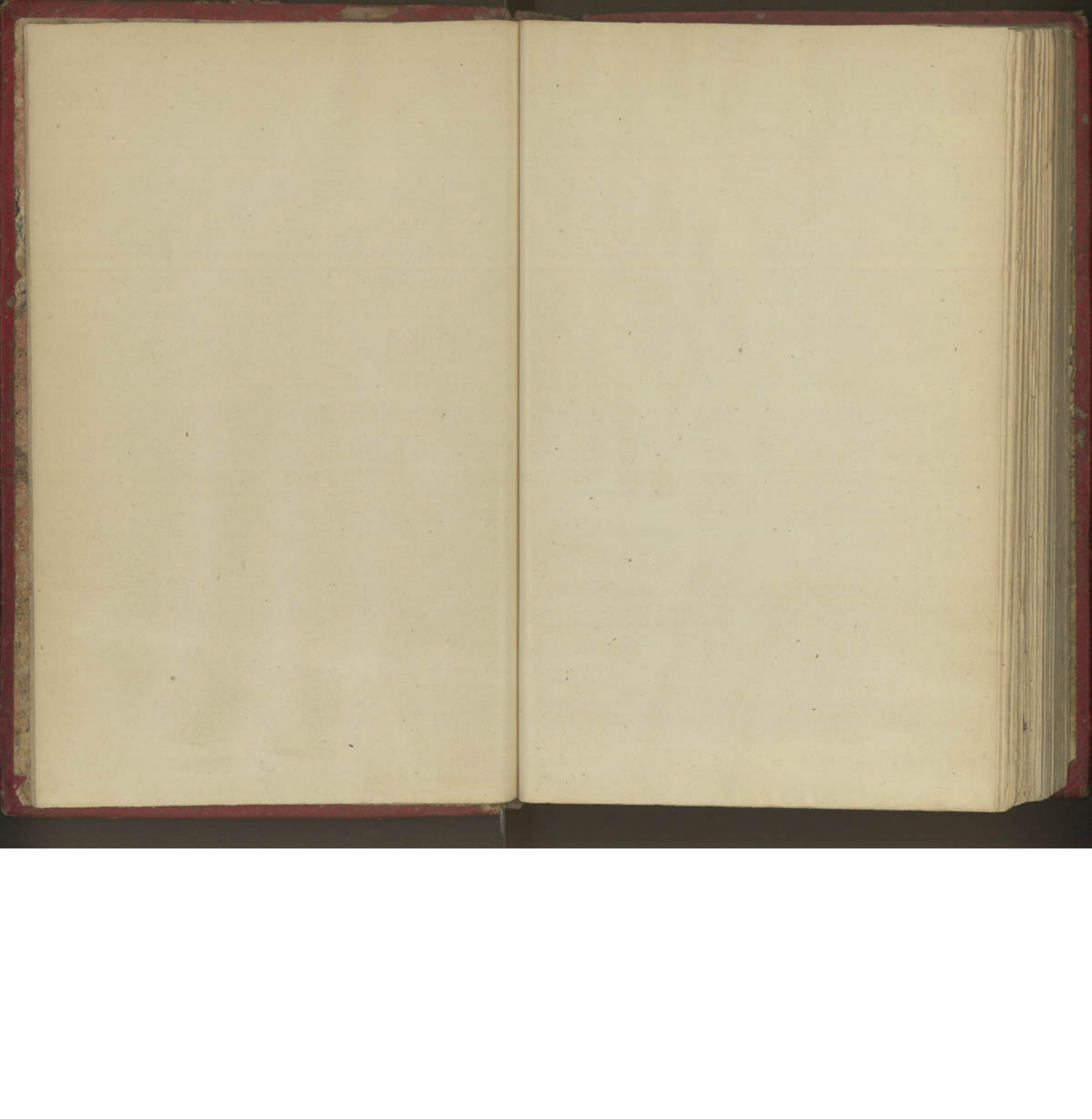


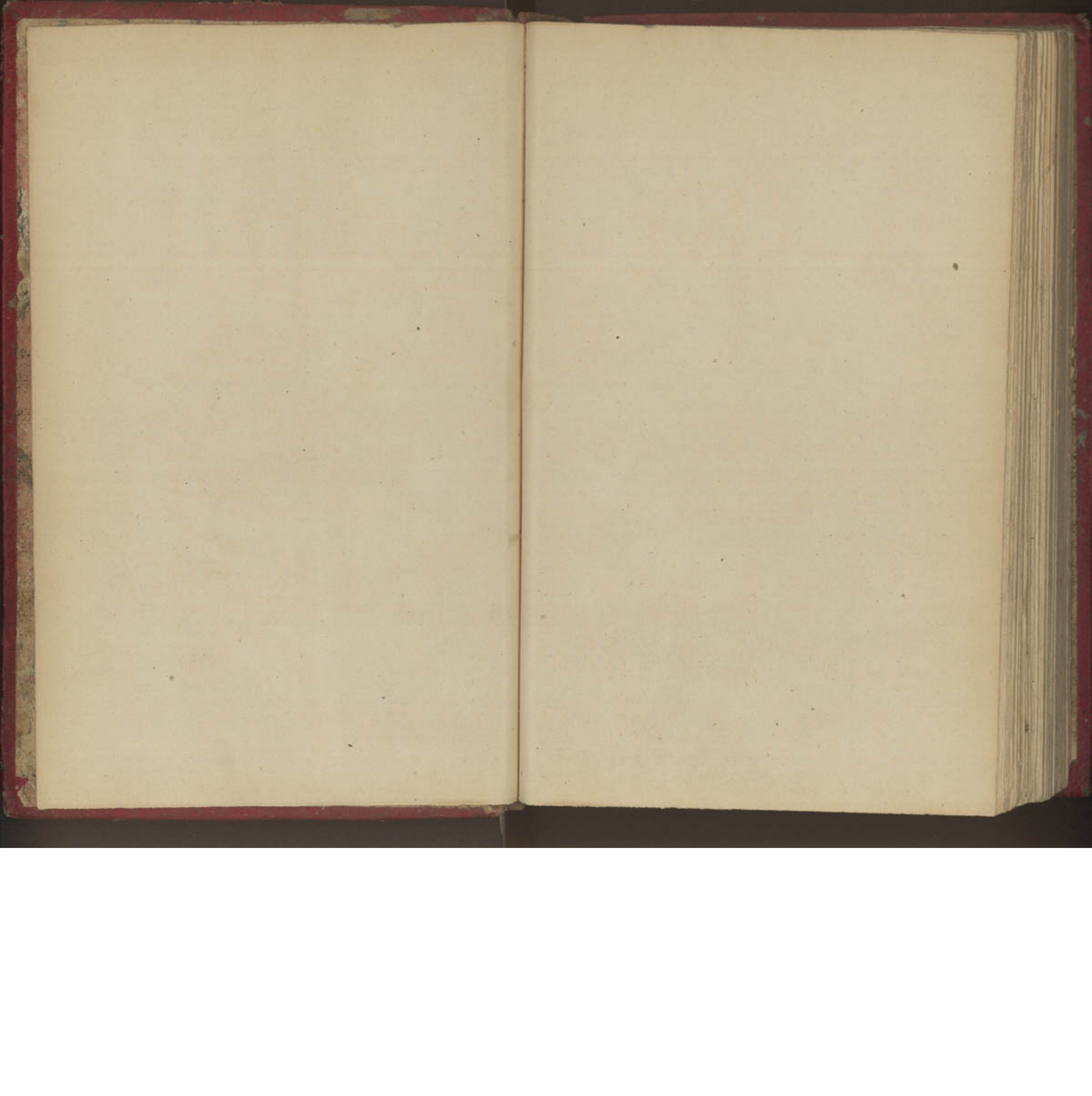


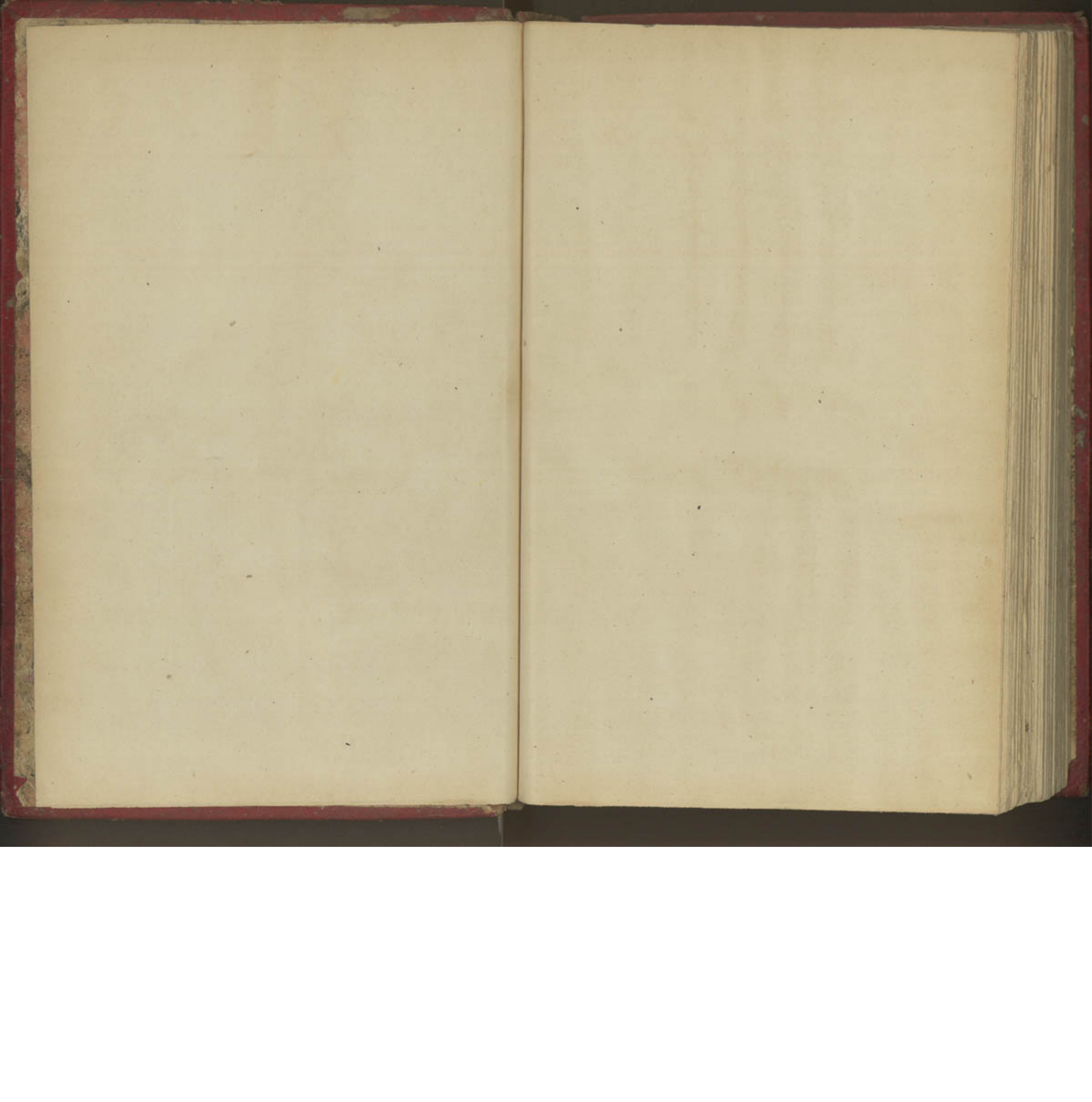















کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت ۱۴۶۰

